

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۳۶۴ھ ہدایۃ النحو ۱۹۴۵ء

محنتی

علامہ ابن حارث نے اپنے مشہور کتاب "کافیہ" میں علم نحو کے قواعد و مسائل نہایت جامع و مختصر انداز میں بیان کئے ہیں اور اکثر مسائل کی مثالیں بھی نہیں دی ہیں جس کی وجہ سے اس کی شرح کے بغیر سمجھنا دشوار تھا صاحب "ہدایۃ النحو" نے احسانِ عظیم فرمایا کہ طلبہ کی اس مشکل کے پیش نظر "کافیہ" کی ترتیب کے مطابق "ہدایۃ النحو" تصنیف فرمائی جس میں علم نحو کے قواعد کو تفصیل سے اور اس کے دقیق مسائل کو مثالیں دے کر واضح کیا۔ اب اس کے پڑھنے کے بعد کافیہ کو سمجھنے کی پوری استعداد پیدا ہو جاتی ہے۔

عَدِيقُ اَكِيدِ مِي

بیرون بوئریگیٹ نمٹان ©061-547676

ما شاء الله لا قوة الا بالله العلي العظيم

ہفتاد ہفتاد

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا فیہ میں تو اعداد مسائل علم نحو
 جامع و مانع طرز پر ایسے اختصاراً کیا تو بیان ہوئے ہیں کہ پڑھنے والوں کو سمجھنے میں دشواری ہوتی تھی،
 اس لئے صاحب ہدایۃ الخوانے ہدایۃ الخوانے کو کافہ کی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان
 کیا کہ چونکہ ہدایۃ الخوانے تو اعداد کو تفصیل سے اور مسائل کو اجمالاً ذکر فرمایا ہے اس لئے پڑھنے
 کے بعد کافہ سمجھنے کی آسانی پیدا ہو جاتی ہے۔ اس ترتیب مطبق ہونے کے بعد اس کی کتابت طبع
 اور صحت میں سبب تبلیغ کی ہے ناظرین مطالعہ کے بعد ایشیا ایشیا مبارکی اس جانفشانی کو
 وقت کی نگاہ سے دیکھیں گے اور بیان کی تصدیق فرمائیں گے۔

عتیق اکیڈمی بیرون بومبرگٹ ملتان
 فون: ۵۳۷۶۷۶

۴۴ چون این جناب هم منزله باقصی لغایات است لهذا رسالت آل و اصحاب مزبور می شده است **س** قول بسم الله آه و باشره گفت تمثیل بر آن که چیزیست که بر او
 جل نکره با علوم دلالت می کند برکت و استعانت با و حاصل می گردد و بر آنکه تبرک و استعانت بتامی اسلحه است و درست است **س** قول الرحمن الرحیم
 تقدیم الشرح الرحمن الرحیم بجهت اینکه الشرح ذات پاک دلالت می نماید و الرحمن الرحیم صفات و ذات بر صفات مقدم باشد پس و آل ذات نیز
 بردار صفات مقدم خواهد بود و الرحمن الرحیم هر دو لغت یعنی نرم دل زیرا که رحمت **۳** یعنی نرمی دل است باین طریق که متعلق اصحاب
 باشد بیست و یکبار برود نرم شده و در تمام ادوار

<p>۴ نموده اند و در شش لغت اجتناب از صلوة تیرا آل ما در صلوة خریک مسافت و آنرا تیرا مطلق بپروای می باشد هم مزدگشت است دریل نقلی ایراد همه صلوة و اصحاب او آیات مطلق آن یکی هر چه در دست از صحف لازم انسانی بحضرت مقدس نورانی و معنوف مذکور بحضرت معلوم زوریات معنوفی علاوه لهذا باره که در مانیلش واسطه وسیله باید که در جهان انسانی باشد هم منزله نورانی و آن ذات یارکات جناب رسالت است ۴۴</p>	<p>س قول بسم الله آه آوردن تشبیه و تمجید و تقدیم اول بر ثانی بجهت اتباع کلام مجید و آتشال صفون هر دو حدیث تمجید کما تتما در حدیث بر حقیقت است و در حدیث تمجید اصنافی یا عرفی یعنی تقدیم بر بعضی خواهد بود مقصود و عاقلان صلوة اتباع صفون حدیث خریف نموده که بجا است اولى موسى رتی کل کلام لا یبدر فیها صلوة علی توابع محقق من کل برکه آمده است و چون در حدیث خریف یعنی از صلوة زیرا که تفسیرش صلوة بر پیشتر بودن آل ۳</p>
--	---

انعام و احسان است زیرا که اشراق این صفات
 در حق او تعالی بجهت نبودن دل لا در حقیقت
 باعتبار غایت یا فرعی شود و در ضمن تقدیم این
 است چه زیادتی ذن بزیادتی معنی دلالت
 می کند چنانکه در قطع و قطع پس معنی اولی نیز
 باشد معنی رحیم صاحب رحمت و تقدیم رحمت بر
 رحمت است پس که مشابه با بسم الله است از همه
 اشخاص **۳** رب آه و رب هر چه چنانکه
 در حالت افزون بر غیر خدا گفته می شود مگر وقت
 اضافتش بدان معنی بر غیر خدا هرگز الحاق نخواهد
 شد پس لغت از الشرح خواهد بود و در هر دو رب
 را صفت تشبیه که نیز معنای حضرت العالمین
 پس بر حسب تصریح یعنی باین معنی که صفت
 تشبیه برستی حدیث دلالت می کند تا اینکه بر همه
 حدیث ما استمرار دلالت می نماید بر صفت انانیت
 می تواند شد چه وقت بودش یعنی دوام و استمرار
 شل هم قابل قبول معنی با صفت صفات
 با صفت معنوی باشد با صفت معنوی قائمه
 شریف بنشر در تقدیم بودن صفت تشبیه بر معنی
 خود و اضافتش بر معنی معمول میماند که بیاید از
 باشد بودن مکره بیل از معرفت بدون لغت
 دست است برگاه مستقام و مدبلین واحد نبود
 چنانکه معنوی در کبر بالاد المقدس کوی از
 الاله المقدس بیل بودن لغت آمده است
 هرگاه طوی اسم دادی نباشد بلکه معنی کردید
 که کاتب علم مغفول **س** قول لا اله الا الله
 تقدیمش نیز العاقبة یا من العاقبة است
 چنانکه اخیرا ضری است برائے بیان نکته و آن
 یا اشارت است باین که مرئی بودن او تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
على رسول محمد وآله واصحابه اجمعين انا بعد
فهذا مختصر مضبوط في النجوعت فيه مقارن النجوع
على ترتيب الكافية مبوبا ومفضلا بعبارة واضحة
مع ايراد الامثلة في جميع مسائلها من غير تعرض

یا اشارت است باین که مرئی بودن او تعالی
 و ما فرست برائے متقین است زیرا که ایمان که از نظر رب العالمین مترجم می شده و با تخصیص بعد تقسیم است در حق نبی علیه السلام و آل و سلم که مقربان تعالی
 و سبب العلم بود پس ذکر آن حضرت در جمله متقین است من بعد تخصیص بصلوة از سالها نبیاء بر الیکال مدح **س** شرح الامیر **س** قول
 بیل از رسول و در حق خبر مبتدای معذوف است بعد نصب بتقدیر معنی و حذف است از نظر لغت رجب **۱۳** **س** قول لا اله الا الله و معناه لغز بود با آنکه
 مختصر بود زیرا که آوردن اسم ظاهر یکایک معضومان و تزییات ممکن می نماید **۱۳** در باره شرح هاید النجوع

و ما فرست برائے متقین است زیرا که ایمان که از نظر رب العالمین مترجم می شده و با تخصیص بعد تقسیم است در حق نبی علیه السلام و آل و سلم که مقربان تعالی
 و سبب العلم بود پس ذکر آن حضرت در جمله متقین است من بعد تخصیص بصلوة از سالها نبیاء بر الیکال مدح **س** شرح الامیر **س** قول
 بیل از رسول و در حق خبر مبتدای معذوف است بعد نصب بتقدیر معنی و حذف است از نظر لغت رجب **۱۳** **س** قول لا اله الا الله و معناه لغز بود با آنکه
 مختصر بود زیرا که آوردن اسم ظاهر یکایک معضومان و تزییات ممکن می نماید **۱۳** در باره شرح هاید النجوع

له قولاً آه و در تقدیم اسم در پس تقدیم است بحکم برکت التیام جناب ایرالوینین رضی الله عنهما چنانکه مذکور شد و نیز اشارت است بوسه بودن بر حرف تهن
 مقدم بالشرط و ادب بر مباحث با بعد ۳۰ که قولی آه آه در چیزه که تیز و مدد و در از
 بدل علی معنی فی نفساً یعنی وضع مستقل بالمعنی باشد پس لفظ فوق تحت و زمین و شمال و

وهي منحصرة في ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف
 لا تها اقا ان ابدال على معنی فی نفسها وهو الحرف
 او تدل على معنی فی نفسها ويقتن معناها باحد
 الازمنة الثلثة وهو الفعل او تدل على معنی فی
 نفسها ولم يقتن معناها به وهو الاسم فدل الاسم
 كلمة تدل على معنی فی نفسها غير مقتن باحد الازمنة
 الثلثة اعني الماضي والحال والاستقبال كجمل وعلم
 وعلامته صحتها الاخبار عنه نحو زيد قائم والاضافة نحو
 غلام زيد ودخول اسم التعريف كالرجل والجر والتنوين
 نحو زيد والتنشيت والجمع والنعت والتصغير والتدافعان
 كل هذه خواص الاسم ومعنی الاخبار عنه ان يكون

در دلالت بر معنی تعریف اسم مستحق نحو آه
 شد زیرا که از دونه وضع مستقل بر دلالت تهن
 لیکن عادت بر ذکر مضاف الیه باریت اس
 جاری گردید ۱۱۲ المایه ۳۰ که قولی آه یعنی
 نشانی اسم بیاقت محکم علیه بودن است نه
 محکم علیه بودن بالفعل و کینش نشانی بالفعل
 بیاقت محکم به بودن نه محکم به بودن بالفعل
 پس برید و مزب که هر یک جز در ترکیب
 اسادی نیامده از راه سه دله و نحو آه شد ۱۲
 کتا براهم مغرور ۳۰ که قولی الاخبار عن زید که
 فعل خبری است اگر خبر خبری گردانیده شود
 خلاف وضع لازم آید و آن نیز صورت خبری
 نیست و حرف و صفا غیر به هم نباشد ۱۲
 شرح المایه سیب زیاده ۳۰ که قولی و الاضافه
 وجه بودن و اضافت از علامات اسم این که
 اضافت یا رای تعریف می باشد یا رای
 تخصیص یا رای تخصیف و هر یک در اسم بود
 ۳۰ که قولی لام التعلیل زیرا که لام را رای
 می نامند باشد آن جز در اسم نبود و هم تعریف
 چنانکه در حدیث پس من اسم اصحابی فی خبر
 واقع است بسبب عدم شهرتش یا بلیت آنکه
 بدل از لام است چنانکه رضی تصریح می نمودند
 معنی تفرض نه کرد ۳۰ که قولی بجر نگاه
 بر اثر حرف جرست و آن نفس باسم باشد
 پس اثرش غیر مختص باسم خواهد بود ۳۰
 قولی و التنوین زیرا که تنوین انفصال از اخبار
 خواهد بود فعل اتصال و یا قائل تقصای نامی
 درینا ثبات ۱۲ مایه ۳۰ که قولی فان کل آه
 هرگاه بعضی از این علامات مثل تشبیه و جمع
 از دونه استعمال مشتهر نبود پس بر آنست

و شایس و هم بکم بجمی ذکر فرمود ۳۰ که مراد از صد در پس من سورت جائت و مانع نه صد مطلق اکنون و ادونی شکه اشتغال این مضمومات بر ذواتیات که در اول
 حاصلی شود یعنی نیست پس حدیث نه باشد ۳۰ که در مل مثال خبر و علم مثال حدث اشارت است که اسم در قسم باشد نیز و حدث ۳۰ که در فعل
 قائل تشبیه و جمع می باشد نه فعل ۳۰ که لعل زیرا که حرف نما از ادوات تعریف است و حرفه اسم باشد نه خبر ۳۰

له قول سومه اوله اشارت است بخبر بعد که مشتق از سحر کبر سین و سکون می باشد بطور اولی که معنی کبر و تصغیر یعنی اسامی استحقاقی مال بر این معنی است مانند
 سین ساکن شکر غلاف قویس و جزوه اول حد اول و آید بکس از لغات بر هر لغات خود که کسی با هم باشد ۱۲ مایه قول اولی که قسمی است چه جزئی است که از این شی
 خاص باشد و قسمی که جزئی است که مقابل آن بود آن
 مثل حرف و ادوات و فعل زیر اکثر مندرج

و باصل و مسائل که قسمی بود است زیرا
 هر عام که حیوان است مندرج است ۱۲ مایه
 العلم غفر ۱۲ قول و سوا با کسر شکر
 گویند است داد و مخدوم شود و جزوه عرض
 آید و اخذ اشتقاق نزد ایشان محول بطلب
 است نه پس اصل می بود و هم در اصل
 اسما و اسما و اصل می بود و هم در اصل
 علامت است پس گوید که اسم نیز بی سلسله
 خود علامت است دارد می شود که فعل نیز
 سلسله خود دلالت می کند باینکه که است
 نیز اسم باشد و این رنگه گفته ۱۲ در آیه
 و المایه گویم که در وجه تسمیه گفته که
 می کند و علت سوره که در نسبت ۱۲ مایه
 العلم غفر ۱۲ قول و سین و سرف
 زیرا که هر دو بر یک استقبالی و منوع هستند
 اول بر آن قریب و ثان بر آن معیود
 استقلال و فعل آورد و سین بر شش نوع
 است یکی بر آن طلب مثل استخراج یعنی
 خروج از طلب که در دو بر آن یافتن
 چه بر آن بسته مثل مستظلال یعنی
 عظیم تر بر آن توی مثل استخراج یعنی
 طین بجانب حجرت بازگردید و بر آن
 استقلال مثل سیغریب چشم سین زیادت
 مثل اسطیع یعنی این اقسام پنجگانه
 مختص بفعل بود و ششم که در افعال
 نوزده لاق شود مثل حرکت کس بر یک
 نام است و چون بعضی اقسام اشتقاق
 بصل داشتند معرفت بلام آورد و بر
 سین و سرف از حرف تفسیر است
 حرف تاخیر و تاخیر و استقبال می باشد

محکوما علی لکونه فاعلا او مفعولا او مبتدا و یستی
 اسم السموه علی قسیمیه لا لکونه و سماع علی المعنی و
 حد الفعل کلمه تدل علی معنی فی نفسها دلالة
 مقتربة زمان ذلک المعنی کضرب یضرب اضرب و علامته
 ان یصح الخبر به عند دخول قه و السین سوف و
 الجرم و التصریف الی الماضي المضارع و کونه امر او نهیا
 و اتصال الضمائر البارزة الی الفوعة فموضرب و تاء التانیث
 الساکنه فموضربت و نونی التکید فان کل هذم
 خواص الفعل و معنی الخبر به ان یکون محکوما به
 و یستی فعلا یا سوا اصله و هو المصد لان المصد
 هو فعل الفاعل حقیقه و حد الحرف کلمه تدل

بر سلسله استقبال بر منوع شده ۱۲ المایه قول دوم که امر و ضمایر صفت است که امر و ضمایر صفت می شود پس تویف بجانب ماضی
 و مضارع باشد و بسوئے ایشان ۱۲ مایه قول سوم که امر و ضمایر صفت است که امر و ضمایر صفت است و دلیل قبیل اندام مکرر با هم ساکن
 جنس دادند استقلال بطور آید ۱۲ مایه قول و سنی الاخباریه المخرجی به بعضی از افعال غیر ماضی و غیر ماضی است که از بیان معنی الاخباریه بویس که
 برود و نیز شامل باشد حاجت و آحاد و گفت معنی الاخباریه ۱۲ مایه قول و سنی الاخباریه المخرجی به بعضی از افعال غیر ماضی و غیر ماضی است که از بیان معنی الاخباریه بویس که

سه قول در سخن خان آه اعتبار در قسم است لیکن کلی داس ابتدائے سلق نیز تعقید بیبره که در دویم ابتدائے جزئی که مقید بیبره که در باشد پس ابتدائے سلق منی
 فکلا بتیاست و این شکل با لغوی بیبره و ابتدائے مقید منی لغز من است و این مستقل
 منی شود پس از قول خان سنا و ابتدائے بیبره ابتدائے جزئی مراد است و بیبره است ۶
 معنی صرف جام ذکر کرده ۱۲ سه قول

عَلَىٰ مَعْنَىٰ فِي نَفْسِهَا بَلْ تَدُلُّ عَلَىٰ مَعْنَىٰ فِي غَيْرِهَا حَوَاطِ
 مِنْ فَاَنَّ مَعْنَاهَا الْاِبْتِدَاءُ وَهِيَ اِتِّدَالٌ عَلَيْهِ الْاِبْتِدَاءُ
 ذِكْرًا مِمَّنْهُ الْاِبْتِدَاءُ كَالْبَصْرَةِ وَالْكُوفَةِ مِثْلًا تَقُولُ
 سِرَّتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَى الْكُوفَةِ وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا يَصْحَرُ الْاَخْبَالُ
 عِنْدَهُ اَلِوَانُ لَا يَقْبَلُ عَلَامَاتِ الْاَسْمَاءِ وَالْاَعْلَامَاتِ
 الْاَفْعَالِ وَالْحَرْفِ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ فَوَائِدُ كَالرَّبِّطَيْنِ
 الْاَسْمَيْنِ نَحْوِ زَيْدٍ فِي الدَّارِ وَالْفَعْلَيْنِ نَحْوِ اُرْيَدِيَّانِ تَضْرِبُ
 اَوْ اَسْمٍ وَفِعْلٍ كَضَرْبٍ بِالْخَشْبَةِ اَوْ الْجَمَلَيْنِ نَحْوَانِ جَاءَتْ زَيْدًا
 اَكْمَتًا وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْفَوَائِدِ الَّتِي تَعْرِفُهَا فِي الْقِسْمِ الثَّلَاثِ
 اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ وَيُسَمَّى حَرْفًا لَوْ قَوِيَ فِي الْكَلَامِ حَرْفًا اَي
 طَرَفًا اذْ لَيْسَ مَقْصُودًا بِالذَّلَالَةِ مِثْلَ الْمَسْنَدِ وَالْمَسْنَدِ لِيَه
 اذ الحرف الكون ۷

الاجمعه ذکر ما سنا الابداء سوال اساسی
 لازم الاضافه هم بدون ذکر متعلق خود را
 دلالت بر معنی خود با نمی نمایند باید که
 حرف باشد چو آب و آتش وقت و این
 حرف ذکر متعلق او شرط است نه معنی
 اسناد و چنانچه در موصولات و اشکالات
 و غیره باب ۱۲ سه قول حرف نمی آید
 سال مقدم است سوال هر گاه حرف
 نه مستغنی باشد نه مستند و نیز هیچ یک
 از علامات اسناد افعال نمی پذیرد پس
 بحث از سبب فائده خواهد بود و مصنف
 مجاب داد که بر آنست او در کلام عرب فائده
 است ۱۲ سه قول که در فی الدار آه
 ارتباط زید با دار سبب کلنی که بر آنست
 ظرفیت است شد زیرا که اگر غیر لفظی
 زید العار گفته شود مستقر از زید در دار
 مفهوم نمی آید شد ۱۲ سه قول که در
 در بعضی نسخ بنفلسه جانی دیده شده
 آن خطاست زیرا که فاعلی آید مگر بر
 ماضی که مصدر لفظاً قد بود خواه لفظاً
 خواه تقدیراً و این با لفظاً قد تقدیراً
 هم ممکن نیست چرا که در یس با معنی
 استقبال است و اگر لفظاً قد بود
 بر آنست ماضی باشد ۱۲ سه قول
 قول من الفوائد التي آه مثل تبتیغ طلب
 تاد کلام از و چیزه نوت نشود چنانچه
 متاد حرف تبتیغ است و اثبات کلام
 سابق خواه مشبیه باشد خواه منتهی چنانکه
 معنون حرف ایجاب است و بر آنست
 مخاطب را بر کاره چنانکه موضوع لک
 حرف تبتیغ است و چنانچه و مگر فواید ۱۲ سه
 قول حرف ناسه طرفاً این اشارت است بوجه تبتیغ
 حرف زیرا که حرف در لغت یعنی طرف است چنانکه
 می گویند جلست حرف الوادی است طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۲ سه قول مثل المسند چنانکه فعل و اسم مقصود بالذات باشد
 بگفت این کلام بدون اینها تمام نمی باشد ۱۲ سه زیرا که خبر عنده در بدون از علامات سنوی اسم و فعل است ۱۲

حرف تبتیغ است و چنانچه و مگر فواید ۱۲ سه قول حرف ناسه طرفاً این اشارت است بوجه تبتیغ حرف زیرا که حرف در لغت یعنی طرف است چنانکه می گویند جلست حرف الوادی است طرف الوادی و حرف نمی آید مگر در طرف کلام ۱۲ سه قول مثل المسند چنانکه فعل و اسم مقصود بالذات باشد بگفت این کلام بدون اینها تمام نمی باشد ۱۲ سه زیرا که خبر عنده در بدون از علامات سنوی اسم و فعل است ۱۲

له قولانی الاسم العربی تقدیم عربی یعنی باجست آنکه وجوب است یعنی حرف فعلی در تعریف او نیست باجست آنکه در عربی اسم منفرد است و اصل در
 اسما انصرف می باشد یا بجلت آنکه عربی کل اعراب نقلی و تقدیری هر دو می باشد یعنی نقل فعل
 اما المقدمه سابقین که گزشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب است و فرق میان این دو
 موقوف باشد مقدمه علم است چنانکه سابقین
 ذکر یافت و آنچه که بر مقصود مقدم باشد
 مقدمه کتاب است فال در این مقام است
 قول العرب اول اعراب در لغت ظاهر
 کردن و فساد در کردن و عربی باجست
 یعنی کل اظهار معانی و توضیح زغال غلبه
 پس اسم می گوید و چون عربی بر لغات
 کلام لالت می کند و اعراب بر صفت و
 ذات بر صفت مقدم می باشد پس فال
 بذات هم بر مال صفت مقدم خواهد بود
 لهذا تعریف عربی را بر تعریف اعراب
 مقدم ساخت ۱۲ قول از معنی الحرف
 دالامراه و این بنا بر شهروست و نزدیک
 پیوسته جمله نیز از معنی الاصل است چنانکه
 در غایه تحقیق است در احوال ترکیب ترکیبی
 است که با و عامل عربی متفق شده پس
 غلام زید بیسکن هم خارج شد زیرا که غلام
 اگر چه مرکب است لیکن مرکب با عامل خود
 نیست چه اگر با عامل بود سه مرفوع یا
 منسوب یا مجرور گردید می نساکن اسم
 سوال پیدا و غیر از تعریف عربی چون
 می رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست
 چه عامل اینها منسوب است و ترکیب میان
 نقلی و منسوبی غیر ممکن جواب عامل
 منسوبی در تاثیر نقلی است پس فال منسوبی
 در کم نقلی که ترکیب دیگر باشد گردید ۱۲
 شرط الهامیه قول وجود الشبه آه له
 بسبب یافتن مشابهت با حرف در این
 محتاج بجانب قرینه که رافع اسما بود
 نباشد و آل یا اشاره حسی است

۸

الی العرب والمبني فلینذرا حکام فی باین وخاتمة
 البایب الاول فی الاسم العربی وفيه مقدمه و
 ثلثة مقاصد وخاتمة اما المقدمه فیها فصول
 فصل فی تعریف الاسم العربی وهو کل اسم ركب
 مع غیره ولا يشبه مبني الاصل اعنی الحرف والهر
 الحاضر والماضی نحو زید فی قام زید لا زید و حده
 لعدم التركيب والهو الاء فی قام هو الاء لوجود الشبه
 ویسمی متمکنا فصل حکما ان یختلفا اخره باختلا
 العوامل اختلاف الفظیا نحو جاءنی زید ورأیت زیدا
 ومررت بزید او تقدیر یا نحو جاءنی موسی ورأیت
 موسی ومررت بموسی الاعراب ما به یختلف اخره

یا در صفت چنان که حرف در دلالت بر منسی احتیاج یا غیر خود دارد و ۱۲ منسی قول آخره یا نیز اگر اختلاف در آخر نباشد در کم عربی بود و مثل
 اختلاف را در لفظ احواد اختلاف ذون در این معنی در احواد له جمله در اعراب تابع هر دو است چنانکه در این ذون تابع سیم است ۱۲ قول تقدیر یا
 ای حقیقه کان کنه عصا ماخذت عصا و ضربت بعصا و کما نحو جاءنی موسی آه ۱۲

له قول لا صفتا هه انما را گونا گونا گشت بر حرکات علوی و دنیایی و غیره اطلاق کرده شدند و بدون این بر بنای نظمی که رخ و نصب و جبر و علوی ۱۱ سک
 قول ما عاب الاسم الخ زیرا که اعراب است بر سه سبب و معانی متور و بر سه سبب و معانی متور و بر سه سبب و معانی متور و بر سه سبب و معانی متور و بر سه سبب و معانی متور
 برین معنی نیز بر سه گونه خواهد بود و در زیاد از
 اصل است ۱۱ کلا فی فایده صحت ۱۱ قول ۹

العرب كالضمير والفتحة والكسرة والواو والالف

والياء واخر اب الاسم على ثلث انواع رفعه ونصبه وجرو

التامل ما به رفعه او نصبه وجرو محل الاعراب من الاسم

هو الحرف الاخير مثال الكل نحو قام زيد فقام عامل

وزيد معرب والضمير اعراب والذال محل الاعراب

واعلم انه لا يعرب في كلام العرب الا الاسم المتمكن و

الفعل المضارع وسيجي حكمه في القسم الثاني ان شاء

الله تعالى فصل في اصناف اعراب الاسم وهي تسعة

اصناف اول ان يكون الرفع بالضمير والنصب بالفتحة

والجر بالكسرة ويختص بالمفرد المنصرف الصحيح وهو

عند النحاة ما لا يكون في اخره حرف علة كزيد

الاعراب هر دو برادر خود میزنند
 و جرز را که علامت است هر چه زنی را
 که عمره در کلام باشد رخ نامیده
 شده و نصب بعلت انتصاب هر دو
 لب بر حال خود وقت تلفظ این که
 نصب می و در غلظت را که در کلام باشد
 نصب نام شده و جری را بجز مال او
 مثل را بسوی اسم می کشد یا نصب
 زیرین وقت تلفظ جانب زیرین
 کشیده می شود جز نام شده است
 ۱۱ درایه ۱۱ قول داخل آه چون
 اعراب بسبب عامل باشد لذت
 عامل هم ضرور افتاد اگر کوفی تقریب
 عامل بجهت خروج عوامل مثل
 لم و لما و غیره جاع نیست گویم مواد
 درین جا داخل بقرینه بحث عامل
 است ۱۱ قول بالمفرد از قید
 انفراد استراحت از تشبیه و بیعجاز
 قید انفراد از غیر منفرد و از قید
 صحیح از اساسی است که اگر چه مفرد
 و منفرد است لیکن صحیح نیست زیرا که
 چهار ازاں ناقص و او نیست مثل
 ابوک و ابوک و ابوک و ابوک و ابوک
 لغیف مقرون و آن ذوال که اصل
 او ذو و ابوک ازاں ابوک و او سه
 و آن ذوک زیرا که اصل او ذو ه
 است ۱۱ بر خلاف قیاس حذف
 اگر دید و داد در غیر حالت اضافت
 بیم منتقل شد ۱۱ قول الصحیح
 باید دانست که در تقریب صحیح میان

نوعین و مرثیین اختلاف است لهذا مصنف رحمه الله از تقریب مشهور قیامین مرثیین اسم را من نود پس مثال ابوف و هموز با هر سه
 قسم و مصنف با هر دو قسم نزد نوعین صحیح باشد نزد مرثیین صحیح آن است که حرف اول از حرف ط است و هر دو تصنیف سالم باشند
 پس سالم صحیح نزد مرثیین یک باشد پس در سالم میان مرثیین و نوعین اتفاق است و در صحیح اختلاف فاصحنه فایده نیست که ۱۱ قول صحیح
 مصنف در بر سه سبب مخاطب وقت بیان فایده جدیده لفظ الم ابراد می فرماید ۱۱

حرف اول با یاری می رود و کالم تمام می رود و این که سبب بودن ساکن ایل داده یا اعراب بر تخیل نیست و در بعضی اقسام این اعراب هم
 قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب بالحرکه به نسبت اعراب بالحرف اصل است و مطروقه نسبت تنبیه و جمع اصل و نیز اعراب
 است که اصل است به نسبت دو اعراب در احوال مطروقه اصل باصل داده شد
 سوال بنا بر این می آید که در جمع نوشت سالم
 اعراب بالحرکه باشد زیرا که جمع فروع است و مطروقه اصل در آن فروع اعراب نمی آید
 ۱۰ اعراب چون در جمع نوشت حرف آخر صام و

قابل اعراب بالحرف بود لهذا بقدرت
 اعراب بالحرکه داده شد ۱۲ اما به سبب
 قور بالجمع المکسر و آن عبارت است از همین
 که در آن بنام واحد بگردد است زیادت و
 نقصان خواه حقیقی خواه کلماتی شده
 باشد ۱۳ که قول المنصرف احتراز
 شده از جمع کسر منصرف و جمع سالم که
 اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید
 ۱۴ که قول جمع المونث سالمه و آن جمعی
 است که در آن حرفش الف و یا باشد
 مطروقه نوشت باشد مثل سلمت
 خواه مذکر مثل انا یا است جمع انانی یعنی
 الماضی و هرگاه حرف آخر قابل اعراب
 بالحرف نباشد بنا بر اری اعراب
 بحرکت داده می شود و جمعیت نصب جرا
 بهست اینکه حرکت فروع بر اصل که جمع
 مذکر سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا
 هم نصب تابع حرست سوال حرست
 فروع بر اصل بود باقی است زیرا که اعراب جمع مذکر
 سالم بالحرف است و اعراب جمع نوشت سالم
 بالحرکه جواب اگر چه اعراب بالحرکه اصل
 است به نسبت اعراب بالحرف لیکن در مطروقه
 مذکور جمع پس اعراب بالحرکه در جمع بهتر است
 اعراب بالحرف است در مطروقه یعنی فروع است
 زیرا که چون چیزی در مقام غیر می آید حکم
 آن غیر گردد چون شافت غیر منصرف
 نباتات بتکون است و جمع نوشت سالم
 در جمع است اندر جمع نوشت سالم را
 مقدم ساخت ۱۵ که در کبره موحده
 آه از قید کبره احتراز شده از مصنفات

و بالجاری فحری الصحیح وهو ما یكون فی آخره واو و یاء
 ما قبلهما ساکن کذا و وظی و بالجمع المکسر المنصرف
 کرجال تقول جاءنی زید و لو وظی رجال رأیت
 زیداً و لو وظیاً و رجالاً و مرز زید و لو وظی و رجال
 الثاني ان یكون الرفع بالاضمة والنصب بالکسرة
 و یختص بجمع المونث السالم تقول هن مسلمات و
 رأیت مسلمات و مرز مسلمات الثالث ان یكون الرفع بالاضمة
 والنصب بالجرب بالفتحة و یختص بغير المنصرف کعمر
 تقول جاءنی عمرو رأیت عمرو و مررت بعمر الرابع ان یكون
 الرفع بالواو والنصب بالالف الجرب بالياء و یختص
 بالاسماء الستة مکیرة موحدة مضافة الی غیرها المتکلم
 ما لا ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵

اینکه که عرب بالحرکات باشد مثل جاری اینیک و رأیت اینیک و دردت اینیک و از قید موحده احتراز گشت از مثل و مجموع اینها که عرب با اعراب
 و جمع می باشد و از قید مضافه احتراز شده از غیر مضاف که عرب بالحرکات باشد مثل جاری این و رأیت این و دردت این و از قید الی غیر
 یا را متکلم احتراز شده از اسماء و تفکیک مضاف به مضاف باشد در این صورت در مینا مثل ما را یا ما را اولی تقریری خواهد بود و صفت برای
 شواهد مضافت بجانب غیر یا است متکلم را مثل کنایات مذکور و بگفته در این نمود تا فرما مضافت و کاتب کاتب متوم نشود و کذا فی الشرح

فلهذا لا نون تشبیه آه و جانشینان متخیر و غیره نون بین اینک نون بی است زیرا که حرف است و اول درجا کون باشد و ساکن است و ساکن است
 چون حرکت سازند حرکت کسره و هندی که حرکت ساکن حرکت بیانی می باشد پس بر آنکه او حرکتی که با بعد حرکات معرعات است اختیار کرده شد فان کسره
 است که بر هر دو قسم عرب که هم حرفت و فعل مضارع باشد نمی آید و چون تشبیه قبل مع بود
 تشبیه و جمع نون بین با فقه ما و نه ضمیر که قبل است معنوا کله و اول نون مع است ۱۲ آه اعتراض است از نون جمع غیره که اگر کسره
 معنوم نیز می باشد مثل نون شیاطین و اول

وَأُولَىٰ مَالٍ أَعْلَمَانٌ نُّونٌ التَّشْبِيهِ مَكْسُورَةٌ أَبَدًا وَنُونٌ
 بِحُرْفِ السَّلَامَةِ مَفْتُوحَةٌ أَبَدًا وَكُلَاهُمَا تَسْقُطَانِ عَنَّا إِذَا
 تَقُولُ جَاءَنِي غُلَامٌ أَوْ مَسِيحٌ أَوْ مِصْرِيٌّ أَوْ سَابِغٌ أَوْ يَكُونُ
 الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِتَقْدِيرِ الْفَتْحِ وَبِالْجُرْ بَقْدِيرِ
 الْكَسْرِ وَبِالْمُقْصُورِ وَهُوَ مَا فِي آخِرِهِ أَلِفٌ مَقْصُورَةٌ
 كَعَصَا وَبِالْمُضَافِ إِلَىٰ يَاءِ التَّكْلِيفِ غَيْرِ جَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ
 كغُلَامِي تَقُولُ جَاءَنِي عَصَا وَغُلَامِي رَأَيْتُ عَصَا
 غُلَامِي وَرَأَيْتُ عَصَا وَغُلَامِي الثَّامِنُ أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ
 بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ وَبِالْجُرْ بِتَقْدِيرِ الْكَسْرِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحِ لَفْظًا
 وَبِالْمُقْصُورِ وَهُوَ مَا فِي آخِرِهِ يَاءٌ مَقْبُولَةٌ مَكْسُورَةٌ
 كَالْقَاضِي تَقُولُ جَاءَنِي الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِي وَرَأَيْتُ
 الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِي وَرَأَيْتُ الْقَاضِي

کله و اول و کلاه استقطان یعنی نون تشبیه
 و جمع در حالت اضافت ساقط می شود
 چنانکه نون در حالت اضافت ساقط
 می گردد زیرا که نون حوزن تریز است
 کله و اول مصر بر گاه نام پدیده خاص باشد
 غیر مصروف بود و نسبت طبعیت و ذاتیت و اگر
 متعینش بر پدیده که باشد مصروف بود
 کله و اول بقدر الضمته آه بلکه اجواب تقدیر
 چنانکه بالحرکه می باشد بحرف هم تقدیری حرکت
 گامی در حالت حرکت گام چنانکه در جمل و غلامی
 و گامی در دو حال چنانکه در قاضی و غلامی
 و آن تقدیر بر حرف نیز گامی در اصل مثل
 مثل جارئی و اول التوم و ولایت با التوم و در وقت
 بایی التوم و صفت این اسم را بسبب تلط ذکر
 مگر سوال بنابرین لازم آمد که اجواب اسم
 دو صفت باشد نه دو اجواب این اسم هم تقدیر
 قول او که عصا و غلامی باشد نندرج است زیرا که
 قول او تقدیر نون این تقدیر الضمته آه ام است
 ازین که بالحرکات باشد یا بالجر و پس در
 صورت مذکور در شد نه در هیچ لفظ و اول
 الف مقصوره آه الف و لفظ یا ثابت باشد
 و عصا و غلامی یا مثل عصا و تقدیر بودن
 دیگر تحریر لفظ بقای او ممکن نیست چنانکه
 دارد کردن حرکات بر اقبل او چنانکه تقدیر
 باشد ممکن نبود و معنی تقدیر است و چون نیز
 الف معلقه حرکت ممنوع است لهذا این لفظ
 را مقصور نامند ۱۲ کله و اول غلامی سوال
 اجواب و بنا از اضافت حرف آخر است در
 مثل غلامی حرف غیر بسبب اتر ارج یا حکم

در بیان آمد پیش حرف خود آید و معنی اجواب و معارف نیز علت اتر ارج مذکور است که اجواب در لفظ و اجواب می کند که اجواب در لفظ تقدیر باشد
 پس قول نون اجواب بنا غلامی است ۱۲ کله و اول بقدر الضمته آه زیرا که خروج از کسره و کسره غیر بر با در حالت رفع قبل است چنانچه اجتماع کسره بر با در حالت
 بر نقل می باشد ۱۲ شرح اجواب کله و اول در وقت با قاضی یعنی تقدیر ضمیر و کسره فقط در حالت رفع و جر و حق است که صرف تمام بود و اگر بر و اول نام باشد تقدیر
 مذکور و صفت لام نیز باشد بخوبی فی قاضی و حرکت و قاضی در آیت کا حنیاء کله نظر سقوط نون جمع وقت اضافت

له و در سلی جلی سلی نمودن ممکن است که در بعضی وقتها در بعضی حروف الفتح مثل که ای حرکت نسیم در حروف متقدر لغا در اول تشدید است و در ثانی جهت
 تقدیر یعنی متن نامیده یا که صفت از ذکر بعضی اسما که در اول حروف تقدیری میباشند بیان کرده است علت آنرا مثل سیکه در اول حرکت و اجابیه در اول حروف
 کسر اول و اسم حرکت بطریق حکایت هم ازین است
 در حروف متقدری که در اول حروف تقدیری میباشند بیان کرده است علت آنرا مثل سیکه در اول حرکت و اجابیه در اول حروف
 تقدیری میباشند بیان کرده است علت آنرا مثل سیکه در اول حرکت و اجابیه در اول حروف تقدیری میباشند بیان کرده است

این انوم و همچنین است که در حروف و ووات
 لغز و نصب تقدیری بود مثل فی و غشغ
 اصل و قوی دو وقت نصب نماند و او و
 الف میایدل شده یا در ایاد خام گروه یکم
 بتقدیر داده الف واجب شده چنان که کم
 بتقدیر داده ای سطر در حالت درش
 و نصب واجب است و لیکن یاد حالت هم
 فعلی است ۲۵ اوله یا فیه در س
 اولیت است که هر دو تخمین برابر صورت
 یا تاسب در آید در اصل است و همچنین بخوش
 بافت و تاسب جمع بود و در اول در حالت طبیعت
 بر آن صورت مثل سلمان و کون نیز داخل
 است ۲۶ اوله یا فیه در س
 سبب چیرست که چون در نظام عمل شود بر
 حکم واجب است که آنچه از احکام مناسبت
 باشد اختیار کند تا در باب ۲۷ اوله یا فیه در س
 و در نظام تمامها مراد از اوله یا فیه در س
 ایک تمام مقام و در تمام از یکدیگر باشد یا
 حکم پس بر او خواهد شد با سبب است که چون
 بودن نیز صرف است مثل بر این جهت
 در ممکن باشد تمام تمام و سبب است
 ۲۸ اوله یا فیه در س
 سبب است که حکایت بود که در کتب احکام
 در روز اولین وقت مثل اوله یا فیه در س
 مثل طبیعت مثل زید و دیگر امتناع حرفه دنیا
 بطریق حکایت نماید است یعنی چنانکه کرده
 عمل در مثل طبیعت یا تاسب است می باشد
 عمل هم از کتب در باقی مثل ترکیب است
 ظاهره و مقدره یا الف و اس و ترکیب است
 طبیعت است یا ترکیب حرف تاسب است

بالقاضی التاسع ان یكون الرفع بتقدير الواو والنصب
 والجزایا لفظا و یختص بجمع المذکر السالم مضافا الی
 یا المتكلم تقول جانی مصلی تقدیرة مشكوة یاجتمع الواو
 والیاة والاولی منها ساكنة فقلبت الواو یاء و ادغمت الیاة
 فی الیاة و ابدلت الیة بانكسرة لئلا یسبب الیاة فصاحسلی
 و رأیت مسلی و مررت بمسلی فصل الاسم المعرب علی
 نوعین منصرف و هو بالیس فی سببان و واحد یقوم مقام
 من الاسباب التسعة كزید و یسمی الاسم المتكین و حکمه
 ان یدخله الحركات الثلث مع التنون تقول جانی زید و
 رأیت زیدا و مررت بزید و غیر منصرف و هو فی سببان
 او واحد یقوم مقامها و الاسباب التسعة هی العدل

در روز اولین وقت مثل اوله یا فیه در س
 ترکیب است که در اولین وقت مثل اوله یا فیه در س
 بجهت اینکه در اولین وقت مثل اوله یا فیه در س
 نمی که اگر چه است در عملی با ترکیب طبیعت در بعضی
 زائد در مثل در حالت اول است هر گاه در طبیعت که گفته شده است که هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است از آنکه هر دو سبب است

له قولهم الامارات ما فتح اربع باره و عدد متخ کرده در بطن و صفت که آن باعتبار استعمال درین مثال ماضی شد مسوال بنامند که انصاف است
 مثل انصاف پس بسبب قبل تاباش جواب اولان از انانی و صرافین قیاس است چنانکه در مثل و در این قیاس نیست زیرا که برکت شوش و بعد آن آمد و برکت
 ذکر تا پس قیاس یکبار دیگر که ظاهر ۱۲ قایه
 ۱۵ بنامت بکه تا بمل از لامت ۱۲ و منی ۱۵ قول شرط ان کیون علم او تانیث بنامت
 محفوظ و تانیث است در تانیث سنوی

علییت شرط است تا تانیث لازم گردد و بسبب
 شیخ حرف قوی شود چه ادا یک کسبت شود چه ادا
 آیتش در سخن ز حال خواهد ماند مثل نام و
 قانده و چون کسب را در روزان هرگاه تانیث بسبب
 ضعیف است لهذا نیز علییت میسر نخواهد بود
 که کفانی انهل ۱۵ و کذا کذا کسب می باشد
 در اکثر طایفه تونیث سنوی هم مثل تانیث
 اتمام است مگر علییت در تانیث بالاقرب
 و چون بنحی حرف است در تانیث سنوی
 شرطها از ان انداز سنوی برکنه و چون شرط
 دیگر افزوده و گفته شد سنوی الی آخره ۱۲
 در این ۱۵ قول گفته یعنی بنامند در لغت
 ضعیف صرف است و تانیثی گفته که شیخ حرف
 بی چون است و حرف انصح و این بی تانیث
 او نوده و این بی نام الحذف می گفته که این
 غلط است و نیز نام کسی بی نامی علی گفته
 باشد و چون در کسب بی نامی تانیث در شیخ حرف
 است و در جمل شیخ حرف طلقا واجب کرده
 در تانیث بلدرکنه شیخ حرف شرط اولی و زیاده
 او کثیر است بکلاف کسب بنام کفانی انهل
 ۱۵ و قول اولی یعنی اگر کفانی ساکن الاوسط
 می تونیث باشد و در ان غلطی بنا شده است بسبب
 ان غلطی بود و در کسب الاوسط شیخ حرف ضعیف
 یعنی در تانیث با یک کفانی ساکن الاوسط باشد
 نیز می تونیث بکسب بی نامی و درین هر دو صورت
 شیخ حرف واجب کرده ۱۵ و قول اخیر برکنه
 و شیخ حرف تونیثی در شیخ حرف تانیث
 الف بکسب انتقاله بره و بسبب در ظاهر و در
 می نماید ۱۲ ۱۵ سنوی از صراف علییت

منصرف مع ان صفت و وزن الفعل العلم الاصله فی
 الوصفیه اما التانیث بالتاء فشرط ان یکون علما
 کلمته و کذا العنوی ثم العنوی ان کان ثلاثیا
 ساکن الاوسط غیر اعجمی يجوز صرفه و ترک الاجل
 الخفت و وجو السببین کهنه و الیجب منه کرینب و
 سقر و ماه و جور و التانیث بالالف المقصورة کجلی
 و المذ و دة کحمر ممتنع صرفها البتة ان الالف
 قائم مقام السببین التانیث و لزومه اما المعرفة
 فلا یعتبر فی منع الصرف منها الا التانیث و تجتمع مع غیر
 الوصف اما العجمة فشرطها ان تكون علما فی
 العجمة و زائدة علی ثلاثة احرف کابراهیم

در مثل مضارع تقدیر عبارت و ان لم یکنه که کسب کجلی

سبب تونیث مغلزات و سمات و زینیات و فاضله و شیخ حرف از کلام هر بات سه تونیث لازم و اضافت غیر صرف را با منصرف می گردانند و کسب صرف
 و اولی سازده شرح ۱۵ و نیز در صفت بنام الفاضل فی فاضله ای و از من قول اسان الاوصاف الخ ۱۵ قول اولی در کسب از کسب با صواب ۱۲ مثل ۱۵ و
 طانی بنامه ای می بل استعمال عرب نام باشد و این شرط لازم نیست بکه واجب است که در کلام عرب و لا مثل نشود مگر بی علییت خواه پیش از استعمال واجب باشد یا پیش
 از بی نام و تانیث که زبان رومی جدید که بنامند و نامح و بسبب جودت قرأت نام نهادند ۱۲ و منی ۱۵ بجز که شرط هم مثل مضارع است و واجب گفته خبر برکنه ۱۲

۱۶
 علامت تائید است لهذا تا غیر نموده
 و برائے مجرد علامت نیست تا بجائے او
 چیزیست تا مخرج و مخرج مجز و مجز و مجز و مجز
 خواه وسط او ساکن باشد خواه متحرک
 مشابهت بجمله خوب دارد و گویا از کلام
 علم خارج گردید زیرا که اکثر کلام مشان
 طویل رود و رعایت اوزان خفیه نمی
 کنند بکلمات کلام عرب ۱۲ رضی
 الله عنه و نوح آه قطعه گری
 خرابی که دانی نام بر سر سینه و تا کدام
 است اسے برادر نزد خود سے منصرف
 صالح و دود و غیره و نوح و نوح و نوح
 منصرف دان و دیگرانی بعد لای منصرف
 الله و نوح و نوح آه آن میغسه
 ایست که بار و دیگر جمع تکمیر نشود و در بعض
 جهت منتهی الجوع نام است زیرا که در
 بعض صوره مثل انما جم و غیره و در بعض کسرا
 نموده شد پس تکمیر سس که تکرار همنده
 میداست منتهی شد ۱۲ شرح طاجامی
 الله و نوح ان یکن یعنی ان یکن
 او همانند نوح و نوح آه او بعد الف
 این آه ۱۲ الله و نوح انما لای ترکیب آه
 اسے ترکیب است ای و آن لای که در
 کلمه یا اکثر را یک کلمه کنند یعنی آن که
 صرف جزو باشد ۱۲ شش
 الله و نوح انما لای ترکیب نام شری و سما
 کتان صفتا و احدی فعل اسم مستمر
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد
 و سا با اسم و باسم منزه و النسبه الیه
 یعنی دان شست تلت کنی منشی الاراب

اول ثلثاً متحرك الاوسط كثر فلجام منصرف العلمیه
 و نوح منصرف لسكون الاوسط اما الجمع فشرط ان يكون
 على صيغة منتهى الجموع وهو ان يكون بعد الف الجمع
 حرفان كما سجدوا و حرف مشدّد مثل واو و ثلثه احرص
 اوسطها ساكن غير قابل للهاء كصبايخ فصياوله و
 وازنه منصرف لقبوله الهاء وهو ايضا قائم مقام
 السبعين الجمعيه و لزومها امتناع ان يجمع مرة اخرى
 جمع التكمير فكان جمع مرتين اما التركيب فشرط ان يكون
 علما بلا اضافة ولا اسناد كعبك فعبد الله منصرف
 و معن كير غير منصرف و شباب قرنها مبتدئ اما الالف
 والنون الزائدتان ان كانتا في اسم فشرط ان يكون علما

۱۷
 الله و نوح انما لای ترکیب نام مرد و سما
 کتان صفتا و احدی فعل اسم مستمر
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد
 و سا با اسم و باسم منزه و النسبه الیه
 یعنی دان شست تلت کنی منشی الاراب
 الله و نوح انما لای ترکیب نام مرد و سما
 کتان صفتا و احدی فعل اسم مستمر
 و یک اسم بر جل متعرب بنا تک ابلد
 و سا با اسم و باسم منزه و النسبه الیه
 یعنی دان شست تلت کنی منشی الاراب

مله توانا که بینی هرگاه که کرده شود این علم را که علم اول کرده شود یکی از جماعت که نام نهاده شده است آن جماعت بهمان علم مثل بنام خود است
 آفرین دیدم سستی بر دایا ایس که عبادت است از همیکه موصوف آن مشهور باشد مثل قولهم صل ذنون سوسنی ای کل سبیل محی کذاتی شیخ انوار اند قانده
 باید دانست که مراد از تنگی تنگی را بهی است زیرا که معرفت از اول نکره حقیقه نمی شود و نکره حقیقی ای است که برانست غیر همین موصوف باشد تا آنکه
 از غیر همین مجاز مراد باشد ۱۲ درایه ۱۳ توله و طلا لام خواه صرف باشد مثل مررت ۱۸ بالمجاهد یا ناند مثل لامیکه بر لفظه زید و قول

فيه ذلك واجتمع مع سبب احده فقط وهو العلم المعدل
ای الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره
 ووزن الفعل اذا نکر صرفا قافی القسم الاول فلبقاء
ای شرفا قافی
 السبب سبب واقافی الثاني فلبقائه علی سبب واحد
ای شرفا قافی و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره
 تقول جاءنی طلحة وطلحة اخر وطلحة اخر وطلحة اخر وطلحة اخر
بالتزین ۱۲ تجویز صرف ای واحد سبب ۱۱ بالتزین ۱۱ تجویز ای واحد سبب ۱۰ بالتزین ۱۰
 احمدوا حمدا اخر وکل ما لا یصرف اذا اضعیف او دخله
الی هم آخر ۱۲
 الا فدخله الكسرة نحو مررت باحمدا وبالاحمد
ای الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره و الیست از یک مشتاق مقدره
 المقصده الاول فی المرفوعات الاسماء المرفوعات
 ثمانية اقسام الفاعل و مفعول ما یسم فاعله المبتدئ
 والخبر و خبران و آخواتها و اسم کان و آخواتها و اسم
 ما و المبتدئین بلایس و خبر لا التي لنفی الجنس فصل
اول ۱۲
 الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة استند الیه

شأنه صحت رأیت والولید بن
 الیزید مبارکاً نزوحی که از قافی انهل
 ۱۲ توله و طلا لام خواه صرف باشد مثل مررت
 جدول لام از مشتقات خواص اسم اند پس
 اسم را از مشتقات فعل پس بمیدخواهند
 انداخت پس تاثیر مشتاق فعل ضعیف
 ظاهر بود ۱۳ درایه ۱۴ توله المقصد الاول
 هرگاه حشمت از میان مقدمه خارج یافت
 خواست که در مقام صدمه گانه خروج نماید
 و در شروع از مرفوعات ای که مرفوع در کلام
 عمده دور ترکیب اسنادی مثل فاعل مبتدئ
 و غیره تصور بالذات می باشد بخلاف
 منصوب که پیوسته فعل بود ۱۳ درایه
 تیغ زیاده شه توله فاعل چونکه در سایر
 جهات اصل جو فاعل است چرا که اخبار با فعل که
 موصوف برانست اخبار است و پس اصل است
 و فاعل جزو موقوف علیها است و مبتدئ اسما قافی
 در درجه فاعل نکره که فاعل مبتدئ است
 و فاعل فاعل نقلی فاعل نقلی از فاعل مستوی
 آفرینی باشد پس معمول فاعل نقلی نیز نیست
 معمول فاعل مستوی آفرینی خواهد بود و لذات فاعل
 بر تمامی مرفوعات مقدم آمده ۱۲ غ ۱۳
 توله کل ام آفرینی خواه اسم مرفوع بود چنانکه
 در قام زید یا اول سبب بود حرف
 مصدری مثل بیع لیل لره از هب الیاتی
 ای ذیها یا بجز حرف مصدری مثل ان
 الذین کفروا سوا او علیهم الذین کفروا
 ام سر تن در هر برگاه سواد خبران بود و جمله
 فاعل سواد ای سبب علیهم لانه از صدر دورین
 فاعل بجز حرف مصدری بتاول اسم مست

کذاتی باشد ۱۳ توله و حقه مثل اسم فاعل و مفعول و صفت مقدره و صفت بجا صفت متناه مذکرت تا حرف و جار و مجرور و داخل حقیقی زیرا که تری یعنی
 و عندی مال دنی الدار زید نفع مقدری باشد و تری یعنی اسم فاعل ۱۳ توله اسناد الیه در تعریف فاعل تری یعنی فاعل و تاکید و مطلق بوجه بدل
 و مطلق بین و داخل خواهد شد چه از اسناد الیه و کمال اسناد مراد است و آن اسناد صاف باشد و نسبت دیگری چرا که در مطلق فاعل مقبوضه و در اسناد
 که در تمامی مرفوعات و موصوفات و خبر و در آن خبر نیز سیاق غیر تابع مراد است و آن ذکر تابع پس اینها ۱۳ توله جمله العمل ۱۲ توله لیس و الیست از یک مشتاق مقدره ۱۲

له قولی سنی اقام بر آه احراز است از منقول المبرم تا حاصل ضرب زید و زید مضروب که فعل و مفعول هر دو سنی است و نیز جهت قیام
 بجز طریق وقوع زخمی در امام جواد است هر دو
 ۱۹
 است و قایم تحقیق له قولی سنی اقام
 و صد و هفتاد و نوبت است پس زید و عمرو دور
 است زید و حال عمرو دور تعریف فاعل
 او فعل خواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل
 مثل قیام عرض عمرو عرض حاصل است گو
 صد و هفتاد و نوبت نمی شود که آن در نیست
 در آیه ۱۳۵ قول با ضرب زید عمر اصفت
 مثال فعل سنی آورد و اخصاف سنی نیست
 مستقیم نشود و شیخ الفاضل ۱۳۵ قول
 افعال با آه سوارگان افعال حاصل
 شکی و محرومانیضایز یا که وقت شکی یا
 مجموع بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم
 شکی و مجموع آید بسبب لغت در شکی و آه
 در جمیع که هر دو ضمیر فاعل است تعدد فاعل
 بطریق اصالت لازماً آید و در آیه کریمه
 و اسود السجوی الذین طغیاء آندین
 ظهور را بدل از داده اسود خواهد گشت
 کذا فی ائمه ۱۳۵ قول در آن کان لاول
 مؤنث حقیقی است ای سنی یا سنی زید که اگر فاعل
 مؤنث حقیقی از بهاء باشد تا نیست فاعل واجب
 نیست مثل آنی آنچه در آیه خروج جایتا لغو
 ۱۳۵ قول ذکر سنی حیوان سنی حقیقی سنی
 او حیوان نر است و باشد خواه در مطلق
 سائیش لفظاً باشد یا باشد از قول سنی
 اگر از سنی از داده و وقت نر است سنی او نر
 است تا سنی حیوان نیست پس تا نیست اذیر
 حقیقی باشد و آیه ۱۳۵ قول زید فی فصل
 آید فاعل معرفت غیر معرفت زیرا که فاعل معرفت
 باشد در است سنی فاعل مظهر باشد خواه
 معرفت او باشد خواه سنی خواه مجموع فعل معرفت
 واحد آورده شود اگر فعل سنی باشد تا در

عالمی انه قام به الوقع علیه فقام زید و زید ضارباً
 عمر او ما ضربت زید عمر او کل فعل لا بد له من فاعل مرفوع
 مظهر کذب زید او مضمیر بارز که ضربت زید او مستتر
 کزید ذهب وان کان الفعل متعدیاً کان له مفعول
 ایضاً فحضر زید عمر او ان کان الفاعل مظهراً وحده
 الفاعل بذات نحو ضربت زید و ضربت الزید ان ضربت الزید
 وان کان مضمراً وحده الواحد نحو زید ضربت و شتی للمثنی
 نحو الزید ان ضربت باو جمع الجمع نحو الزید ان ضربت باو ان کان
 الفاعل مؤنثاً حقیقیاً وهو ما بازانة ذکر من الحيوان انث
 الفاعل بذات ان لم تفصل بین الفعل و الفاعل نحو قامت
 هند ان فصلت فلك الخیار فی التذکیر و التانیث نحو ضربت
 ای نر از سنی و ای نر از سنی و ای نر از سنی

از آن کرده شود و اگر مضاف بود تا اول آورده شود و مضاف هم تا سنی از فاعل مؤنث حقیقی و قد معرفت از فعل ترک نمود که معرفت مطلق حرف نر کامل
 ۱۳۵ قول که قامت هند فی المظهر و هند قامت فی المضمرد و تا نیست فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی که تا نیست فاعل و قول مبرات می کند و مظهر شفا
 بسبب شدت استخراج در مظهر مؤنث حقیقی بسبب تانیث و مظهر مؤنث حقیقی بعلت تعدد و استخراج فاعل مضمرد تا نیست فاعل واجب است و آیه
 ۱۳۵ قول فاعل الخیار زیرا که بسبب فعل تانیث فاعل سنی فعل مبرات نمی کند چنانکه در مظهر بودن فاعل مؤنث حقیقی از بهاء می آید و فعل غیر معرفت تا نیست فاعل سنی
 فعل مبرات نمی کرد و خروج بر آیه ۱۳۵

له قولاً مثلاً عیناً اعراضت از حذف فاعل فعله که آن سوا هیچ جا که می آید جایز نیست اما تا ۳۳ که اولاً قسم تقدیر هر قسم نام زید و اخبار
 برود نیز درست است و براسطه مطابقت جواب با سوال از باب تقدیر جمله میگردانیده شد ۳۳ که قولاً قد یخرف الفاعل در پنج مقام فاعل
 محذوف می شود اول مثل ما قام الا زید و دوم
 مثل ضرب زید یخیم و تنازع بر مذنب کسانی ۳۱
 ۳۱ که قولاً فصل - شاید که از تصرفات نامحسب است که مصنف در تقدیر اقسام بحث متنازع
 را قسمی جدا گانه شمار نمود و در این قسم

لفظ اهل باید که میان فاعله جدیده جایی
 لفظاً از عادات است چون پیش
 از این ذکر فاعل مضموم در باب متنازع
 فاعل مضموم باشد لذا پس آن فاعل
 متنازع آورده و در ۳۳ و ۳۴ که قولاً متنازع
 المتعلقان آه مصنف اگر المتعلقان فاعلاً
 او شبهای گفت اسم فاعل و اسم مضمول
 و صفت مشبهه یا مثل نام فاعل متنازع زید
 و اکثر ازده و حال و مثل حضرت و است
 دار است زید یا شامل می باشد که هر چه
 در مثل اصل است که آن فعل باشد بر اول
 متعده است که آن ده باشد اقتضای نمودن
 که ذاتی از اسمی که قولاً در اسم ظاهر و
 مضمون نیست زیرا که در بعضی مضمرات متنازع
 صحیح نیست چه متنازع فاعله یا مضمول
 بود یا مضمول و غیره که لفظ غیر متصل شود
 خواه مرفوع باشد خواه منصوب متنازع در
 محال است زیرا که متنازع نمی شود مگر در
 متنازع فاعله که بجهت خود باشد مثل هر یک
 از متنازعین در این ممکن بود و در اینجا
 فاعل اول در ضمیر که لفظ غیر متصل است
 محال زیرا که متصل را اولی است که لفظ
 خود یا بچیزه مثل بر و حال باشد متصل
 گردد نه لفظ دیگر و اما متصل در فعل
 باهزب و اکثر ۱۸۱ اما جایز نیست که از
 باب متنازع باشد بر وجهیکه هر دو ذکر کرده
 اند چنانکه در کتب خود مذکور است که ذاتی از
 ۳۳ که قولاً بعد پایانی پس برود زیرا که
 در اسم متقدم بر برود و متوسطان

معاکنعمی جواب من قال قام زید وقد یخرف الفاعل
 و یقام المفعول مقامه اذا كان الفعل مجهولاً نحو ضرب
 زید وهو القسم الثاني من الرفوعات فصل اذا تنازع
 الفاعلین فی اسم ظاهر بعد هما ای ارا دکل واحد من
 الفاعلین ان یعمل فی ذلك الاسم فبذا انما یكون علی رقیق
 اقسام الاول ان یتنازعا فی الفاعلیة فقط نحو ضربت زید
 اگر منی زید الثاني ان یتنازعا فی المفعولیة فقط نحو ضربت
 و اگر مت زید الثالث ان یتنازعا فی الفاعلیة و المفعولیة
 و یقتضی الاول لفاعل و الثاني لمفعول نحو ضربت زید
 اگر مت زید الرابع عکسه نحو ضربت و اگر منی زید و اعلم
 ان فی جمیع هذه الاقسام يجوز افعال الفاعل الاول و افعال

برود و کس استحقاق مال اول براسطه عمل محال متنازع نیست چرا که اول قبل ثانی است ۳۴ که قولاً الثالث آه اول برود و چهارم است یکے آه که هر یک
 فاعلیت و مفعولیت اسم ظاهر را اقتضا کند پس برود در اقتضای مفعول مانند مثل حضرت امان زید غیر ادریس قسم ثالث نیست بلکه اجتماع دو قسم اول است لذا
 مصنف ترک کرد و دوم آنکه یکے فاعلیت اسم ظاهر را اقتضا کند و دوم مفعولیت چنانکه در کتاب است ۱۳

طه قوله حذف المفعول آه ورس جابره ورواقي كسائي شند در صورت مقتضای فعل اول داخل از برای تقدیر برائے افعال قبل از ذکر می است
 بخلاف مفعول که مفعول است و در غیر مفعول می شود و این مالک با افعال مفعول مجازت ماده ۱۲ و ۱۳ می طه قوله و فی التمامین الی آتیه
 و غزالی گفت خبری تا اگر منی زهد الکی بوز **۲۳** آن قائل شده که سبیل علت کذا فی الرضی ۳ طه قوله و لاس مفعول باله لوب که
 مستدی بر مفعول می شود که در اول

الاول یقتضی المفعول ولکن الفاعل من افعال القلوب
حذفت المفعول من الفعل الاول كما تقول في المتوافقين
ضربت واکرمت زیداً وضربت واکرمت الزیدین وضربت
واکرمت الزیدین وفي المتن الفین ضربت واکرمی زیداً
ضربت واکرمی الزیدان وضربت واکرمی الزیدین وان
كان الفاعل من افعال القلوب يجب اظهار المفعول للفعل
الاول كما تقول حسبنی منطلقاً وحسبت زیداً منطلقاً
اذ لا يجوز حذف المفعول من افعال القلوب باضمار المفعول
قبل لذكرونا هومن هب البصرین وانا انعمت الفاعل
الاول علی من هب الکوفین فانظر ان كان الفعل الثاني
یقتضی لفاعل ضم الفاعل فی الفعل الثاني كما تقول

مفعول باشد ۱۲ لکن قوله اول لا يجوز حذف
 المفعول تا اقتضای بریکه از دو مفعول
 افعال مفعول لازم نیاید که آن مجاز
 نیست زیرا که بر دو مفعول اینها بمنزله
 یک امر بستند چرا که معنی علت زیداً
 تا ما علت قیام زید است پس اگر یکی
 را بدون دیگری حذف کنند گویند
 حذف بعض اجزای کل کرده باشند
 و آن مجاز نیست ۱۳ فانه جرمی در
 اینجا یک بر مفعول مستدی می شود
 تنازع را بسبب عدم سماع مست
 نوده و خبر جرمی بستن بر قیاس
 افعالیکه مستدی بیک یا دو مفعول میشود
 مجازت دادند مثل املت و املنی زید
 عمداً منطلقاً بر قول اعلان نسل ثانی در
 حذف مفاعیل برائے فعل اول
 کذا فی اللباب صاحب نسل می گوید
 که خلاف استدی می بر مفعول مخصوص
 نیست و در مستدی بر مفعول
 نیز جاری است و سنده آورده که
 گفت صاحب نسل که در فعلیکه
 مستدی می زیاد و از یک مفعول باشد
 تنازع ممنوع نیست چنانکه
 بودن تنازع بین فعل تمییز مستیع
 نیست ۱۴ قوله و حضرت الفاعل
 آه ای اینجا نیز که این اصناف
 قبل الذکر نیست چه تنازع نیست
 بجهت بودن او مفعول برائے اول
 چنانکه خبری من سلسله تقدیر بآید

فعل ثانی مقدم است و اختراع منقضا مفر نیست زیرا که مفعول غیر طرف مقدم تقدیر مجاز است اگر چه لفظاً مؤخر باشد چنانکه در ضرب مفسار
 زید کذا فی النسل ۱۲ طه قوله فی النسل ثانی آه علی حافظه الظاهر بالاجماع ۱۴ و رای

طه در غایب بن اعمار آه سوال حسینی
 خفی بود نفس حسینی نمی طلبد زیرا که
 منقول اول مفرد است پس شرط
 تنازع یعنی بدون تنازع غیر مطلوب
 هر یک عامل متقی گردید جواب هر گاه
 هر دو منقول و لالت بقای که مستصفا
 با نطق است اقتساق دارد بدون
 یکی مفرد و دیگری شیء صغر نیست
 زیرا که هر دو عامل یکسان منقول
 ثانی است عموم متوجه است ۱۲ مثل
 ۳۵ قوله هل آه یعنی غسل
 داوی اول نادان حسینی است و
 اگر نایدی الزیدان را داخل و مطلقا را
 منقول آید و حسینیها منقول اول غیر
 آوری دثانی را ظاهر کردی دثانی مطلقین
 است بجهت مانع دان چیزه است
 که اشاره فرموده حضرت موسی و اول قول
 خود مانع حضرت از ۱۲ در آیه ۳۵
 قوله چه غیر مانع سوال عدم جواز اقتضا
 بر یک منقول که برید و لا یحیی الذین
 یبخلون بما اوتوا من فضل الله من فضلهم
 هر چند اکتفا بر قرأت بحسین بصینه
 غیبت منتقض می شود و تقدیرش
 لا یحیی ظلم چه غیر الم منقول اول که ظلم
 باشد محمد و غیر الم منقول ثانی
 مذکور جواب جائز است که منقول
 اول بحسین قیسر چه باشد که رایج
 به جانب بخل است اسه لا یحیی
 المصل هو غیر الم و نادان غیر مرفوع
 مقام منسوب درست است چنانکه
 در کبریا نیک انت العظیم الحکیم ۱۲

واکرمتهم الزیدین و فی المتخالفین ضریب واکرمتهم الزید
 و ضریب واکرمتهم الزیدان و ضریب واکرمتهم الزیدان
 و اما اذا كان الفعلان من افعال القلوب فلا بد من اظهار
 المفعول كما تقول حسینه و حسینه منطلقین الزیدان
 منطلقا و ذلك لان حسینه و حسینه متنازعا في منطلقا
 و اعلمت اول هو حسینی و اظهر المفعول في الثاني فان
 حل منطلقین قلت حسینی و حسینه هما الزیدان منطلقا
 يلزم الاقتصار على احد المفعولين في افعال القلوب هو
 غیر جائز و ارضعت فلا یخلو من ان تضم مفردا و تقول
 حسینی و حسینه آیه الزیدان منطلقا و حسینین لایكون
 المفعول لثانی مطابقا للمفعول الاول هو هیا فی قولك

۱۲ از کتب معتبره در لغت و معنی در کتابخانه جازست...
 خود و کتب معتبره در لغت و معنی در کتابخانه جازست...
 سخن است که در کتابخانه جازست...
 سوری معلول بودنی و است...
 ۲۶

حسبتهما ولا يجوز ذلك اوان تظير مثني وتقول حسبه
المفعول

وحسبتهما اياها الزيدان منطلقا وحسبتهما يزنه عوا الضير

المثنى الى اللفظ المفرد وهو منطلقا الذي وقع فيه التنازع و

هذا ايضا لا يجوز واذ التميز الحذف والاضمار كما عرفت وجب
ان حذف المفعول الثاني

الظهار فصل مفعول عالم يستفاد عنه وهو كل مفعول
ان تظير ذلك المفعول

حذف فاعله واقدم هو مقامه نحو ضرب زيد وحكم في
ان تترك

توحيد فعله وتشبيته بجموعه وتذكيره وتانيته على قياس

ما عرفت في الفاعل فصل المبتدأ والخبرهما اسمان
تذكر

مجردان عن العواويل اللفظية احدهما مسند اليه ويسمى
ان تترك

مستوفى و مقدم بودن در است و در است و در است
 معنی که فعل یعنی اقیم هستند سوری مقادیر است
 پس خالی بودن در است و در است و در است
 مانع است از تظیر لازم می آید به جاز مستتر که
 در تظیر است تاکید آورده ۳۳ در است شرح
 باید تا نحو ۳۳ قول اولی قیاس با عرفت فی
 الفاعل یعنی هرگاه این مفعول مظهر باشد
 خواه احد بود خواه مثنی خواه جمع مفعول واحد
 بود و اگر مظهر باشد برای واحد مفعول واحد بود
 و برای مثنی مثنی و برای جمع جمع و اگر مثنی
 مثنی باشد مظهر بود خواه مفعول مثنی
 آورده شود و بشرط نبودن فاعل میان هر
 دو مگر گدای فاعل میان مظهر مثنی مثنی
 باشد مظهر مثنی غیر مثنی باشد هر دو تظیر در
 تذکره و تانیته فعل اشتیاق است و اگر تظیر
 آن باشد تانیته فعل واجب است
 ۳۳ در است شرح باید تا نحو ۳۳ قول اول آه
 در است مفعول میان دو قسم است یعنی مبتدا
 و خبر میان یک قسم زیرا که اگر یک مفعول
 شود فاعلت تفریح مصنف که در اجمال
 نوده لازم می آید میان هر دو در یک
 فعل بجهت این که هر دو لازم هستند یعنی
 اصل این است که هرگاه یک ذکر کرده شود
 ذکر دیگری لازم است ۳۳ جمله قول اسمان
 اگر چه است مبتدا تقدیری باشد پس آن جمله
 اوصل و آن مفعول مثنی است و خبر
 مسند به است مستوفی عنین استغفرات لغز
 تم استغفرات لغز در است کویت اوصل اندکین
 طبع الیعدی غیر من ان ترا به یک ای
 بتقدیران مفعول ثانی است و در است و دیگر

له قوله لا يجوز ذلك...
 در است واجب است ۳۳ جمله قول اول و اما المبتدأ والخبر...
 سوره آنکه در کتاب است این که لازم اخبار کتب ذکر مفعول باشد نیست سوال اگر تظیر
 بعد اسم ظاهر آن فاعل مفعول لازم نیاید بواسطه در صورت در میان دو مفعول که در حقیقت مبتدا و خبر
 است فصل با همین لازم می آید این جائز نیست چنانکه کتب مثنی ذکر کرده دیگر شرح کافی ثابت است اوصل
 مثل ثالث ۳۳ قول اول مجردان از این قیاس کان و انما است او و مفعول اول باب علت و اولی و ثانی باب المثلت فاعل مفعول
 تید حسی را که بعد لفظیه ضروری بود ترک کرد یعنی مبتدا مجرد باشد از عواول لفظیه بر حسب معنی خواه در اینجا مفعول لفظی نباشد یا باشد لیکن از معنی معنی معلوم
 بود پس بسبب در هم در است تعریف اوصل مانند زیرا که هرگاه بای جاره نماندست ابتدا در مفعول شده و سپس خبر نیز از عواول لفظیه از معنی معنی مجرد باشد
 پس مثل ما در اولی قائم و تیدی مانع و مذموب تر و تیدی و جاز تیدی و نیز اوصل مانند گدای المثل ۳۳ جمله قول اول تیدی است معنی مفعول مثنی ۳۳

عنه که با کبریا است غافل کرده که ظرف و مجرور و نهاد قبیل مفرد است و نهاد قبیل جمله بلکه ضمیر را مستند در س قول نظرست زیرا که ظرف و مجرور متعلق بضعف میباشد
 که ضعف ادوا واجب پس ضمیر را مستند و ظرف مکان غیر از بشری آید مثل زید عندک الکرکب مثل کلمه و از مسنی نیز مثل الفعل عندک ظرف زمان غیر از مسنی آید مثل
 المثال و در اینجا که در اول جمله و نزد و مجرور ضمیر از پیش می آید و نزد و ضمیر قبضه از انما این مالک است اگر ضمیر نباشد غیر از بشری آید مثل زید علیما جمله
 اگر ضمیر نباشد جائزست مثل قول الامام علیه السلام و الطیب شهر ریج و مجرور تاویل نمودند پس ۲۸ طریقی که گفته شد شرح طریقی الامثال علیه السلام و اوجود

ابوه او شرطیة نحو زید ان جاءنی فاكرمته او ظرفیة
 نحو زید خلفك و عمر و فی الدار و الظرف متعلق بجملة
 عند الاكثر و هی استقر مثلا تقول زید فی الدار بقدره
 زید استقر فی الدار و لا بد فی الجملة من ضمیر یعود الی
 المبتدا کالماء فی مامرو و یجوز حذفه عند وجود قرینة نحو
 السمن منوان بد هم و البر الکرکب استین درهما و قد یتقام
 الخبر علی المبتدا نحو فی الدار زید و یجوز للمبتدا الواحد
 اخبار کثیرة نحو زید عالم فاضل عاقل و اعلم ان ایس
 قیما اخر من المبتدا لیس مسندا الیه و هو صفة و وقعت

الطیب شهر ریج ۱۲ درایه زیاده که گفته شد
 قوله لا بد فی الجملة من ضمیر یعود الی المبتدا یعنی
 در جملة کند سنی جمله را در بعد و در آن جمله مامرو
 جمله را مبتدا زیرا که جمله بحیثیت الکرکب است
 مستقل است متعلق بظرف و یجوز حذف است پس
 وقت تعلق او یکی از مبتدا و موصوفه در جملة
 دوان از جمله مامرو در وقت که او در ایستاد
 ۱۲ درایه ۱۵ که در ضمیری مامرو با بعد از چون بر
 نسبت دیگر را با بعد از ایستاد آید در ضمیر
 ضمیر جائزست در حذف در بعد از مگر صفت
 جزئی که گفایت نوره در بعد از مگفت ۱۳ که در
 کالمانی ما امرای در مثال او مثل لام در ضمیر
 الکرکب زید و بدون نظر بکلمه ضمیر مثل حماة
 بالمائة و بحیثیت خبر مبتدا را مثل مثل به اشتر
 احد هازید قائم و الاشارة زید معان قولی
 زید قائم و عموم لفظ مثل ان الذین آسوا
 و علماء اهل السنة انما افضیح بجزن حسن جمله
 ان دوم با محمول خود جز از ان اول یافت
 و عموم من آسن علامت قائم مقام ضمیرست ۱۴ درایه
 ۱۵ در کوز حذفه غفای من حذف ضمیر را با
 درست است در حذف بعد از باطه دیگر بر آن در
 حذف مامر حمد بن بسنه بود امکان
 نخواهد کرد و در وضع مظهر موضع ضمیر که بر آن
 آن مظهر را آورده اند وقت نخواهد شد بحیثیت
 خبر مبتدا و حذف را قبول نمی کنند ۱۵ درایه
 و لا عند وجود قرینة هر گاه ضمیر مجرور برین بود
 حذف جائزست در جمله ای که مبتدا در آن
 جزوی دارد از اجزای جمله اول باشد زیرا که
 ضمیر جزو بحیثیت آگاه می کند که ذاتی از مسنی در
 ارض درست نیست در وجه ضروب دیگر در دیگر

له قد شرطیة در خبر دادن جمله خبری متکلف است نیز بصیغی برود درست و نیز بصیغی شرطی خواهد بود و نیز بصیغی جزا و نداء
 بصیغی شرطی پیش می آید و ضمیر غیر از بشری باشد ۱۲ درایه ۱۵ که در اول و ظرفیة در آن ظرف زمان باشد یا مکان یا قائم مقام
 ظرف مثل جاز و مجرور و از ظرف جز من دالی و فی دلام و با کاف و من و علی غیر مبتدا باشد فی قول پس بر کاف و ظرف
 یا مجرور باشد نزد و فعل متعلق بمجرور و این قول ضروب بسیار است و نیز در مجرور بصیغی متعلق بجملة مثل استقر لیس هم مبتدا
 بصیغی و چنینست کلام در ظرف و مجرور که حال باشد یا صفت لیکن متعلق بجملة باشد بالاتفاق و اولی با از استناد
 حرف جار و سوائے آن سماعی است ۱۲ درایه ۱۵ که در کوز المبتدا آه اگر خبر عند و احد است مثل زید بقدره و کاتب بالاتفاق یسلف صحیح بود و نیز صفت بر زید
 صحیح زیرا که در حکم است و اسام کثیره بر یک شیئی جائزست و کثیر اخبار دو گونه باشد جائز و آن آنکه سنی بدون آن تمام باشد مثل زید عالم یا مثل جاسن
 قطب و او آنکه غیر کثیر اخبار سنی تمام بود چنانکه اهل طوما معنی الامین اسود یعنی تا اگر خبر عند استمد و یا صفت متعلق زید و مجرور فاضل و جاهل یا حکما یا
 طریقی که در وجه صاحب مبتدا باشد که اخبار استمد و بر آن انقسام دهد مثل انما الحیوة الالهیة نالیه استمد و زید و تا غیره که مضافی لاجمال صفت واجب گردد و در وجه صیغی

عده کورگانان در مقدمه زری که در این غیرست که مانند لایبان را بجهت در این اسم ظاهر نیست و عده کور بود و خود لاه را از اول آمدن این حرف است و برینند و غیر بر این معانی از خود دور و ناظر است یعنی پس قرین باشد مثل قیوم در قول ان زید یا قیوم ایضا و مستحق نما ایدند که کلماتی از این معانی ۲۹ و حذف و فرما و جواب مائمه و دیگر است یا مفرد و مشتق یا مؤنث و بدین اتفاق باشد یا تفریق یا تشریح یا تقدیر یا یا معانی که خبران در تمامی حکام مثل خبر میده نیست زیرا که خبران هرگاه ظرف بود مقدم بهم باشد یا تفریق یا جز نیست بخلاف خبر میده که ظرف بود یا تفریق یا خبر میده است و نیز خبران که عرف باشد هرگاه بر او لام است و در آید مقدم نباشد مثل ان زید یعنی الدر ۱۳ در آید یعنی تفریق و لا بجز آه و در اول است تفریق است که هرگاه حکم خبران مثل حکم خبر میده است باید که تقدیم خبر او بر اسم او باشد جواب داد که لا بجز اول یعنی خبران یا خبر میده درین باب مخالف است و مخالفت میان هر دو بود و در است که تقدیم خبران باشد و او بر اسم است آید و تفریق نباشد یا جز نیست زیرا که تصرف در حرف مثل تصرف احوال و خیالی از نشستی می آید که دوم آمدن اسم مفرد که در اول معنی استقام باشد خبر از این حروف در دست نیست و خبر میده می آید پس ان آرزو زید گفته است و در ۱۳ در آید ۱۳ در آید و انکان آه یعنی تقدیم خبران و انوات آن بر اسم است آید در تمامی و نوات جائز نیست اگر وقت تصرف بود که در این حکام تقدیم خبر بر اسم جائز نیست هرگاه اسم مفرد بود مثل کرب و ان الیت ایما بصح و واجب است هرگاه اسم نکره بود مثل ان من لیسان لیس و ان من اکثر کلک ۱۳ عده کور همان آه یعنی انانها و تقدیم اخبار علی اسمها اذا کان نکره فاما لجمال التوس ۱۳ در آید عده کور التوس فی الظرف حیث استخوانها با اسم

بعضی حرف النفی نحو ما قائم زید او بعد حرف الاستفهام من هو
 قائم زید بشرطان ترفع تلك الصفة اسما ظاهرا نحو
 ما قائم الزیدان قائم الزیدان بخلاف ما قائم الزیدان
 فصل خبران و اخواتها و هی ان و كان و لكن و لیت
 و تعال فین هذه الحروف تدخل علی المبتدأ والخبر فتصب
 المبتدأ ویسعی اسم ان و ترفع الخبر ویسعی خبران فخبیر
 ان هو السند بعد دخولها نحو ان زیدا قائم و حکم و کونیه
 مفردا او جملة او معرفة او نكرة کحکم خبر المبتدأ و لا يجوز
 تقدیم اخبارها علی اسمها الا اذا کان ظرفا نحو ان فالان
 زید الجمال التوس فی الظروف فصل اسم کان و اخواتها
 و هی صار و اصبر و امس و اضح و ظل و بات و ارحم و اخر

یشعانی فیها کثرة و همانی کلام فاکده بصره یا رفیع خبر باس حروف ماضی استند و کونیه که لاشع بان است که در وقت خبر بود ان
 مبتدأ بود و در آیه شرح های ان عده کور اسم کان یعنی از خبر یا بن واجب اسم کان را داخل ماضی شمرده اند و در بعضی از لغات
 داخل است و مخالف است بین استناد و ارفاق مستقل شمار کرده بر این است که بعد از گردن مرتب داده ۳

۴ بین الیاءه ما یجوز فی مسکنه انما یجوز فی مسکنه انما یجوز فی مسکنه انما یجوز فی مسکنه
 صورت اول بدست من بود و در تقریر فعلی و منوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ بلکه اول فعل اول فعل است
 و اندر اول فعلی باشد و مانع تقدیم بود چنانکه در افعالیکه در اول آن استقامت است کذا
 که از فاعل تا خبر متناهی آمده چنانکه تقدیم اخبار خبرس از اوله افعال جائز است چنانکه در کتب
 ۳۰ اصول تصریح آن نموده افعال از زمان جمله

وَعَادُ وَعَدْلًا وَمَا زَالَ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتَى وَمَا نَفَكَ وَمَا دَامَ
 وَلَيْسَ فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ تَخْلُفٌ يَضَاعِلُ الْمَبْتَدَأَ وَالْخَبَرَ فَتَرَفُهُ
 الْمَبْتَدَأُ وَيَسْتَمِي سَمَ كَانَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرَ وَيُسْمِي خَبْرَ كَانَ
 فَاسْمُ كَانَ هُوَ الْمَسْنَدُ لِهُ بَعْدَ خَوْلِهَا خَوْكَانَ زَيْدًا قَائِمًا
 وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ أَخْبَارِهَا عَلَى سَمَائِهَا خَوْكَانَ قَائِمًا
 زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْأَفْعَالِ يَضَافِي التَّسْعَةُ الْأُولَى خَوْكَانًا
 كَانَ زَيْدٌ وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي ثَوَانِي وَلِهَذَا مَا فَلَ يَقَالُ قَائِمًا
 مَا زَالَ زَيْدٌ وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ وَبِاقِي الْكَلِمَةِ فِي هَذِهِ
 الْأَفْعَالِ يَحْيَى فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَا فَعَصْلُ
 اسْمٍ مَا وَلَا الشَّبَهَاتَيْنِ بَلَيْسَ وَهُوَ الْمَسْنَدُ لِهُ بَعْدَ خَوْلِهَا

۱۲ قولانی اوله - انخواهد صدقه باشد
 چنانکه در مادام و خواه تا غیر چنانکه در غیر اول
 اما اول جهت آن که مصدریه حرف
 موصول است و چیزیکه تحت موصولات
 باشد مقدم بر موصولات نمی آید و اما ثانی
 بسبب آنکه برائے ما تا فاعل است واجب است
 پس چیزی که بعد از او باشد مقدم بر او نخواهد
 شد مثل کله قولی و فی لیس آه زید اکثر
 تقدیم خبر لیس جائز بود که فاعل زید را که
 لیس بر زید نشان حرف است و کان را
 لیس را می گویند در زید زید بر او اگر چه
 لیس فعل است لیکن موافق فاعل و خبر مقدم
 در حرف و مشابه است او با و نقصان فعلیه
 ترک زید و قایه با او جائز است چنانکه در قول
 شاعر است مصرعه از هب القوم الکلام
 لیس + و بهمین جهت بعضی بر ابطال عمل
 ادبلا اجازت دادند چنانکه در قول نشان
 است لیس الطیب الا المسک بالریح و
 مجوزین تقدیم بکریه الا لایم یایم لیس
 شعر و قافیه مستعمل است لال آورده اند
 زیرا که در این آیه ظرف ممول خبر است
 و ممول مقدم بر دست و تقدیم ممول
 جائز نباشد مگر چنانکه تقدیم عامل
 جائز بود و کذا فی الرضی و در این قول نظر
 است زیرا که تسلیم نمی کنی که ظرف در
 آیه ممول خبر باشد بلکه جائز است
 که بسبب افعال باشد و بجانب جمله یعنی بر
 فتح باشد چنانکه ابن الانباری گفته و محلا
 مرفوع بنا بر آنکه خبر عنده مبتدا است و خبر
 اولی مرفوع و فاعل خبر است که ظرف

۱۳ قول اوله است و اینست که هر چه در این است مبتدا باشد اسم اوله است و اینست لیس و خبره بود و قول
 فعل است که تالی مذکور است و اما در این ۱۲ قول اوله و قول اوله و قول اوله و قول اوله و قول اوله
 خواهد شد بنا - در مثل کان زید لیس خبر است ۱۲ قول اوله و قول اوله و قول اوله و قول اوله و قول اوله

منسوب برائے لیس باشد باعتبار آن که در معنی منتهی است کذا فی النمل ۱۲ قول اوله است یعنی تشبیه داده شده اند هر دو لیس از جهت
 نمی در دو آمدن بر مبتدا و خبر ۱۲ قول اوله است و چون مطلقا عامل نیکو دانسته این به شام و این قاطع حمله
 فعل بود و که لا بسبب علت عمل لیس می کند آن هم بشرطه لیکن از مجازی نقل نمودند خبر در احوال لیس است که در معاینه و لا در احوال
 مکاتبت کرده که در شرح اسم فاعله قائم مقام لیس است و در خبر نقل میکند که در میان سخن دخول در خبر آن سخن نخواهد شد یا خواهد
 ۱۲ قول اوله

۱۵ بقیس ۱۶ طهارت است بفرق میان برود آں بسته و جاست اول لایر کرفا و حفظه آں هم که دایر معرفه و ذکر هر دو هم ۱۷ برائے نفی
 مطلق است و برائے نفی حال استوم در آدن ما تجربہ لاجا از نیست بخلاف نفی است مثبت المیزان است مثبت نفی است اول در خبر لایر و ضرب
 مادن ۱۸ اسم با اتقاق است و در فتح مادن ۳۱
 برود معرفتی ربح جا گویند ۱۹
 بکست اشتراک منصوبات با حرفات دوریں کہ یک عامل ورود اسم عمل
 می کند منصوبات را پس حرفات

آورد ۲۰ درایہ ۲۱
 ۱۰ اسم لایر گفت زیرا کہ اسم
 لایر منصوب باشد بخلاف دیگر منصوبات
 اگر چه عمل منصوب نمی باشد اما چون
 اکثر اسماء منصوبات است مانند ایما
 اکثر حکم کل داد و بخود از اسم در آواز
 منصوبات ساخت ۲۲ شش ۲۳
 قول المشغول المعلق و چه تفسیر بلسن
 این کہ فعل در وضعت بین است
 نزدیک آں و یا عدم تفسیر آں بیادونی
 و لام و سست است بین سست و چه تفسیر
 او بر سایر معانی ۲۴ درایہ سست زیاده
 ۲۵ قول چه مصدر خواه تفسیر شما و کما
 اکنون تفسیر مثل و بخود را در اطلاق
 و بخود ایما کاواخ شده شامل است
 زیرا کہ و بخود کہ اسم بین است مصدر
 نیست مگر چون کہ در دعاست معنی
 مجازی او کہ خاک باشد مراد است
 شش سست زیاده ۲۶ قول یعنی
 فعل احقر از شد؛ مثل الغرب واقع
 علی زید و کما است قیامی ۲۷ درایہ
 ۲۸ قول مذکور قبل خواه مذکور تفسیر باشد
 مثل ضرب ضرب یا ایما مثل ضرب
 الرقاب سست فاعل ضرب الرقاب ۲۹
 درایہ ۳۰ قول ای الوحدة مکنه
 سواد کان بالحد و مضمون من لفظ المصدر
 بکست جلتا نحو اسے مرة واحدة او
 مرتین او من مفعول تفرقت ضرب یا کثیرا
 درایہ ۳۱ قول نحو قدرت او صح بودن

فَمَا زِيدٌ قَانَا وَلَا رَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْكَ وَتَخْتَصُّ بِالنَّكَرَةِ
 وَيَعْتَمِدُ بِالْعَرَفِ وَالنَّكَرَةِ فَصَلْ خَبْرًا لِنَفْيِ الْجِنْسِ وَ
 هُوَ السُّنْدُ بَعْدَ خَوْلٍ بِأَخْوَالِ رَجُلٍ قَائِمُ الْقِصَّةِ الثَّانِي
 فِي الْمَنْصُوبَاتِ الْأَسْمَاءِ الْمَنْصُوبَةِ إِثْنَا عَشْرَةَ الْمَعُولِ
 الْمَطْلُوقِ وَبِهِ وَفِيهِ وَلَهُ وَمَعَهُ وَالْحَالُ وَالْتَمِيزُ الْمُسْتَشْتَرِ
 اسْمَانِ وَأَخَوَاتِهَا وَخَبْرُ كَانٍ وَأَخَوَاتُهَا الْمَنْصُوبَةُ الَّتِي
 لِنَفْيِ الْجِنْسِ وَخَبْرُ مَا وَلَا الْمَشْبَهَتَيْنِ بِلَيْسِ فَصَلْ
 الْمَعُولِ الْمَطْلُوقِ وَهُوَ مَصْدَرٌ بِمَعْنَى فَعَلٌ مَثَلُ كَوْرٍ قِيلَ وَيُنْذَرُ
 لِلتَّكْيِيدِ كَضَرَبْتُ ضَرْبًا أَوْ لِبَيَانِ النُّوعِ فَجَلَسْتُ جَلْسَةً
 الْقَارِي أَوْ لِبَيَانِ الْعَدَدِ كَجَلَسْتُ جَلْسَةً أَوْ جَلَسْتَيْنِ أَوْ جَلَسْتُ
 وَقَدْ يَكُونُ مِنْ غَيْرِ لَفْظِ الْفِعْلِ الْمَذْكُورِ فَحَقَّقَ رَجُلٌ جُلُوسًا

این شکل وقتی است که نمود هر دو سست باشد و میان برود فرق نباشد به این که نمود شش پس ایستادن را گویند بلسن ششستن
 معتد ظلمیدن پہلور ۱۲ ۱۳ قول یعنی دخول سابق گذشت کتبی ضرب در مثل لایر بل یعنی خود ۱۴ درایہ ۱۵ چه تقدیم
 معانی بر سایر منصوبات می شود ایما اصل منصوبات و دیگر منصوبات برینها عمل بستند ۱۶ سست و یا سبکی بر سنی فعل شامل
 باشد مثل ضارب ضرب ۱۷

کله قول در مینا الخوذ کلام عربی این مصداق باغمال خود مستقل نمی شود و معنی وجوب حذف سماعی همین است سوال حدیث است که سماع و شکره
 شکل را باغمال ماضی گویند چون اب در مصداق یک مستقل بیام می شود حذف اغمال واجب مثل سماع الله لکرا لاد و جمالا و نیز این کلام
 سوله بن است کلام عرب نیست ۱۱ هـ و مع طیاره آه مراد از وقوع فعل لغوی فعل است با چیزی که فعل نیز آن مستقل نشود
 از روسته نمی باشد خواه اثنائات دو وقوع سماعی مراد نیست تا پیش حدیث است و شکره
 ۳۲ نقض دارد شود کذافی انزل ۱۱ هـ قول

فعل الفاعل مصحح فعل الفاعل را
 بعینه بلا واسطه حرف الجر مقید است
 ساعت تا هر دو قسم مفعول به و اگر بلا واسطه
 در واسطه حرف است قرینت مثال
 باشد کذافی انزل ۱۱ هـ قول و قد
 یتقدم و این سله و مصنف در بحث
 فاعل است این که از انکام فاعل باشد
 دور بخاک است این که از انکام مفعول
 است ذکر کرده ۱۱۲ و ۱۱۳ هـ قول
 قرینه خواهد مقالیه باشد خواه ماضیه مثل
 که جمله کس که متوجه که باشد اس
 ترید که هر شش ۱۱۵ قول از این مباحث
 آه مخصوص بزرگ این چهار مباحث بنا بر
 آنکه نزد جمهور عدد و اعداد مخرجی نماید
 در بانه مخرج نیست زیرا که در باب مخرج
 علی المخرج مثل الحمد لله الحمید بانسرب
 کله الذم مثل اتانی زید الفاعل انکسبت
 و منصوب علی الزم نحو زید لیسکن
 بتقدیر یعنی و باب اعترافش اخاک
 انکسبت لزم حذف فعل نیز واجب است
 باین خصوص کثرت مباحث مواضع
 مذکور این ابواب است ۱۱ هـ
 قول سماعی علت و وجوب حذف در
 سماعیات کثرت استعمال است
 و هر گاه ضابطه که با وجود علت
 وجوب حذف مستغنا شود و موجود
 نیست لهذا سماعی است کذافی انزل ۱۱
 کله قول اما و نفسه تقدیر هـ اترک
 امرأ و نفسه اے تقدیر یک و لسانک
 من الامر و عزه و من نفسه و او و نفسه
 بر تقدیر اول معنی مع باشد و بر تقدیر ثانی بر آنست مطلق باین طریق که نفسه بر امر اسطوف باشد ۱۱ هـ عبد الرحمن کله قول اما و نفسه ای انتهای امر
 انصاری من و لکن ان اشترک ثلثه و اقعده و اخیر لکم و هو الحمید ۱۱ هـ قول اما تقدیر هـ ایت مکانا اطلاقا با جانب غیر مری و آمدی
 در مکان آباد که در آن دانهایی در آن نیست ۱۱ هـ کله قول اما سله ۱- اے و هیئت مکانا سله من الجملا و لا یزین نوره دیدی تو زمین هموار را از بلاد زمین
 سخت و درختها و این و نیست که نیز بان رانے خاطر داشت و خوش مشن همان بیگوید ۱۱ هـ سماعی چون نسبت قیاسی علی است انما ۲

فعل الفاعل مصحح فعل الفاعل را
 بعینه بلا واسطه حرف الجر مقید است
 ساعت تا هر دو قسم مفعول به و اگر بلا واسطه
 در واسطه حرف است قرینت مثال
 باشد کذافی انزل ۱۱ هـ قول و قد
 یتقدم و این سله و مصنف در بحث
 فاعل است این که از انکام فاعل باشد
 دور بخاک است این که از انکام مفعول
 است ذکر کرده ۱۱۲ و ۱۱۳ هـ قول
 قرینه خواهد مقالیه باشد خواه ماضیه مثل
 که جمله کس که متوجه که باشد اس
 ترید که هر شش ۱۱۵ قول از این مباحث
 آه مخصوص بزرگ این چهار مباحث بنا بر
 آنکه نزد جمهور عدد و اعداد مخرجی نماید
 در بانه مخرج نیست زیرا که در باب مخرج
 علی المخرج مثل الحمد لله الحمید بانسرب
 کله الذم مثل اتانی زید الفاعل انکسبت
 و منصوب علی الزم نحو زید لیسکن
 بتقدیر یعنی و باب اعترافش اخاک
 انکسبت لزم حذف فعل نیز واجب است
 باین خصوص کثرت مباحث مواضع
 مذکور این ابواب است ۱۱ هـ
 قول سماعی علت و وجوب حذف در
 سماعیات کثرت استعمال است
 و هر گاه ضابطه که با وجود علت
 وجوب حذف مستغنا شود و موجود
 نیست لهذا سماعی است کذافی انزل ۱۱
 کله قول اما و نفسه تقدیر هـ اترک
 امرأ و نفسه اے تقدیر یک و لسانک
 من الامر و عزه و من نفسه و او و نفسه
 بر تقدیر اول معنی مع باشد و بر تقدیر ثانی بر آنست مطلق باین طریق که نفسه بر امر اسطوف باشد ۱۱ هـ عبد الرحمن کله قول اما و نفسه ای انتهای امر
 انصاری من و لکن ان اشترک ثلثه و اقعده و اخیر لکم و هو الحمید ۱۱ هـ قول اما تقدیر هـ ایت مکانا اطلاقا با جانب غیر مری و آمدی
 در مکان آباد که در آن دانهایی در آن نیست ۱۱ هـ کله قول اما سله ۱- اے و هیئت مکانا سله من الجملا و لا یزین نوره دیدی تو زمین هموار را از بلاد زمین
 سخت و درختها و این و نیست که نیز بان رانے خاطر داشت و خوش مشن همان بیگوید ۱۱ هـ سماعی چون نسبت قیاسی علی است انما ۲

۱۱ هـ قول نه تا این است بر قول بزرگ کسائی لیکن سیویه فاعل از باب او تقدیر می سازد
 قدرت و جلست جلوشاد انبیه الشریعت بنا است ۱۱ هـ قول اما ما صفت بد صفتی بانی
 نسبت مخدوف و این حذف میان کلمات بسیار شایع است تقدیر پیش حذف فاذا اجابنا فیها
 عبد الرحمن کله قول انوشقیاء الخ مثال قرینه عالیه زیرا که سقیاء و غیره بر آنست که منزه از فعلت غیر
 باشد گفته شود پس حال دلالت کرد بر این که تقدیر سقااک انشر سقیاء و ما ک انشر عیال انما انشره ۱۱ هـ قول
 بر قیاسی مقدم نموده ۱۱ هـ

مطلوب بلفظ نفس بدل نمودند پس آن فنسک و ... هر گاه آن بکست تکلف تمام محذوف گشت که بکست ذائل شدن مفرد است نفس را نیز در خود
 و بسبب فقدان چیزی که باو عمل شود و نیز قسلا و انفسل بقلب ما فشد و ... اسد مطوف بر ایک است و منی کلام آن فنسک من الاسد و ان الاسد من فنسک
 هر سه و ... و ... اسد مطوف بر ایک است و منی کلام آن فنسک من الاسد و ان الاسد من فنسک
 حذف در این تمام بسبب اینکه مفسر کبر و ...
 ۳۳

قیاسیة الثانی التخییر وهو معمول بتقدیر اتي تخیر اصماً
 بعد فحواياك والاسد اصله تقك والاسد وذكر الحد
 من مكر الخو الطريق الثالث ما أضمر عامله على
 شريطة التفسير وهو كل شيء بعد فعل او شبهه يشتغل
 ذلك الفعل عن ذلك السو بضميره او متعلق بحيث لو سلب
 عليه هو او مناسب لنصب نحو زيداً ضربه فان زيدا
 منصوب بفعل محذوف مضمير وهو ضربه يتفسر الفعل
 المذكور بعد وهو ضربه ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع

دو صورت است ۱- که در آن اسم بکست آن
 اسد مطوف بر ایک است و منی کلام آن فنسک من الاسد و ان الاسد من فنسک
 از این که معمول باشد یا معمول نباشد از آن
 معمول معمول به متبادری میشود و معمول غیر
 نامی گشت و ... و ... و ...
 ۲- که در آن خبر اسم فاعل و
 اسم معمول باشد به مصدر و صفت و شبیه
 اسم فاعل میسر که در گذشته معنی مشابه است
 چنانکه عمل معنی فاعل و شبیه است که عمل
 و اسم معمول با عمل میسر است و بس
 و ... و ...
 بر این مصل مشق میسر که اگر او را بر اول این
 اسم آید نصب و در مثال داده و باقی را
 ترک نموده بر آن آگاهی بندی یا نش
 هر دو پس زید امرت غلام بر لبه مثل
 مشتق مشتق که اگر لازم آید که اجتناب
 باشد بر اسم آید از نصب در مثال است
 و در اجازت بر لبه فعل مشتق بعین که
 مناسب هر دو است و اگر اجازت باشد
 اگر بر اسم در آن نصب و در مثال
 است و در اجازت علی بر لبه فعل مشتق
 بعین که اگر مناسب معنی لازم آید که اجتناب
 باشد بر اسم بر گمار از نصب در مثال
 است و ...
 یک آن است و در اجازت نصب فعل اجازت
 شرطی که آن ولو باشد صحت محض کلام
 آید و ... و ...
 زید امرت بر لبه ۳- و ...
 او در جمله که صفت او بر جمله باشد تا

سه قول قیاسیة بین ماضی و مضارع است که هر یک آن ماضی حاصل شود فعل محذوف می گردد و ...
 تصویر در لغت ترسانیدن چیزیست از چیزی و ...
 ایضا و ...
 و تقدیر آن آن فنسک ان سخن من الاسد ان الاسد من فنسک
 و من ذکر باشد مثل ایک من الاسد من فنسک
 و در شدن اولی است از تقدیر اتي تخیر که آن فنسک من الاسد من فنسک
 که قول اول فنسک و ...
 میان هر دو جمله که صفت او بر جمله باشد تا

میان هر دو جمله که صفت او بر جمله باشد تا ...
 حرفی نخواهد بود و در اجازت نصب غیر متعارف است زیرا که اسد بر مقامات فعل است مثل زید امرت و ...
 زید امرت و ...
 در حالت مدح نصب غیر متعارف است مثل زید امرت و ...

طه اول وقد كوفت حرفا لندا، این کاف حرف نما بر آن وقت تمام قرینه نطقا مخفی می شود و معنی دیگر منادی هم منسب است ۱۴ شماره دستاورد مندوب نه باشد
سوال حرف نداء ایبا دوست و نائب مخدوف نمی شود در وقت صفت نائبه منسوب هم در لازم خواهد آمد و آن دوست نیست همچو اب ایبا دوست که مخدوف
منسوب دوست باشد مثل ایبا چنان نیست ۱۳ در ابیه سکه اول کاف مخدوف سوال پرسگون با حرکت
باین که بنام او عارضی است نه امی اگر چنین بر نفع گردید می طلبس بل لا مشق در دیگر کسر سه
۳۳۲

النادی هو اسمٌ مدعوٌ بحرف النداء لفظاً نحو يا عبد الله
اي ادعو عبد الله وحرف النداء قائم مقام ادعوا وحرف
النداء خمسة يا وايا وهيا واى والهزة المفتوحة ووقا يوحا
حرف النداء لفظاً نحو يوسف اعرض عن هذا واعلم
ان النادى على اقسام فان كان مفرداً معروفاً يبنى
على علامة الرفع كالضمه ونحوها نحو يا زيد ويا رجل
ويا زيدا ويا زيدا ونحوه ويخفص بلام الاستغاثه نحو يا زيدا
ويقفه بالحق الفها نحو يا زيدا وينصب بان كان مضافاً
نحو يا عبد الله او مشابهاً للمضاف نحو يا طالعا جبلا او
نكرة غير معينة كقول الاعمى يا رجلا اخذ بيدي واى
كان معروفاً بالارقيل يا ايتها الرجل يا ايتها المرأة

مخدوف كه طاعت كسر و باقى مستجاب است
میرفت مثل ایبا و ایبا که اصل او ایبا می است
اگر کوئی ایبا برین قسم نیست زیرا که نون
در ایبا نیز ایبا است که بجم کلام در ایبا
هم است ۱۳ عبد الرحمن سکه اول کاف یا زیدان
مصنف در مثل علم ثنی و مجموع صرف بلام
چنانکه ظهور است نیار و زیرا که آن مخصوص است
بیزنادی و در غیر آن تعریف معنی نام حرکت
نداجن بیشتر ۱۳ در ابیه سکه اول کاف یوحا
الاستغاثه استغاثه طلبیدن مظلوم کس را
مظلوم از و دفع نماید معنی نادى بر داده شود
بلام استغاثه دان لایست که دستاورد مستغاث
در آید بر آن دلالت برین که او نیز ایبا
بلکه طلب مخصوص است و این لام مفتوحه
می باشد تا وقت مخدوف سقاات مستغاث
بستغاث لا طلبس نشود مثل یا زید یفتح
لام در سقاات و کسر و دستغاث لا و معنی
اودا حکم لهذا المظلوم انصفت لثقله و الیه و
تینوا یا ایها الذکر مستغاث غمرا و کند و
مستغاث کس که از در فریاد نماید مثل کم خیره
و مستغاث لا ذکر بر آن نفع از فریاد کند و آن
معلوم باشد ۱۳ عبد الرحمن شه اول شایسته
الصفات مشابهاً بصفات اسی است که بغیر
اضغام امر و غیر معنی آن تمام نشود و آن میمول
باشد مثل یا طالعا جبلا و یا مستغاث بهنو و یا غیره
من زید یا معطوف به اسم اول بود چون کس که
برود او کم یکس چیز شده باشد مثل یا زید یا زید
بر کاه این مجموع را علم کس که او آمد ۱۳ عبد الرحمن
سکه اول ارقیل یا ايتها الرجل وجه توسط لفظ
ایبا میان حرف نداء و نادى مخدوف بلام

۳ بنا و بعضی در فتح بنسبت نصب کزنده و نداء ناما را هم ساقست ۳
مضافا لما رقی یا ایبا یعنی باشد یا بر سب اول بعد است زیرا که لام چون ساقب ترین است مثل تخمین خواهد بود و در این نیست در کجا
هم با هم مثل می باشد مثل نخست عشر او خواتم و آلان و ثانی نیز بعد زیرا که طاعت بنا موجود است و آن آمدن نادى بجای کاف در فراد و تعریف متدایا
الرجل توسط ایبا معنی است در میان حرف نداء و نادى مخدوف بلام لغت شود ۱۳ اول کاف و اول آه یعنی او حکم بجای غیر خطاب اسم ظاهر آه بجای او
یا پس و در و خواهد شد ۱۳ عبد الرحمن احتمال حکایت است الغر و الیه و یا عبد الرحمن زیرا که او حکم احتمال حکایت با غیر خطاب نداء ۱۳ در علم چون بیان ۳

له قولاً وجزءاً من الكلام في رفع منادى به است و كثره و در غير منادى عزروى مست و دليل نيكين مقصود در نامنادى است زيرا كه
 نيكينه قصدى كند كه از نمازى در وقت نماز و شتاب مقصود رسد لهذا آخر منادى برسانه و شواهد آن در
 محذوف شد كه نانى الرضى ۱۲ له ۳۵ قولاً هو المتبع آه ينى المتبع عليه و وجود ادعانا پس متبع عليه عدل چيزى كه بر
 عدم ادعانا در و مندرست نموده شود

خل يبيك بر دو نور كنده و گر يه كند
 و متبع عليه وجود چيستى كه بر
 وجود داد وقت نبودن متبع عليه عدل
 انفسار در و مندى نموده آيد مثل
 حسرت و دل كه بجز كسند و
 ششون و از نده وقت نبودن
 مست لاحق گروه پس بلنه بر دو قسم
 مندوب را تعريف شامل شد
 مثل يا زياره و يا عمراه و يا حسرتاه
 و يا نصيبناه و داديه بزيادت
 در آخر برائى در رازى آواز
 عبد الغفور له قول مثل حكم
 المنادى است در اعراب و بنا پس
 گفته مى شود و از ياه و اعمد انظر
 او طاق جملها هر گاه مندوب معروف
 و معين باشد و آن بجهت ايرى كه
 در اصل منادى مست سنى نده
 با و عارض شده و ايرى و چه بر
 طبق ظاهر كلام سيبويه و مخرج كلام
 جزو است اما بر مذهب ايرى
 حاجب ايرى كه مندوب به سبب
 تقيح بر و مخصوص است چنانكه منادى
 مخصوص مى باشد چون هر دو در يك
 امر عام شركت دارد لهذا لفظ منادى
 در مندوب استعمال يافت ۱۳
 برضى تقيح در و مندوب مست
 بالام پس بجائى متبع عليه طلب
 متبع است چنانكه بجائى محمود عليه
 محمود گفته مى شود يا رحمت تقيح

و يجوز ترخيؤ المنادى وهو حذف في آخره للتخفيف كما
 تقول في مالك يا مال وفي منصور يا منصور وفي عثمان
 يا عتوم و يجوز في آخر المنادى الرفع الضم والحركة الصلية
 كما تقول في يا حارث يا حارث و يا حارث و اعلم ان يا من
 حروف المنادى قد تستعمل في المندوب ايضا وهو المتفصح عليه
 بيا و او كما يقال يا زياره و وازياره و اختصاصه بالمندوب
 و يا مشتركة بين المنادى و المندوب بحكمه في الاعراب البناء
 مثل حكم المنادى فصل المفعول فيه هو اسم ما وقع
 فعل الفاعل فيه من الزمان المكان و يسمي ظرفا و ظرفا
 الزمان على قسمين مبهم و هو ما لا يكون له حد معين كدهو
 حين و عهد و هو ما يكون له حد معين كيو و ليلت و شهر

سنى بجائى را و الف و لام يعنى انذى و مراد از اسم مست و اسم مفعول يعنى فعل مفعول صلوات ۱۳ طبع در وقت نرم و آسان گردانيدن
 كلام و در اصلاح حذف فى آء ۱۲ كه با اسم مفعول است كه از بيج حذف نشده و ايرى استعمال تليل مست ۱۲ است
 بجهت آن كه حذف را در حكم ثابت گردانند پس آخر كل بر هر كس كه بيشتر از ترجمه بوده باقى خواهد شد ۱۳

کتابه بجا نبی تریج نصب بکنان رزقنا انما از صفت نصب نیست و پس در ایام ۱۲۵ قول الیک درین آیه در جرم از صفت درین هر دو مثال
 دیگر صفت بر غیر مجرور بدون اعادة چهار دست نیست و اینجا بار بار نیامده شد سوال صفت عمل بر لغتشان در انشاء جواب صفت صفت میگفت
 زیرا که درین مقام صفتی شاکه نفس صفتی میگردد
 و مسائل از نشان هر دو یکی بر سرند از نشان یکی و نفس دیگری سرند از آوردن دو مثال
 تیسرست هر دو فصل از حرف استفهام ۲۶ با جا هر دو از حرف استفهام با هم ۱۲ و بایه ۱۲۵ قول فصل - بلکه تو زبان مخصوصاً

ناد و قسم ساخته اند اصل و طبع متقابل
 چونکه اصل هستند و سینه اولی سوال
 فعل نسبت بفعل اول در هر دو سینه حال
 زیاده تر ما جندی باشد زیرا که بسیاری
 از افعال بدون مصاحبت و علت برآید
 و فعل از افعال خالی نخواهد بود پس کس
 مناسب باشد جواب حال اگر چه از
 لازم فعل است لیکن تعلق و بیانات تعلق
 نیست بلکه باعتبار این که یا بیانات تعلق
 است یا بفعل پس فعل باعتبار ذات
 یا باعلیه محتاج نیست بکلیف مشغول در
 مشغول مسکرا اینها تعلق به فعل دارند
 چه اول علت فعل است و دانی مصاحبت
 معمول فعل پس اصل مصحوبات باشد
 و بایه ۱۲۵ قول از افعال جهت استلزام
 حال نصب را و بسبب بودن او حقیقی
 سوسه فعل بر تریج مقدم شد ۱۲۵
 قول بیایه از تریج از شد زیرا که تریج بر
 میان ذات فاعل و وقت مصدر فعل
 اندوالات می نماید و از صفت نحو است نیز
 زیرا چه او ذات نحو است و اصطلاحاً بیان
 می کند بیانات پسین حالت خواهد بود
 تحقیق بودن آن حال متقدم خواهد بود
 خواه باعتبار تقدیر و فرض و آن حال
 متقدمه باشد مثل ناد و خلاصه حالت پسین
 پسین سکونت و دائمی در بیشت برمانی
 مؤنثان وقت و زمان شان در زمان
 متقدمه فرض است ۱۲۵ و بایه از جمله
 ۱۲۵ قول الفاعل آه - فاعل مشغول است
 باشد خواه کمال پس بیاید خواه در مشغول

تاديباً و جنبتُ جُبناً فصل المفعول معهُ هو ما يُدرك بعد
 الا و بمعق مع لصاحبه مفعول المفعول فوجاء البر والحببات
 و جئتُ انا و زيداً اي مع الجبأ و مع زيدٍ فان كان الفعل
 لفظاً و جاز العطف يجوز فيه الوجدان النصب الرفع نحو
 جئتُ انا و زيداً و زيداً و ان لو جبر العطف تعين النصب
 نحو جئتُ و زيداً و ان كان الفعل معني و جاز العطف تعين
 العطف نحو ما لزيد عمرو و ان لو جبر العطف تعين النصب
 نحو مالك و زيداً و ماشانك و عمر الان المعنى ما صيرت فصل
 الحال لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل و المفعول او

له قول مصاحبه آه اوله مصاحبت مشاكت مشغول است باصول فعل و وقت واحد پس زید در صورت مشغول
 مشاكت مشغول در صورت که وقت پسین هر دو متعلق شد در صورت اناد زید صفت زید در صورت مشاكت
 مشغول است لیکن بودن هر دو در یک وقت لازم نیست که انانی از صفت ۱۲۵ قول و سوال الفاعل پسین آن مشغول
 خواه فاعل باشد مثل جاد البر و دایهات خواه مشغول مثل کتاک و زید یا در هم ۱۲۵ و بایه ۱۲۵ قول و پسین صفت
 زیرا که هر عمل حال متوی نیز حاجت خواهد بود زیرا که هر عمل خواه شد و زعفری گفته که صفت متاخر است پسین نیست
 هر دو عمل که عمل باشد ۱۲۵

جنت ناد و جار پسین حرمت صفت شد یا به فعل بسبب مصاحبت با فاعل فاعل کل است و دانی است بودن کلام در سینه اول صفت مشغول
 کلام که پسین حال از صفت الیه تحکیم صفت فاعل باشد مشغول به در تقدیر صفت صفت ناد و درون صفت الیه یک کلام در سینه اول و در فعل
 بن تعلق به الیه اینها هیئت و آیه است احد القرآن یا کل نحو آنچه مذکور شد ۱۲۵ قول المفعول - و دلالت حال بر فاعل دیگر هر دو مشغول -
 در صورت نیست زیرا که آنها نسبت مشغول بقدر هستند ۱۲۵ و بایه بنا بر مشغول بودن زیرا که سوا آن در بی و دیگر نیست ۱۲۵ و بایه جنت انشائی بود

له قول اسم فعل از معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وافعل بالتعليل ومصدر وظرف وجماد مجرور واسم المفعول وچیزے کے
 از معنی فعل مستطوع وشل حرف ندا و حرف تشبیه واسمائے اشارات و حرف تن
 له قول اول الحال نكرة اجمالی صورته باشد خواه معنی اول مثل اخذت المال ۳۸
 است و ثانی مثل اول المراك

کلیها نحو جاءني زيد ابيا و صرحت زيدا مشددا و اوقيت
 عمرا اركبين قد يكون الفاعل معنويا نحو زيد في الدار
 قائما لان معناه زيد استقر في الدار قائما و كذلك المفعول
 فهو هذا زيد قائما فان معناه المثار اليه قائما هو زيد و
 العامل في الحال فعل او معن فعل في الحال نكرة ابداء
 و ذوالحال معروفة غالباً كما رأيت في الامثلة المذكورة فان
 كان ذوالحال نكرة يجب تقديم الحال عليه نحو جاءني زيد اركبا
 رجل لئلا تتبس بالصفة في حالة النصب مثل قولك
 رأيت رجلا اركبا وقد تكون الحال جملة خبرية نحو جاءني
 زيد و غلام اركب او ركب غلام و مثال ما كان عاملا
 معن الفعل نحو هذا زيد قائما معنائب و اشير و قد يحد

در مرتبه به و صده و طلبه به سدک و
 کلمه ناه الی فی اے سحر کت و منفردا
 و مجتذا و مثا نفا ۱۲ له قول معرذ
 زیرا که ذوالحال از روی معنی
 محکوم علیه است پس اصل این است
 که مثل مبتدا مسرود باشد ۱۳ له
 قول نائبا یا ظرف است اے بی طرف
 ذوالحال فی غالب الاستعمالات یا صفت
 مصدر یا زمان محذوف است اے
 بی طرف ذوالحال معرذ غائب اول زمانا
 غائبا ۱۴ له قول نون کان ذوالحال
 نكرة اے نكرة تحت زبراک اگر نکره
 باشد بلکه مخصوص بوصف باضافت
 یا نمی یا یعنی یا استتمام باشد تقدم
 واجب نه بود مثل مررت بر رجل عالم
 قائما و مررت بعالم رجل قائما مشعر
 لا یرکن أحدث الی الاجام + یوم
 او غا متحوا فالجسام + و با جادنی
 رجل اركبا و هل اتاک غیر سا ۱۵ و بایه
 له قول تقدم الحال - اے المفرد
 زیرا که هر گاه حال جمله باشد تقدم
 نبود مثل جارنی رجل و علی کتف سیف
 و بایه عه قول و قد تكون الحال جملة خبرية
 زیرا که حال حکم است و احکام مفرد جمله
 دومی آید ۱۶ له قول جمله خبرية - زیرا که
 انشاء پیدا کند و صفت فی آید حال هم
 نمی آید ۱۷ و بایه له قول نحو جاءني زيد
 صفت و مثال آدر و براسه آگای بر
 جمله که حال ماضی می شود و امیر فعلیه هر دو

بوده و آید و داد و در مثال اول نه در ثانی تشبیه است برین که جمله اسمیه هر گاه حال آید و اولانم بود ۱۳ اش له قول انما ازیس قول خارت مست و جانان بیکه بیک
 از تشبیه و اشاره و در معنی فعلیت مستقل است ۱۴ اش له قول و قد تحذف الحال آه چون جواز حذف هر سه قسم حال حال که فعل و مثابه فعل و معنی او باشد و صفت
 است و مذاق تحذف الفعل گفت که از خصوص حذف فعل و مثابه فعل مضموم می شود اما حال طائلا له به الالطافا مثال حذف حال حال که معنی فعل است
 و بایه عه بخت بودن جمله از ذوالحال از روی معنی ۱۷ اش

در سنن پس است برغ خدا عمل ادا را ثابت بدشت ۱۲ در سفید بعضی فاضل کتاب را برین معنی برون حمل کنند پس معنی این است در جرح
کن سوخته من بران وصال داد نفاق هراسش زیرا که قتل نفس ناحق حرام است و جواب ما در آنکه لفظ آه یعنی اگر دوست داشته خواهی شد برین کتاب
نیست چرا که بسیار آرزو و ستان در جهت کشتی شوند ۱۳ درایه شرح هاید الخوفاً
مستقلن متاعن مستغفلن اغلاتن انتسب بوقت و حرام باشا عزمه مینماید با هم جمع
مواظفان تمام العرفن و مطابفاً ما عاده یعنی

۴۴

وَهَفْهَفٍ كَالْغَصْرِ قُلْتُ لَهُ أَنْتَسِبُ + فَجَابَ قَاتِلَ الْحَبِيبِ
حَرَامٌ بِرَفْعٍ حَرَامُ الْقَصْدِ الثَّلَاثُ فِي الْمَجْروراتِ الْأَسْمَاءِ
الْمَجْرورة هِيَ الْمَضَاوِي فَقَطُّ وَهُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ إِلَيْهِ شَيْءٌ بِوَسْطَةِ
حُرُوفِ الْجُرْفِ فَالْمَجْرُورُ مَرْتَبٌ يُزِيدُ وَيُعْبَرُ عَنْ هَذَا التَّرْكِيبِ فِي الْأَصْطِاحِ
بِأَنَّهُ جَارٌ وَمَجْرُورٌ وَتَقْدِيرُ الْخَوْفِ غَلَامٌ زَيْدٌ تَقْدِيرُهُ غَلَامٌ زَيْدٌ
وَيُعْبَرُ عَنْهُ فِي الْأَصْطِاحِ بِأَنَّهُ مَضَاوٍ وَمَضَاوٍ إِلَيْهِ وَيَجِبُ
تَجْوِيدُ الْمَضَاوِيِّ عَنِ التَّنْوِينِ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهُ وَهُوَ نُونُ التَّنْثِيهِ
وَالجَمْعُ مَجْرُوعٌ نِي غَلَامٌ زَيْدٌ غَلَامٌ زَيْدٌ مَسْمُوعٌ وَأَعْلَمُ
أَنَّ الْأَضَافَةَ عَلَى قَسْمَيْنِ مَعْنَوِيَّةٍ وَلَفْظِيَّةٍ أَمَّا الْمَعْنَوِيَّةُ فَهِيَ

له قول و صفت آه در او معنی رب مسموع بار یک میان و یکدیگر ای جلد و چاکا که مندی غیر تپان است
از آنست که نسبت داشتن و قتل شدن جمله اسم فاعل از اجاب که اول دوست داشتن و دیگر کردن و تسلم
ناشاست و نامها و معنی بیت این که بعضی از بار یک میان و چاکا که نامد شاخ که عبارت از محبوب است
عزم بر استعدا نسبت بدین معنی بیان کن نژاد خود را محبوب داد که نزد من کشتن ماستن نا شایسته داندها باشد
یعنی از مشغول نام که ایشان در ادا دارند قتل داشتن را و صفت نژاد خود را بیان کرد که از منی هم چه حرام نام
که در این کتاب در باب ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰

انتسب من استاده المولوی واصطلاح
الجبلی رای رحمة الله علیه علیه قوله
الاسما را مجرورة است الاصله پس ایاد
نخواهد شد که کنی بالشوکیب در هم باجانی
من نامد باین که اینها مجرور هستند و پس
ایشان چه بواسطه حرف بر منسوب
نیست زیرا که اینها کنی مجرورات هستند
و کلام صنف در مجرورات حاصل است
که قول اول اسم فاعل است و خبرها که
جمله که مضافانها باشند اصل مانند
یوم بیع الصادقین صدقم ۱۲ اش
قول جبار و مجرور و زوزنی از زنی نقل کرده
که سیویه مجرور حرف بر لفظ راضفان
این نام نهاد آن مضاف اصطلاح مشهور
است زیرا که از مضاف الیه مجرور حرف
بر تقدیری مراد باشد لیکن از روش گفت
درست است زیرا که بعضی مجرور بواسطه
حذف مضاف است و پس ۱۳ درایه
ش قول آخر خبریه المضافات خبریه است
یا حکما مثل من او جبار که مضاف الیه
فاعل که قائم مقام تنوین است بسبب
اضافه مضافه شد ۱۴ درایه
قول من التوین تنوین مضاف باشد یا
تقدیر ماضی حجاج بیت الله که تنوین حجاج
تقدیری است ۱۵ درایه
آه چون از تعریف مضاف الیه و قسم
بودن مضاف معلوم شد که آن که در
حرف بر موقوف باشد و آنکه در حرف
بسه مقدر بود و بحث قسم اول تلیل
بود قسم ثانی که نیز لفظ بیان قسم اول را
موقوف بر بحث حرف داشت و بیان قسم ثانی را شروع نموده ۱۶ درایه
در مضاف افادت می نماید صفت نیز هم دارد و پس است بر لفظ مقدم آورد که آن غیر صفتیه است ۱۷ درایه
قول فانی ان لیکن المضاف آه
و شرط که مضاف است و هرگاه معروف باشد پس اگر معرف الام بود و لام مضاف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریق که مضاف یک از
مجموع آن که نسبت است که باین نام نامیده شده اند و در تکریر مضاف آنکه معرفه اگر بجا نباشد نکره مضاف شود و طلب ادنی و تخیل باشد با صفت م

موقوف بر بحث حرف داشت و بیان قسم ثانی را شروع نموده ۱۶ درایه
در مضاف افادت می نماید صفت نیز هم دارد و پس است بر لفظ مقدم آورد که آن غیر صفتیه است ۱۷ درایه
قول فانی ان لیکن المضاف آه
و شرط که مضاف است و هرگاه معروف باشد پس اگر معرف الام بود و لام مضاف می شود و اگر علم باشد نکره می کنند باین طریق که مضاف یک از
مجموع آن که نسبت است که باین نام نامیده شده اند و در تکریر مضاف آنکه معرفه اگر بجا نباشد نکره مضاف شود و طلب ادنی و تخیل باشد با صفت م

له ووفیرفته مضانده الی معمولاً اشاعت است پس که صفات یا صفت نباشد بلکه اسم عام باشد مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن صفات
 سوسه غیر معمول خود باشد مثل کریم البله بلد
 معمول کریم نیست زیرا که کریم البله گفتن درست نیست بل کریم من البله گفتن
 می شود ۳۳ جمله ۳۵ قول اول یعنی ۳۵ آ ۲۵۰

صفات ظرف است صفات یعنی فی
 باشد در نه یعنی لام بر تقدیر تالی یا سلا
 صفات است مثل لیث اسد یا هم مطلق
 مثل احد الیوم که یوم شامل است ایام
 واکر غیر یوم احد است بر سر برود تقدیر
 اصناف متبوع است در این مطلق است
 مثل یوم الاحد که از اول احد الیوم الله است
 و علم اخصه و غیره اولاد که در این هنگام نیز
 این اصناف یعنی لامها شروع یا اخص
 من و بر سر بر تقدیر اگر صفات لید اصل
 بر این صفات است اصناف یعنی
 من باشد در نه نیز یعنی لام بود پس
 اصناف قائم بجانب نفس یا نه صفات
 خلف بجانب قائم یعنی لام چنانکه گفتن
 می شود صفه قائم غیر من صفه قائم
 شرح جایی است که قول تقدیر صفات
 از کجا می آید و قول در ایام دارند چون
 مثل و غیره تقدیر شبه سوسه اگر چه بجانب
 سر و صفات یا صفات متبوعی خوانند که
 باشد و همین است وقت صفات برینا
 دخول لام منوع نیست اگر صفات
 با صفت یا اخبارت یا شایست با صفت
 الیه شهرت داشته باشد معروض باشد ۱۳
 کذا فی انشراح قولی تقدیر انفعال
 زیرا که اینها هر چه اندوهی فقط مجرول است
 باعتبار منی هر نوع است یا منصوب ۱۳
 ۱۵ قولی بالفظه اشارت به تمخیص
 است این تخفیف در لفظه حکم باشد
 و آن یاد لفظه صفات باشد فقط مثل
 حذف تنوین از لفظه ضارب در ضارب

ان یكون المضاف وغير صفة مضافة الى معمولها وهي انما یکن
 الا ان نحو غلام زید او بمعنى من نحو خاتم فضة او بمعنى فی نحو
 صلوات اللیل فان هذه الاضافة تعرف المضاف ان اضيف
 الی المعرفه كما مر او تخصصه ان اضيف الی نكرة كغلام
 رجل واما اللفظية فهي ان یكون المضاف و صفة مضافة الی
 معمولها وهي فی تقدیر الی انفصال نحو ضارب زید و
 حسن الوجوه و فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و اعلم
 انك اذا اضيفت الاسم الصحيح والجاری مجرماً صحیح
 الی یاء المتكلم كسرت اخره واسكنت الیاء او فتمتها كغلامی
 و دلوئی و ظبی و ان كان اخر الیاء الفاتحة كعصا
 و رحای خلافاً للهدیل كعصتی و رحی و ان كان اخر الیاء
 زنگنه در بین صواب اولی است ۳

زید و صفتی چون از ضاربان و ضارب با هم و یاد لفظه صفات الیه فقط مثل حذف ضمیر از لفظه غلام و استنار او در لفظه قائم در ترکیب لفظه غلام یاد در
 صفات و صفات الیه بر ده مثل حذف تنوین از لفظه قائم و حذف ضمیر از لفظه غلام و استنار آن در قائم در ترکیب زید قائم انعام ۱۲ سلا
 قولمان کان الی آخره استخوانی عبارات در نسخ مستعدده بنظر آمده لیکن صاحب لامینه دورایه در شرح نیارده ۱۳ و در کتب صفات الیه بر جنس ملان
 حذف باشد بر ۱۵ و نه مال یا مجهول صفت ظهر ۳۵ و در کتب الیاد در تمام کتب الیه اخبارت بجز اینها صفت سکون است صواب الیه و در لفظه قائم

۴۰ و بیست و نه پنج دی با کمالی شکلی ساکنین لازم نیاید ^{۳۳} بلکه اول آن طرف در حرف فیر ممکن است و که اینها با الف و لام نیست زیرا که شرکت ندارد و منی آن مکن ^{۳۴} استی ^{۳۵} و در قول بیض و دهر و نوت غائب زیرا که اصناف هم بجانب کسری است ^{۳۶} و در قول اولی و ابی و پنجی مثل بی بی و بی غیره مخدوف ^{۳۷} برگردانیدن اول نشانیها و بدهر و راخی و ابی بر دو لام فصل که او را باشد با جزات داده و او را با که در ده یا مادر یاد خام نموده و آیین حایب در شرح خود ^{۳۸} اب داو یا بر طرفین که این غلات ^{۳۹} قیاس و خلاف استعمال فصاحت و در وجه

قدیم ذکر آن بر اب یک صاحب اصناف
 رخ سوی بیست حکم نام درست بر نسبت
 غیره هر چه شبیه در این ^{۳۵} و در عینا اکثر
 و همان اشخ است زیرا که تبدیل داد بییم
 در حالت افراد بنا بر ضرورت است و
 آن در حالت اصناف مشغول زیرا که اصل
 نمی نوه بیگون داد و بسبب غفلت خود
 مخدوف شده تا مذاکره و بییم بدل کرده
 بسبب تحریک انفاس باقی الف مقطب
 شوره و جهت التماس ساکنین ساقط
 کرده و بقای اسم مکن بر یک حرف
 لازم آید و این در هر دو حالت اصناف
 موجود نیست زیرا که بعد مخدوف نگاه
 بیست حکم اصناف کرده و نزد قومی بی بی باشد
 و اصناف با عراب تقدیری در نزد قوم دیگر
 بر حرف واحد مخدوف مانند زیرا که موجب
 مخدوف و در کمالی شکلی ساکنین یا در هر دو
 نیست و چون وقت اصناف یکسان
 بیست حکم یا مخدوف گشت می شد بقای
 بر می طلب داده و بیاد او قام یاد یا واجب
 کرده ^{۳۷} و در ^{۳۸} قول لا یضاف الی غیره یضاف
 الی اسم الجنس ایا پر که در دو موضع است
 بیست آنکه اسم جنس را با اسطر اوصفت
 اساسی نگه کرده اند شفا گفته که مال را
 صفت چتره بیارند و همانند گفت جالبی
 ربل دو مال دو وجه تخصیص ذکر صفیرا که
 چون این اسادت اصناف سوئی
 غیر حکم خاص دارد در تقدیرج این منی
 که این اسم سوئی غیره اصناف می شود
 لازم افتاد ^{۳۹} و در ^{۴۰} قول اما نیرف آه

۳۵ قول در معنی و به باز آمدن بیست مخدوف ^{۳۳} و این که چون این آکر التماس ساکنین منی یا در تنزین باشد جهت
 سقوط تنزین بسبب اصناف مرتفع شد بیست مخدوف باز آمد ^{۳۴} و در قول که کلمت بیست یا در یاد او نام منی ^{۳۵}

این شعر مطابق قول مشهور است ^{۳۶} قدر زوزر که بماند قدر هر چه بر می + و الهم صل علی محمد و آل محمد و در بعضی قول فاعل است و آن که در کلام بعضی بتلخیص
 واقع است و آن را اصل علی بنیه محمد و آل دودیه باشد اقتباس است از دعای ^{۳۷} و در ^{۳۸} قول در اب و پنجی و پنجی و بی بی از این اسطره
 و چنانکه ما از اصناف کسری اب آه مخدوف لاهانها که گمانیدی اعلا و بر من فعل نهاد این بیست غیر اصناف است بر سهیل استرلا و جمعیت
 مذکور شده ^{۳۹} و در ^{۴۰} قول و لا یضیف عن الاضافه البته زیرا که منشا اصناف سوئی است چنانکه ما منی مذکور شده ^{۴۱} و در ^{۴۲} قول و لا یضیف عن الاضافه

یاء مَكسورًا ما قبلها اد غمنا لیا علی الیاء و فحمت الیاء الثانية
 سادسست ^{۳۳} و در ^{۳۴} قول فی قاضی قاضی و ان کان
 اخرة و او امضمومًا ما قبلها قلبتها یاء و عملت کما عملت
 الان تقول جاءنی مسلی و فی السماء الستة مضاعف الیاء
 المتکلمه تقول الخ و ابی و حنی و فی عند الاکثر و فی عند
 قوم و ذوالایضاف الی مضمرا صلاً و قول لقائل شعر
 انما یعرف ذوالفضل من الناس فز و و شاذ و اذا قطعت
 هذی السماء عن الاضافة قلت آخر اب و حنم و هن و فم
 و ذوالایقطع عن الاضافة البته هذا کله بتقدیر حروف البحر
 اما ما ین کوفیه حروف البحر لفظا فسیایتیک و القسول الثالث اشما
 لیه ^{۳۳} بحرف اول

۳۳ قول در معنی و به باز آمدن بیست مخدوف ^{۳۳} و این که چون این آکر التماس ساکنین منی یا در تنزین باشد جهت
 سقوط تنزین بسبب اصناف مرتفع شد بیست مخدوف باز آمد ^{۳۴} و در قول که کلمت بیست یا در یاد او نام منی ^{۳۵}

له قولاً ثانیاً بر کلام مصنف از بیان مقاصد و کلمات بر بیان احوال معررات با احوال همه فریض یافت در بیان احوال بقیه معررات شروع
 ساخت و گفت احوال آنرا در ۱۲ باب شرح هاید انموکله و اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً و خامساً و سادساً و سابعاً و ثامناً و تاسعاً و عاشر
 کله و در این المزمومات آه بیان الاسامی المعریه
 النبی صلی الله علیه و آله و سلم شرح هاید انموکله و در هر یک یک نام -
 نظایران چهارم است بیان حال مست ۴۷

الخاتمة فی لتوابع اعلام ان التي مرت من الاسماء المعریه
 کار اعرابها بالاصالة بیان دخلتها العوازل من المرفوعات والنصب
 والمجورات فقد یکن اعراب الاسم بتبعیه ما قبله ویسمی التابع
 ان یتبع ما قبله و الاعراب فهو کل ثان معرب باعراب سابقه من
 جمل واحد و التوابع خمسة اقسام النعت و العطف بالحرف
 و التاکید و البدل و عطف البیان فصل النعت بتابعید
 علی معنی فی متبوعه نحو جاءنی رجل عالم او فی متعلق متبوعه
 نحو جاءنی رجل عالم ابوه ویسمی صفة ایضاً و القسم الاول
 یتبع متبوعه فی عشرة اشياء فی الاعراب و التعریف و التکید
 و الافراد و التثنیة و الجمع و التکید و التانیث نحو جاءنی رجل
 عالم و رجلان عالمان و رجال عالمون و زید العالم و امرأة عالمه

اولی که در این کتاب است در هر یک یک نام
 و اصل کردن لغوت مذکوره بتاویل مؤلف
 ثانی یعنی متاخر حاجت خواها محاد بگردد
 نقطه که بتقدم مسطوفت با دو فاعل و فاعله
 بر مسطوفت غیره تاویل مذکوره دارد و کما
 شد ۱۲ دایره ۵۵ و در این جزوه واحد
 است من مستثنی واحد پس رتخ عالم مقام
 بر مل عالم بکست فاعلیت و مفعول است
 بیعت فاعلیت بگرد چینی نصب است
 در رأیت رجلاً عالمه فاعلیت مفعولیت
 سنوت است و مفعولیت دیگر بر عالم
 در صورت بر مل عالم بکست اضافت
 موصوف است و اضافت دیگر بر
 قیاس است که این بقیده از قیده خاصه
 از خبر مبتداه از مفعول ثانی و عطف باب
 عطف و اعطاف قرآن شد ۱۲ دایره ۵۵
 و در التوابع عطف اقسام و جمع انفراد
 توابع در اقسام پنجگانه است که در هر یک
 حکم است یا تانیث یا تکید است ثانی یا
 مبین است یا تانیث اولی که مفسق باشد
 نعت است در عطف بیان و ثانی یا
 بواسطه حرف عطف است عطف بکوت
 است در بدل ۱۲ دایره ۵۵ و اول
 المنفست بسبب بودن نعت بشده
 المشابهة و کثیر الاستعمال و افراد الفاعله
 و اکثر البیان بر سایر قواعد مقدم شد ۱۲
 ۵۵ و اولی که بدل مل معنی فی متبوعه
 یعنی نعت تابعی است که با متبوع خود
 بیعت ترکیبی و دلالت کند حصول معنی
 در متبوع بدون خصوصیت او و از این

قیده امتزاج نشاء قواعد یا نسته همچنین زید و محمد و همچنین زید و محمد و جاءنی انقوم کلمه که بدل مسطوفت بکوت و تکید با خصوص زید را مظهر حصول معنی در
 تبوع و دلالت می کند در هر اوده ۱۲ کاتبه العالم اغفر له و در اوئی متعلق متبوعه بان تام بالذی چند و بین متبوعه علاقه ۱۱ اقریه عن نسبت نحو
 جاءنی آه اولی که مفعول است و مفعول ثانی بر مل طولی و آه بعدیة نحو جاءنی رجل عالم غلام ایبراد و غلام ایبراد و ۱۲ دایره ۵۵
 ۵۵ و در ۱۲ اشیا در سادگان که در نعت نصب جر که در نعت اعراب مجازاً مذکور شد و نعت با قیده بقرت ۱۲

له اول النسخ يتبع بين ان اول قول عرب نزل نسيق كوقت استقامته و زمان يركب و بهر مناسبت اينكه توسط حرف عطف تا بعد و متبوع را
باعتبار اعراب مستوی يركب مانند نسيق يكون بين مصدر نسيق و الكلام هر گاه بعض را بر بعض عطف كن كذا في الاصطاح و بعض فعل و بعض خبر و بعض
نسخ يا نحو كمن ترتيب جادان و بهر ترتيب
زيد عمرو و كبريين اول زيدا آمد پس انان
۴۹
عمرو و كبريين ۳۳
عنه اول انصل و احراز عطف متصل كه عطف بلان بدین تا كيد
درست است مثل انما زيدا فاهمان ۳۴

مقصود ان تلك النسبة ويسمى عطف النسيق و شرط ان

يكون بينه وبين متبوعه احد حروف العطف و سيأتي

ذكرها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى نحو قام زيد و

عمرو و اذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تاكيد

بالضمير المنفصل نحو ضربت انا و زيد الا اذا فصل نحو

ضربت اليوم و زيد و اذا عطف على الضمير المجرور يجب اعادة

حرف الجر نحو مرت بك و زيد و اعلم ان المعطوف و حكم

المعطوف عليه اعني اذا كان الاول صفة لشيء او خبر الامر

او صلة او حالا فالثاني كذلك ايضا و الضابطه فيه انه

حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جار

العطف و حيث لا فلا و العطف على معمولي عاملين

عطف به اي ان النسبة و قوله و اسم عطف النسيق و شرط ان
يكون بينه وبين متبوعه احد حروف العطف و سيأتي
ذكرها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى نحو قام زيد و
عمرو و اذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تاكيد
بالضمير المنفصل نحو ضربت انا و زيد الا اذا فصل نحو
ضربت اليوم و زيد و اذا عطف على الضمير المجرور يجب اعادة
حرف الجر نحو مرت بك و زيد و اعلم ان المعطوف و حكم
المعطوف عليه اعني اذا كان الاول صفة لشيء او خبر الامر
او صلة او حالا فالثاني كذلك ايضا و الضابطه فيه انه
حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جار
العطف و حيث لا فلا و العطف على معمولي عاملين
نسخ يا نحو كمن ترتيب جادان و بهر ترتيب
زيد عمرو و كبريين اول زيدا آمد پس انان
۴۹
عمرو و كبريين ۳۳
عنه اول انصل و احراز عطف متصل كه عطف بلان بدین تا كيد
درست است مثل انما زيدا فاهمان ۳۴
عطف به اي ان النسبة و قوله و اسم عطف النسيق و شرط ان
يكون بينه وبين متبوعه احد حروف العطف و سيأتي
ذكرها في القسم الثالث ان شاء الله تعالى نحو قام زيد و
عمرو و اذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تاكيد
بالضمير المنفصل نحو ضربت انا و زيد الا اذا فصل نحو
ضربت اليوم و زيد و اذا عطف على الضمير المجرور يجب اعادة
حرف الجر نحو مرت بك و زيد و اعلم ان المعطوف و حكم
المعطوف عليه اعني اذا كان الاول صفة لشيء او خبر الامر
او صلة او حالا فالثاني كذلك ايضا و الضابطه فيه انه
حيث يجوز ان يقام المعطوف مقام المعطوف عليه جار
العطف و حيث لا فلا و العطف على معمولي عاملين

در صورت كذا و عطف بر تمام اقسام خواهد شد و نماز زيدا و نمازها اعادة آن بجهت نبودن فاعلم و فاهمان هر دو درست است
تا ايتجا به فالار عام بر صح بودن عطف بدون اعادة فاضل بران كونه جهت نيست زيرا كه شاذ است و شاذ احوال و انشايد و كجمله كه داور برانست
بشده مثل در ايد ۳۵ قوله فالثاني كذلك و همچنين هر گاه در معطوف عليه ضمير واجب باشد و معطوف نیز ضمير واجب باشد مثل زيدا قام الله و قصد
اخر و ب شاذ و مغلطه يا بعد تزكيرت ۱۰۱ رب شاذة و مغلطه اما في المجرور و ضمير نيست مثل ربه ربه ۱۳ و ايد ۳۵ قوله حيث لا فلا و ان نجاست كه
نسخه ب شاذ ميشود و قول ما زيد بقا نماز و قاما و لا فاهمان ب عطف و نماز آنكه خبر نيست كه عمرو باشد و اين جمله معطوف بر جمله اولي زيرا چه اگر در المنعوب م

طه و تان كان السوف على عمر و ما عتادوا من ذلك كرسن من اكله من عود و شجره و من شجراته و است شجره اكله من شجره
و نادر وقتها لعل نارا و هرگاه مجرد و غرا شطفت و شجره في النار و عرف في الحجة و صله و لا حلا فله بسبب تاس كرون او بخت
و در قول يك مال گروهه میان مخلص و عطف مجرد نفس و اعش خود عطف دوستند
عمره و كبري فاله ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله سبویه - نود و نود و این السوف و هشام و حاجت ۵۰
از مقدمه من بصره نیز در جده و هر دو از آنجا که

مختلفين جائز ان كان العطف علي مجردا مقدا
و للعطف كذلك نحو في الدار زيد و الحجوة عمرو و و فها
المسئلة مذ هبان اخران و هما ان يجوز مطلقا عند القراء
و لا يجوز مطلقا عند سيبويه فصل التأكيد تابع يدل
على تقرير المتبوع في ما نسب اليه او على شمول الحكم لكل
فرد من افراد المتبوع و التأكيد على قسمين لفظي و هو
تكرير اللفظ الاول نحو جاءني زيد و جاء زيدا
معنوي و هو بالفاظ معددة و هي النفس و العين الواحد
و المشي و الجموع باختلاف الصيغة و الضمير نحو جاءني
زيد نفسا و الزيدان انفسهما او نفساهما و الزيدون
انفسهم و كذلك عينها و اعيانها و اعيانهم جاتني

عطف نائب عامل مستدر مثل تمام
زيد و عمر لکن چون بکست حریت یا پیش
ضعیف است اما وقت قیام مقام و مال
خواهد داشت ۳۳ نفس صله و اوله التکید
چون حرف ماطن عش خود خاصه تکیه نفس
زیاده کرده می شود چنانکه گفتمی خود
شما و من و مثل آید که کلام صوف تعلیون
شما کلام صوف تعلیون لهذا که در پس
عطف بحرف آورد ۳۳ و صله و اوله التکید
از پس عطف بحرف و بدل خارج شد که
بر تقریر متبوع دلالت نمی نمایند ۳۳ دایه ۱۱
و اوله فیما نسب الیه از پس قید از دست
عطف بیان استرا شد که هر دو در بین تقریر
ذات متبوع دلالت می کنند بر تقریر فیما
نسب الیه ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
الکراهه از پس قید تکیه بکل جمع و دلالت
و اصل می نامد ۳۳ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
منسوب الی اللفظ زید اگر او بدون تکرار لفظ
حاصل می شود ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
اسم باشد یا فعل یا حرف یا ضمیر یا شایر که
تقریری یا غیره ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
یا کما مثل حریت است و حریت انا و
حریتک یا کما ۳۳ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
لیه منسوب الی نفسی زیرا که در ملاحظه معنی
حاصل می شود ۳۳ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
و آن آنچه در متن مذکور استند و با کما گفتم
که کل جمیع و عامه بمنزله کل است نزد سبویه
اگر چه از تمام سخن باقی نمانده ۱۲ دایه ۱۱
دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
تکیه منوی سمانه الفاظ مذکور و بالفاظ

دیگر هم می باشد مثل ان و لام ابتدا و نون تکیه و غیر آن جواب مراد از تکیه منوی محدود است که از توابع است و صحن منوی ۱۲ دایه
صله و اوله التکید
تولید با حلاط لیسیت است و می بیند حریت افراد و التکید و الحج ۳۳ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
تولید و انشا با از بعضی حرف پس کیسان انشا با می آید انفسها تکلیف کرده اوله از بی است زیرا که انشا با و تنخیر در جای که انتقال هر دو که لفظ او
منتهی باشد کرده می دانند ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید
انفسها تکلیف کرده اوله از بی است زیرا که انشا با و تنخیر در جای که انتقال هر دو که لفظ او
منتهی باشد کرده می دانند ۱۲ دایه ۱۱ و صله و اوله التکید

له قولك لا وكلت المشي. بين خواهشني اصطلاحی باشد خواه فرود که بواسطه حرف عطف برد لالت کنش نام زید و عمرو کلابا ۱۳ ۱۴ قول المشي امر از
 مفرد و جمع که بنظر کلا و کلان گویا مینامی تا بد ۱۳ ۱۴ قولك و اجمع و اجمع و اجمع نیز المشي خواه جمع اصطلاحی باشد خواه مفرد و اصطلاحی عطف
 بر زیاد ه از دو لالت کنش چون جا زید و عمرو و دیگر
 قولك بجمع مشهور بجا اوله و بنیاد سحر هم گفته اند
 ۵۱ من بجمع امرق ۱۳ سال ۱۳ زنی و مناسبت سنی تا کبیر می آید اما تا که شول کم بلوے

تا می افراد بنوع باشد یا سنی نوری یا دانی
 اهل علم می شود ۱۳ ۱۴ قولك باختلاف
 لغتین یکی کل یعنی در تکیه که کل در نظر کل
 اعتبار نظر و خطاب و محبت و از اوله و تنبیه
 و جمع و تکیه تا نیست غیر تلف می شود
 مثل اشتراکی زید کل و اشتراک انانیا شوک
 کلک و اشتراک کلم و اشتراک کلن اشتراک
 کل و اشتراک کلها و اشتراک کلها اشتراک
 کلن کلانی اهل ۱۳ ۱۴ قولك تا نشان
 کلن آه و در طرح و مایه یکله آن قامت
 باشد کلن جمعا اکتاد شتاب بصدا ابرو نونک
 بتا: بل جماعت و در و اهر نونک بدون
 تاویل مذکور مثل اشتراک کلها جمعا
 اکتاد بصدا و جمع و جمع و جمع و جمع
 در جمع نونک ۱۳ ۱۴ قولك تا نونک
 یعنی از نوع متصل از تکرار نون متصل یا یا
 است یا این که تکیه غیر منسوب و مجرد
 و تکیه غیر نون متصل بدون تکیه
 بنفس و دیگر در دست است مثل مشتک
 فنک و در دست یک فنک ماضی الا
 انت فنک ۱۳ ۱۴ قولك تکیه
 انه و در جمعا بل که نفس و معن اکثر نامل
 و انت می شود مثل زید ضرب نفس و بشر
 جار معینه اگر تکیه نون متصل نیز تکیه
 منتقل می آید اهل لغتس می شده بر
 اطراف باب صور غیر جنبه صورت لغتس
 محمول است ۱۳ ۱۴ در این شرح و یا یا نونک
 قولك و لا و کون کل جمعا آه یعنی کل جمعا بلوے
 است تکیه آرنده بر است مفرد نیز که مطر که
 بلوے و اجزاء ابعاض باشد و این است

هتد نفسها و جاءتني الهمدان انفسها و انفسها هما و
 جاءتني الهمدان انفسهن و كلا و كلتا للمثنى خاصة
 نحو قام الرجلان كلاهما و قامت المرأتان كلتاهما و كل و
 اجمع و اکتع و ابتع و ابصع غیر المثنى باختلاف الضمیر فی
 کل و الصبیغ فی لبواقی تقول جاءنی القوم کلهم جمع
 اکتعون ابتعون ابصعون و قامت النساء کلهن جمع
 کتبع بجمع و اذا اردت تکیه الضمیر المرفوع المنصل بالنفس
 و العین یجب تکیه بالضمیر المنفصل نحو ضربت انت
 نفسک و لا یؤكد بكل و اجمع الامله اجزاء و ابعاض یصح
 افتراقها حیثا کالقوم او حکما کما تقول شتریت العبد
 کلہ و لا تقول اکرمت العبد کلہ و اعلم ان اکتع و ابتع و

بعض افعال باشد که تجزیه آنست صحیح است خواه از دره حسن مثل ضربت زید یا کل یا از دره حسن چون تکیه در اشتراک است بخلاف جائزید که کل تجزیه است
 می جمع نیست یا این طرفی که بعضی آید و بعضی میناید که از آن اهل ۱۳ ۱۴ قولك و الا الامله یعنی مفرد و کلن و اجمعا کلن الامله مراد از اجزاء و مرفوعه است
 پس اجزاء افراد در داخل شده ۱۳ ۱۴ قولك و الا کفره و کال جال که است سران اجزای افراد هر دو که زید و عمرو غیره باشد و صحیح است مثل اکرمت القوم
 کل ۱۳ ۱۴

سکھ قولاً بناج وبعی سے استعمال میں جمع برہم اخوات خود مقدم باشد از روئے استعمال : این کہ آنا و آئینا جمع باشند و کتب بر ابی مقدم باشد و لغت نجوم
 و کتب بر بعض نزد غمخیزی دوزخ بغداد و به جزولی البصیر بر جمع مقدم باشد و این کیساں گفته کہ بعد از جمع بر هر چیزی ایستادگی ۳۳ یعنی دویا به سکھ قولاً بهنا سے
 هر مقام تا کید نیر که در غیر مقام تا کید مایس بر سر نظر در اصل در مانے معنی و موعود هستند
 البته از این قول احتراز است از لغت و تا کید و عطف میان که اینها مقصود بالنسبة
 ۵۲ نمی باشد ۳۳ سکھ قولاً دون جنوم از این

ابصراً بتابع الجمع وليس لها معنهما بناید و نه فایحور زقایم
 علی جمع و اولاد کره یابد و نه فصل البیدل تابع ینسب الیه
 ما نسب الی متبوعه هو المقصود بالنسبة و نه متبوعه
 و اقسام البیدل ربعة بدل الیکل من الکل و هو ما مدلوله
 مدلول متبوعه نحو جاءنی زید اخوک و بدل البعض من
 الکل و هو ما مدلوله جزء مدلول المتبوعه نحو ضربت زیداً
 رأسه و بدل الاشتمال هو ما مدلوله متعلق المتبوع
 کسلب زید ثوبه و بدل الغاطر و هو ما یدکر بعد الغلط
 نحو جاءنی زید جعفر و رأیت رجلاً حماراً و البیدل انکان
 نكرة من معرفة یجب نعته کقوله تعالی بالتأصیبة ناصیبة
 کاذبة و لا یجب فذلک فی عکسها و فی التجانسین فصل
 ۴ در صورت اول و در صورت ثانی ۱۲

مقصود بالنسبة باشد ۳۳ سکھ قولاً
 اقسام البیدل اربعة زیرا که اول مدلول
 مدلول البیدل من باشد آن مدلول کل من
 کل است یا نه و آن یا مدلوله بعض مدلول
 بیدل من بود آن مدلول بعض من کل است
 یا نه و آن یا میان بیدل و بیدل من
 سه است حکایت و در نسبت مطلق باشد آن
 بدل الاشتمال است یا نه آن بدل الغلط باشد
 ۳۳ دویا به سکھ قولاً بر الکل از جمع البیدل
 اضافت معنی لام است لیکن بیانی نیست
 اے بدل شخص یا بنسب الے کل و
 الی بعض و الی الاشتمال و اے الغلط ۳۳
 دویا به سکھ قولاً هر ما مدلول مدلول آه
 یعنی مایس که صدق هر یک البیدل و بیدل
 من واحد باشد نه مایس که مدلول بدل معین
 مدلول بیدل من باشد که آن در صورت اول
 بود زیرا که رخ در جانی زید اخوک بر جزئی که
 زید صادق می آید صادق است نه مایس که
 مدلول هر دو یک است یعنی مترادف هستند
 که آن مراد نیست ۳۳ مثل سکھ قولاً هر
 ما مدلوله جزء مدلول المتبوعه آه و لا بالعکس
 یعنی نه مایس که مدلول بیدل من جزو مدلول
 باشد و نام نماند و شود بیدل کل من بعض
 کذا فی المنهلی ۱۲ سکھ قولاً بدل الاشتمال
 اے اشتمال بدل بر بیدل من نحو سلب زید
 ثوبه و بالعکس نحو سلو کلک عن الشیر الحرام
 قتال زید و بهر تسمیای که بیدل من بدل
 را باعتبار تثنوی بیدل جانب بدل
 و دلالت نمودن اول و اول و بیکر ساحت

بیدل من منظره که بدل یا مدلول است اس در بعضی مستشهور بختار حاجی و اولو القام ۱۲ و سکھ قولاً بیک نعت اے نعت مدلوله که تا مقصود از غیر مقصود
 از هر وجه اقتضای باشد از مدخلت آن در مدخلت کلمات را بر جزئی ۳۳ شرا برین در وجوب نعت بر تقدیم استغفار مدلولین یک باشد و لغت هر دو نیست
 چنانکه مصدر نقل هر استراحت بدل از اشتهای مدلولی و اولو القام ۱۲ مدلولی اسم اولاد باشد که معنی کبر بود و لغت اولو القام غیر سکھ
 در نه ذکر مایس بدون جنوم تا ۳۳ دویا به سکھ قولاً لغت کلان البیدل معرّفه من کراهه جانی رخ لک زید ۱۲ سکھ زیرا که مقصود از غیر مقصود است ۱۲

۴ با وجود آنکه شیخ اشرقت است و کلامه لایطیبتس آه در بعضی از نسخ مستورن مایا تا غیر جماعت نظر افکار قدیده شد برین تقدیر بعد از نظر لایطیبتس مستورن تقدیر با عطف
 یعنی عطف بیان ابدل کلمه تقطاطتیبس می شود نه سنی چه بدل در حکم کبر کر عامل باشد پس تقدیرش از نا این الیک بشو خواهد بود و آن مثل در انطباق زید
 چنان نیست که بین نسته لا شاعره منقح التماس منزه و لیر اختیار نموده و بسیاری از نسخ من بانی ادرستند و کلامه قولاً نظر آه و منی عدم التماس
 نقل از قول شاعر واضح و عدم التماس منزه

عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه وهو اشارة

انواع اشارة در ۳
 انواع اشارة در ۳

شیء فحوق اما اب حقفص عمرو قام عبد الله بن عمرو ولا

کفایت از او در بیان معنی هر شیء
 ایه قول الماری کلامی است

یلتیس بالبدیل لفظا فی مثل قول الشاعر شعر

ان ابن التارک البکری بشری علی الطیر ترقیه وقوعا

الباب الثانی فی الاسم البعنی وهو الموقوع غیر

مربک مع غیره مثل اب ت و مثل احد اثنان و

مراوات از اسامی از جاز این است
 از اسامی که در ترک معنی چهل است
 اول ادالبکری که از سوی معنی تاشان البکری
 کوشول به است حال بود و ترقیه حال
 از ناطق که در حال ترقیه معنی بر نه است
 خامل طیه باشد اگر قبله بود از ضمیر که
 در طیه سکون است حال خواهد بود و وقوع
 معنی دایع حال در خامل ترقیه که غیر واضح
 بجانب طیر است معنی بیست تاشان بیک من
 پس آن شخص است که گرداننده بکری بشری
 بر بهان بکری بشری برنده با احوال آن
 امید میدادند او را فردا از آنگا کند از بزه
 گرد و ابی امیدوار بر آمدن روح از
 هستند زیرا که ناطق تاشان ادرست از روح
 باقی ماند جانوران نموده انکه آینه دل
 هر گاه تارک را برین معنی که بر بد چو
 تارک معنی قائل باشد سنی است چینی

و معرب بالقوة او شابه مبني الاصل بان يكون في الكلمة

دانش که در اصل
 در اصل

علم معناه محتاجا الى قوينة كالاشارة نحو هواء ونحوها و

تکلیف ۱۲
 خال کوشی اینست

له قول ابو شمر اعمی الخ و کتب سطر می شوازه عبارت صاحب فصل لیکن قول صحیح این که شرت الی شرت نیست
 بلکه سزاوار این که از اجتماع هر دو ایضاً حاصل شود که از سرف و حاصل گردد و پس چنانست که دل او مع باشد
 چنانکه تفکر ذهن نموده شود که کفایت زید در بیان بست کس شرت است داسم لید و میان س که نماز نیست اول
 هستند چون کفایت بیان از اسم آید مفید تعیین صاحبها باشد اگر چه کفایت در حالت انفراد معنی است چینی
 چنانست که اول شمر باشد تا مثالی چنانکه زید بر نسبت کفایت با سرف و زید و شهر بود که کفایت عطف بیان از اسم آید

تبعه بود و در کلامه قولاً نا این الیک
 از ابتدا این مضامین یا ناطق که کفایت
 قائل است و الیک مضامین یا ناطق
 البکری که کوشول به است و نام هر بکریست
 در عرب کوشولی بود و مروری شاعر یا
 بیت مدح خود مدح البکری نهوا البکری
 عطف علیه و شمر عطف بیان نه بدل
 زیرا که بدل در حکم کبر کر عامل باشد پس
 تقدیر نا این الیک بشو خواهد بود و آن
 چنان نیست چنانکه انطباق زید علیه
 البکری معنی ثانی بر علیه تارک است هر گاه
 یعنی ضمیر باشد زیرا که ترک معنی دایع
 و معنی تاشان است و صاحبها سوس
 تفریح کرده که ترک معنی چهل است
 اول ادالبکری که از سوی معنی تاشان البکری
 کوشول به است حال بود و ترقیه حال
 از ناطق که در حال ترقیه معنی بر نه است
 خامل طیه باشد اگر قبله بود از ضمیر که
 در طیه سکون است حال خواهد بود و وقوع
 معنی دایع حال در خامل ترقیه که غیر واضح
 بجانب طیر است معنی بیست تاشان بیک من
 پس آن شخص است که گرداننده بکری بشری
 بر بهان بکری بشری برنده با احوال آن
 امید میدادند او را فردا از آنگا کند از بزه
 گرد و ابی امیدوار بر آمدن روح از
 هستند زیرا که ناطق تاشان ادرست از روح
 باقی ماند جانوران نموده انکه آینه دل
 هر گاه تارک را برین معنی که بر بد چو
 تارک معنی قائل باشد سنی است چینی

باشد که من پس آن کس استم که قائل بکری بشریست حال آنکه بر دو جانوران امید میدادند که او را فرود آمدند از آنگاه که روح از او ناله
 برین تقدیر علیه جمله ظرفیه خواهد بود و عبد الرحمن و شرح جامی و فصل ۱۰۰ از کتابه مناسبه نوشته فی التالیفات اول این معنی است
 کاین دایع موقوع کز ال و ما ضیف الی نحو یسند فان کلامها مناسبه من الاصل و لیس مشابه لایطیبتس زیرا که فیما بین هر دو التماس معنی نیست لکن
 بقیده نظر مقید ساخت ۱۲ معنی است در ترکیب که از سرف بلا م مضامین عطف بلا م باشد عطف بیان آید

۱۲ احتیاج سوی قرین در دو حال برین آید یکی اسمی که معنی آن است که شایسته بی مثل ملای غنوم است
 سنی مشایخ یعنی اصل بنا بر کما از معرفت ۱۲ در این شرح بر این است که اولاً در حرکت آه بسیار است از زمین تفریح کرده اند این که بعضی حرکات اعلیٰ را
 ریح و نهب و جگر بند و حرکات بنانی و هم و فتح و کسره و کوفه نمی نمایند این تفریح
 ۵۴ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 حرکات بی نظیر است یعنی سازند و حرکات

يُؤْنُ عَلَى قَلْبٍ مِنْ ثَلَاثَةِ أَحْرُوفٍ وَتَضَمَّنَ مَعْنَى الْحَرْفِ نَحْوًا
 مَنْ وَاحِدٍ عَشْرًا إِلَى تِسْعَةِ عَشْرٍ وَهَذَا الْقِسْمُ لَا يَصِيرُ مُعْرَبًا
 اصلاً وَحُكْمُهُ أَنْ لَا يَخْتَلِفُ آخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ وَحِكْمَتُهُ
 تَسْمِي ضَمًّا وَفَتْحًا وَكَسْرًا وَسُكُونًا وَقَفَاءً وَهُوَ عَلَى ثَمَانِيَةِ أَنْوَاعٍ
 الْمَضْمَرَاتُ وَأَسْمَاءُ الْإِشَارَاتِ وَالْمَوْصُولَاتُ وَأَسْمَاءُ الْأَفْعَالِ
 وَالْأَصْوَاتُ وَالْمُرَكَّبَاتُ وَالْكِنَايَاتُ وَبَعْضُ الظُّرُوفِ
 فَصَلُّ الْمَضْمَرَاتِ وَضَمُّ لِيَدِّ عَلَى مُتَكَلِّمٍ أَوْ مُخَاطَبٍ أَوْ
 غَائِبٍ تَقْدِيمُ ذِكْرِهِ لَفْظًا وَمَعْنًى وَحُكْمُهُ أَوْ هُوَ عَلَى قِسْمَيْنِ
 مُتَّصِلٍ هُوَ مَا لَا يَسْتَعْمَلُ حُدُثًا أَوْ مَفْرُوعٌ نَحْوُ ضَرَبْتُ إِلَى
 ضَرَبْتُ أَوْ مَنْصُوبٌ نَحْوُ ضَرَبْتُ إِلَى ضَرَبْتُمْ وَإِنِّي إِلَى عِن
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم

یعنی بود مثل معنی بی بر هم است و خواه
 حرکات معرب مثل زید در حالت ریح
 بعضی باشد و سکون معرب را وقت نمی
 و نیز مثل غیر که از این قبیل است اولاً در دو
 معنی مطلقاً یعنی خواه غیر مرکب یا غیر مشایخ
 یا مشایخ یعنی اصل کسی که در شرح غیر مشایخ
 معنی اصل را لفظاً وارد داده است و در دو معنی
 اصوات برین تقدیر از قسم خارج می شود
 که بنائاً اینها سبب مشایخ است پس
 اصل نیست بلکه سبب عدم ترکیب یا
 غیر است ۱۲ در این شرح بر این است که اولاً
 المضمرات بدل عن اوزاع فیروزه اولاً غیر
 بتقدیر احد با اذی او دخول الفصل المقدر
 امین المنصوب ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم
 زیرا که این ظروف معنی نیستند بعضی بی عمل
 و بعضی کنایات نظیر خود با آنکه مثل است
 و آیه و قائلان و دلالت معرب است زیرا که
 اکثر این دو قسم معنی است و لا اکثر حکم
 ۱۲ در این معنی اولاً مضمر معرب در لغت معنی
 پنهان داشته و پنهان داشتن در دو
 اصطلاح چنانکه در کتاب مذکور است و بعضی
 تقدیم او بر سایر معنی است این که در بنائاً
 او از امی و کسره از اقسام او معرب نیست
 و لغت بنائاً او مشایخ است با هر دو معنی
 در احتیاج سوسه تقدیم ذکر معنی و یا
 خطاب معنی هر دو ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم
 مضاف اسم بر آن که کلمات خطاب و کلام
 و دو یک در دو یک خارج شود زیرا که حرف
 است ۱۲ در این معنی اولاً دلیل آه یعنی

۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم

دلالت کند بنامه و بعضی با مراد از حکم و مخاطب سکندر و در لغت معنی است نه باشد یا مراد از هر دو اصطلاحی است نه لغوی پس بلفظ متکلم و مخاطب
 لیا و نحو اینها هر دو یک معنی است و دلالت می کنند و از آنست که ظاهره هستند و آن غائب باشد و هر دو با اعتبار لغت و حکم و مخاطب
 آید و می شود نه اصطلاح ۱۲ در دو معنی غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم و غنوم و کسره و در دو معنی غنوم
 اولاً فانه معرب بالقوه ۱۲ در این معنی اولاً دلیل آه یعنی

له و در متون می آید یعنی شصت ضمیر بر آنه و در سنن باین نصیل مرفوع متصل ده اذ و ه لغت بر آنه پیچیده معنی مثل ضربت هنر بنا و لغت مشترک در شش
 معنی یعنی اول در راه آمدن ذکر و نوشت حکم و ثانی در ذکر و نوشت تثبید معنی حکم و از ضربت نامزد بر آنه شش معنی با شکر که ضربت نامزد بر
 حاضرین نیز می بینیم با شکر الت هنر بنا در عامل **۵۵** با شکر ا تا و سخن در شش معنی و انما و بنا و چهار معنی و منصوب متصل نیز با شکر
 متصل نیز ده اذ و ه لغت بر آنه پیچیده معنی

ضربتی و ضربت نامزد بر یکجا و ضربت با مثل ضربان
 و منصوب متصل نیز بر طریق مذکور
 با شکر ای ای دلیا او ای ایا که او ای ایا
 و مجرور متصل بر ستمه ای با شکر
 لی و لانا و گما و لمانا که مسلم شد و
 که و اول و تقریب له ای میفیدانه
 مذکور و مضارع بجهت قراین داخل نماز
 که جزه و فون و باو یا باشد ضمیر مستتر
 بکلمات و احد و نوشت حاضر ضمیر جمع
 و تثبید ذکر و نوشت غائب و ماضی جمع
 هر دو که در نه ضمیر مستتر می شود و سنگ
 اول و مطلقا یعنی صفت خواه مفرد باشد
 خواه شئی و مجموع ذکر باشد یا نوشت
 و تکلیف بجانب اسم ظاهر پسند بقا باشد
 مثل اقام الزمان و مثل زید ضارب
 و پسند ضاربه و الزمان ضارب ان اشک
 ضارب تان و الزیدون ضارب ان اشک
 ضاربات و الف و در ضارب ان ده او دور
 ضاربون حرف تثبید و جمع است ضمیر
 نیست زیرا که اگر ضارب روی بیاید
 مکرره می چنانکه بانه تقریب و فون
 تقریب ماضی تقریب کما تقریب می شود
 که آن شریک ایامی است و اول و ه لغت
 متصل زیرا که اصل و کلام عرب ایجاز
 است و ضمیر بر آنه و کما و ماضی شریک
 اند و بسبب کی حرف متصل به نسبت
 متصل با خبر است پس با او تمکین آورده ان
 متصل مکن خواهد شد عدول از اصل است
 نخواهد بود مگر در وقت تعدیل و تعدیل
 در چند مقام می باشد اول با اینکه ضمیر متصل

او یجر و نحو غلامی ولی الی غلامین و لهن و منفصل و هو
 و به متصل بر اسم اولی و نحو غلامی الی
 ما یستعمل و حد اقام مرفوع نحو ان الی هن و منصوب نحو ایای
 الی ایاهن فذک سیئون ضمیر او اعلم ان الرفع المتصل
 خاصه تیكون مستتر فی الماضي للغائب والغائبه کضرب
 و استعمل مرفوع و متصل که در هر دو استبرکیت
 ای هو و ضربت ای هی فی المضارع المتکلم مطلقا نحو
 اضرِب ای ان و اضرب ای سخن و لیسنا طبع کضرب ای انت و
 للغائب والغائبه کضرب ای هو و تضرب ای هی فی الصفة
 اعنی اسم الفاعل و المفعول غیرهما مطلقا و الی جزا استعمال
 المنفصل الی عند تعدل المتصل کایاک نعهد و ما ضربک الی
 انا و انا زید و ما انت الا قانما و اعلم ان لهم ضمیر ای یقع قبل
 جمله تفسیره و یستی ضمیر الشان فی الذکر و ضمیر القصة
 از غایبان استنباط
 استعمل ماضی و فاعل و مفعول
 استعمل ماضی و فاعل و مفعول

بر مال مقدم باشد دوم بر ما که ضمیر متصل بر آنه غرضه آنند که از متصل حاصل نشود و سیم متعلقه که فاعل ضمیر فذوف باشد چهارم ضعیف که مال ضمیر ضعیف
 باشد پنجم ضعیف که مال حرف باشد و ضمیر مرفوع ششم در جای که بجانب ضمیر ضعیف مستند بود که خبر یا اسما از چیز است آید که بر آنه است و هفت در جمل
 ثالث و سادس ذکر مکرره مثال ثالث ایک و الشریک مثال سادس همنه زید ضارب بهی ۲ غیره ضارب بهی ۳ و اول ضمیر الشان وجه تسمیه ضمیر شان و ضمیر
 انگرا بر ضمیر سوسه معنی اللهن که شان و قصر باشد و جمع می نماید ۱۲ در ای ۱۳ قبل الی ۱۴ جزیه لاقبل المفرد الاثنا عشر ۱۵ و ان

سه قواسم زرع است صورت زرع و غیر زرع گفت زیرا که غیر زرع او متحقق نیست بلکه مختلف نیست چنانچه زرع طریل حرف است و همین است آنچه
دوم است زرع غیر از بیست گفتند بر آنکه از اعراب نیست و که غیر خلاف آن و نیز کسانی عمل با در حسب ایجاد باشد زرع از اصل و در حسب ابتل
او باشد زرع و در رای سه قواسم طریق و در افراود و تنبیه و جمع و تذکیر و تانیث و تکلم خطاب
در رای سه قواسم غلط و که غیر عادی نامند زیرا که باید خود را از غیر بدون افتادن نمی دهد **۵۶** بلکه حافظ او عمل عادی باشد ۱۲ سه قواسم

نوزده آه مثال فاعل میان مبتدا و خبر
قبل در آمدن عامل نقلی و بدون خبر معرفه
و قول کان زید آه مثال فاعل میان مبتدا
و خبر بعد آمدن عامل نقلی بدون خبر فاعل
من گزاد و که گنفت است آه مثال فاعل
میان مبتدا و خبر بعد در آمدن عامل نقلی
بدون خبر معرفه ۱۲ در آیه ۵۶ قواسم
مشابه الیه - بالا اشاره است که مبتدا آن کجای باشد
یا استفاد پس ایراد نخواهد شد یعنی فاعل
و مثل ادا که سوسه معادله اشاره در همین
باشد و پیش از کم اشترک کم نیز که محمول بر
بجاز است بجز اینند و مثل سوسه مشابه
و درجه نهانی اسم اشاره یا بدون وضع بعض
اینها مثل وضع حرف مثل فاعل محمول بودن
تا قبل بر او یا مشابه بودن او در حرف و استفاد
سوسه و دیگره و آن در بیجا قرینه اشاره
باشد ۱۲ در آیه ۵۶ قواسم القاسم است
سان - زیرا که مشابه یا مذکر خواهد بود یا
مؤنث و بهر دو تقدیر یا مفرد باشد یا مشرق
یا مجروح و مجروح مشرق است فاعل مذکر
و مؤنث پس هیچ تقدیر برای شش مساوی
حاصل شده است و آیه ۵۶ و لفظان درین
نزدیکه بیست است انقلاب الف بسیار نادر
حالت نصب و جر مثل منی مغرب هستند
و نیز بعضی بسبب موجود بودن علت بنا بر
مثل مفرد و جمع مبنی هستند از آنجا که
زجاج ابرس که مثل مطلق بسبب لغزش بود
سینه و اختلف و امین نیست زیرا که اصل
رجلان رجل و رجل بوده است و در بعضی
لفظان در هر سه حال آمده است و دست

آیه که مراد فاعل مبتدا آن بر یک از وجه سه گانه ۱۲ در آیه ۵۶ قواسم القاسم است
پس یا لام جمع نخواهد شد ۱۲ سه قواسم القاسم است و در آخر جمیع اسمائے اشاره سوائے زوده و حرف خطاب ککات باشد متصل بشده و این ککات
حرف است زیرا که آن بیسی را فاعله می کند که در غیر دست و آن خطاب کرده شدن اسم اشاره یک باشد یا او با جماعت از قبیل مذکر باشد خواه مؤنث
بکاف خطاب است و متعلق آن نام فاعل بکاف مذکور از روی لفظ مؤنث حرزیت است و دست چو که اگر اسم ادوی آمدن اسم ظاهر بکاف او متعلق گشتی

لأنه قولاً كان الماد الجواز المبدأ في المسمى الماد الذي فيه التزاع ادا ابى وجدى اءه در شما اباد ايسر الما زاع فيها يرسى السخى حفر تا وطى تها ۱۳ دوايه سله
 قول حضرت جفر الفتيخ ز مين كنديدن وطوى مده كردن چاه مست بستگ ينى چاه من چنان چاه ك كنده يه ام ادا و چنان چاه ك كه در بستگ كند
 ادا ۱۲ دوايه سله قول صلته اسم فاعل آه بسبب دلالت هر دو بر ثبوت بتقدير جمله
 فخرى با شدد و تقدير جمله بجهت ايس ك ايس الف و لام موصول بالالف و لام حرفه ك
 ۵۸ بجز بر مفرود اعل فنى شود مشابهت دارد لهذا

فان الماء اى وجدى و **يدرى ذوق حفر و ذوطويت**

فان الماء اى وجدى
 اى الذى حفرته والذى طويته واللفظ الامر بمعنى الذى
 صلته اسم الفاعل و اسم المفعول نحو جاءنى الضارب

زيداً اى الذى يضرب زيداً او جاءنى المضروب غلاماً و
 يجوز حذف العائدين من اللفظان كان مفعولاً نحو قالوا لئن
 ضربت اى الذى ضربته واعلم ان اياً و اية معرفة الا اذا

حل ف صد صلته با قول تعالوا لنزع عن من كل شئ
 ايما اشد على الرحمن عتياً اى هو اشد فصل اسماء

الافعال هو كل اسم بمعنى الامر و الماضى نحو و زيداً
 اى مهله و هيهايك زيداً اى بعدا و كان على زين فعال

بمعنى الامر و هو من الثلاثى قياس كزال بمعنى انزل و

صله ادا اسم فاعل و اسم مفعول افتخار و نودند
 تهر و در عرض حاصل شود ينى بجهت مفرود
 بودن جمله او بر حسب اتفاقاً پذير مشابهت او
 بمرحله قرينت فيما بعد حاصل شده جلبه بون
 جمله او بر حسب سنى آنچه اسم موصول بودن
 ادا استفاكره است ادا و كز انى النسل
 سله قول كجوز حذف لعل ادا لى حفر
 مانه از جمله حذف فاعله از مست گروه جمله
 بحث و لام حذف تليل ي باشد زيرا كه در
 موصوليت ادا فاعست و غير كيه اذ لائل
 موصوليت اداست و چنين حذف ضمير
 منقول داتج پس الا نيز يا زويت مثل
 حدى اضرمت الا اياه زيرا كه اگر حذف
 كرده شود حذف ضمير منقول معلوم نشود بهتمال
 ايس كه حذف ضمير منقول اداست درين
 بيع هم ضمير كيه بران اى ضمير منقول آدره
 بود نفوت خواه شد ۱۲ دوايه شرح هيا اى
 شه قول ان كان مفعولاً لى حذف عائد
 مضاف از جمله جائزست اگر كالم مفعول به
 باشد فاعل ك حذفش جائزست و
 ايسين جائزست حذف مفعول بشرط كيه
 بنا باشد ضمير موصول جمله مخرّف نهد و نيز
 جائزست حذف مفعول ابداء بسبب
 طول جمله و مثل آيه كيرت حو الذى
 فى السحابة الله و فى الارض لاله و
 چنين است حال مجرد زير شرط كيه حرف
 حشمتين مجرد باشد مثل آيه كيرت السجود
 هاتان امر نااس به يا باضافت صفت
 تا صبه تقدير اى مجرد و و مثل الذى ما اشارت
 ال ضارب ۱۳ دوايه قول ادا يه مسرت

زيرا كه اضافت درين هر دو بيان مفرد لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نكذل كردن مقام توئين ك زمانى بناست پس ادا و خواه شد كيه لازم
 لا خانه سوت جمله است زيرا كه اضافت عمده مانده بناست زيرا ۱۳ دوايه سله قول حذف مده و صلته بشرط كيه مده جمله ضمير راجع بى كانه موصول بود
 درين جمله نام سنى بر مضمون خواهد بود و در بنا ايس ك بسبب حذف بعض جمله ك بسين و مفعول مست نقصان عارض ك ششيس از مفعول او فنى حر كات
 مست بجز نقصان نكره نودد شده مثل آيه صحر اشد كس كرايم بضم خرانده ۱۲ دوايه سله قول كلال اسم الجازى و معنا از قياست نفس امر و ماضى خارج شده
 مگر ساسايشته اذ انظره و معنا اضا ربه سنده به مظهر بسند زيرا كه ماضى بجز نه دلالت كى كنده و شفا ۱۲

شده و اوله سوزیر که قول بوب فجاره تیزه سبب معرف بلام بودن صفت فجار بر معرفه بودن و اوله است می نماید ۱۲ درایه ۱۵ که اوله مناسبه بنیادین
افعال یعنی بن اسما و افعال حد اوله نشود و لذا الحقت فی البنیاد ۱۳ که اوله اصوات بسبب قائم بودن اینها تمام اسما که دران ترکیب نیست
بنی شده سوال اصوات وقت ترکیبها
جواب سلسله حروف مثل مثل برائے ۵۹
سیات خود و موزع هستند پس وقت ترکیب مستحق الحراب خواهند شد بخلاف اصوات
که از نهادت ترکیب سنی اراده کرده

نی شود بلکه حکایت صوت مراد می گیرند
درایه ۱۵ که اوله اصوات بالهائیم مشافه
تقدیر نشان برائے آن افزوده شد تا تقرین
آن آوازها را تا که برائے پرندگان بلکه
برائے بعضی افراد انسان مثل کوکال
و مردم دران می نماید شامل باشد ۱۶
درایه ۱۶ شرح هایتا التوحه اوله الهائیم
اسه لزیرا اود ما انما افشیتا اود مشتتا
در اوله ۱۲ درایه ۱۷ که اوله مرکبات
در مرکبات لام جنس است پس سنی
جمعیت باطل شد و ترکیب مرکب کل
اسم صحیح گشت و مجمل که لام عهد باشد
پس تقدیر این که هذا فصل المركبات
الذکر که روی جمع المبنیات و کل اسم
مبتدا خبرش محذوف است که اسم مرکب
الغرض مرکب ۱۲ درایه ۱۸ شرح هایتا التوحه
تورس کلین - و امین نعت است مثل
تجف نعره و بیوه داخل ماند چرا که جزو
ثانی اول فعل است و جزو ثانی ثانی
صوت ۱۲ درایه ۱۹ که اوله است بینا
نسبت - آسه اصلا یعنی نسبت اسناد
باشند و اصناف و نه عمل و نه احوال
که امی معنی پس مثل تابو شتر که دران
سبب بنا و ترکیب نیست بلکه جمله بودن
است و آن خارج از بحث است و چه بهتر
بزیده انهم علم خارج شد ۱۲ درایه ۲۰
تو که یجب بنا و هاء جمله است و اوله است
این که در وسط است و وسط محل الحواب
نیست و جمله جزو ثانی بسبب آنکه

و تراك بمعنى اترك وتلحق به فعل مضمون معترفه كخجار
محل کوزه
بمعنى الفجور واصفة للمؤمنين نحو يافساق بمعنى فاسق و
محل کوزه
كالحج بمعنى لاكتة او علماء الاغنيان المؤمنة كقطار وغار
نوع خاص یعنی در بعضی صواعق
وحضار وهذه الثلاثة ليست من أسماء الافعال وانما
محل کوزه
ذكرت ههنا للناسبة فصل الاصوات كل لفظ حكمي
محل کوزه
صوت كغاق الصوت الغراب او صوت بده البهايو كغراب
محل کوزه
البعد فصل المركبات كل سور كمن كلمتين ليست
محل کوزه
بينهما نسبة فان تضمن الثاني حروف يوجب بناؤها على الفتح
اصناف اصناف و ترکیب مرکب است
كاحد عشر الى تسعة عشر الا اثني عشر فانها معرفة كالمثني
محل کوزه
وان لو تضمن ذلك ففيها الغائب فصمها بناء الاول على الفتح
محل کوزه
واعراب الثاني غير منصرف كعلبك نحو جاعني بعلبك
محل کوزه

تضمن حرف است پس اصل احد عشر بود برائے فرق میان اصراع و دسام و ترکیب آنها و اذ محذوف شد ۱۲ درایه ۲۱ که اوله کالشی یعنی
چنانچه سخن عرب است همین جزو اول این که نیز عرب است بسبب مشابهت او با مصحف از جهت حذف نون زیرا که حذف نون از
اسکام اصناف است پس برائے کلمه ادعرب داده شد و جزو دوم ادعرب است که تعضن حرف نموده است ۱۲ درایه ۲۲ که
با و از حکایت کرده شود خواه آواز صیغات باشد خواه جامات ۱۲

له قولها كُنَايَاتٍ - اے بعض ایکنی کہ کہ منی هستند تمامی کُنَايَاتٍ زیرا کہ بعضی ضرب نیز باشد مثل فُلَانٌ وَفُلَانَةٌ کُنَايَاتٍ از اَعْلَامٌ ۱۳ و ماہ ۱۴
 قولہ بعد بہم اے متوسط بین القلیل و الکثیر من احد عشر الی تسعة و عشرين دون القلیل ما دون العشرة و الکثیر من الی ما فوق العشرة من اَعْلَامٌ
 ۱۳ قولہ قولہ کہ کذا و جہ بنائے کہ استنہام یعنی اوستی ہر ذہ استنہام را دور کہ خبریہ **۶۰** کلمہ قولہ کیت و ذیت فتح اتار و کفتار
 ک کانت و ذا باشد با وضع ہر دو مثل و صغ حرف کہ دو حرف باشد ۱۳ و راہ نیز باوہ

وَرَأَيْتُ بَعْلَكَ وَ مَرَرْتُ بِبَعْلِكَ فَصَلِّ الْكُنَايَاتِ هِيَ

اسماء تدل على عد مبهم وهي كوكب و كذا أو وحيد مبهم

وهو كيت و ذيت و اعلم ان كوكب على قسمين استنهامية

و ما بعد هاء منصوب مفرد على التمييز نحو كوكب رجلا عندك و خبر

و ما بعد هاء مجرور مفرد نحو كوكب مال نفقته او مجموع نحو كوكب

رجال لقيتهم ومعنا التكاثر و تدخل من فيها تقول كم

من رجل لقيته و كوكب من مال نفقته و قد يحذف التمييز

لقيام قريته نحو كوكب مالك اي كوكب دينار مالك و كوكب ضراي

كوكب ضربة ضربت و اعلم ان كوكب في لوجين يقع منصوبا

اذا كان بعد فعل غير مشتغل عنه بضميره

نحو كوكب رجلا ضربت و كوكب غلام ملكك

چین و چینی ۱۳ صراح و گاہے صغرم ام
 ی باشد و ہر دو مستقل ہی شود مگر ی او
 عطف مثل قال فلان کیت و ذیت ۱۳
 کلمہ قولہ او مجموع آہ و جہ مجرور و مفرد
 بودن تیزتر کہ خبریہ ایک ہر گاہ کہ خبریہ آہ
 تکثیر بود مشابہ عدد کثیر صریح مثل ما تدر
 الف کرد یہ تیزتر عدد صریح کثیر مجرور و مفرد
 می باشد و چینی تیزتر چیزے کہ مشابہ
 او باشد مجرور و مفرد خواهد بود و دو جسم
 مجموع بودن تیزتر اس کہ کم خبریہ در صریح
 کثرت مثل عدد صریح اکثرہ نیست اند
 برائے نیابت از معنی صراحت تیزتر مش
 مع آوردند ۱۳ قولہ او تدخل من ہما
 اے جو انانی من میانہ ہما نادر تیزتر ہوا
 کو آید پس تیزتر ہر دو یک خواہد بود و فرق
 از تیزتر مقام مسلم خواہد شد و اس وقتے
 است کہ فعل متعدی فاعل نیابتیہ تیزتر
 و کم نیابتہ و نہ آمدن من بانیہ و
 بود تیزتر بمنزل مشتہ نشود مثل کم اہکنا
 من قریہ و کم اینتا من آیتہ ۱۳ اد
 قولہ تیسام قریہ آں بودن بعد کم
 استنہامیہ و خبریہ اسم مرفوع
 باصل با پس استنہامیہ جہ مثل
 کہ لک غلانا دریں صورتہ جملہ تیزتر
 محذوف خواہد شد و معنی کہ لک
 غلانا کم نفسا لک فرما کہ کم غلانا
 داخل در حال جار مجرور است
 و ہمین ست مذہب بھرہ پس نزد
 شان کم غلانا لک جار نیابتہ مگر
 بر مذہب غشش کہ بجواز تقدیم حال
 بر فاعل او کہ ظرف باشد قابل ست درست خواہد بود کذا فی بعضی
 و تھیکہ کہ را مبتدا گردانند و بعد افعال غیر مستقل مقدر نہ نمایند ۱۳ و را یہ

۱۳ قولہ غیر مشتغل عنه اقترانست از مثل کم رجلا او رجل مجرور
 و تھیکہ کہ را مبتدا گردانند و بعد افعال غیر مستقل مقدر نہ نمایند ۱۳ و را یہ

له و لا ضوفاً - خبر کون مضاف است و همچنین مصدرها مفعولاً به و مبتداً و غیراً بسبب عطف آنها بر ضوفاً به تقدیر عبارت و کون کنی طایفین
 الثانیین مفعولاً به آه - قوی تواند که نصب مفعولاً به بنا بر حالیت از هر یک که رجلا و کلام و نصب مصدرها بنا بر حالیت از کم مفرقاً و کم مفرقاً و نصب
 مفعولاً به بنا بر حالیت از کم یوماد کم یوم باشد
 و این دو وجه نسبت و جواز اول وجهی است چه درین وجه سلامت از حذف است
 بسبب عطف او بر ضوفاً و همچنین مرفوعاً چون مفعول منصوب وجودی است لهذا
 ۶۱

مفعولاً به و نحو کم ضریب ضریب و کم ضریب ضریب مصدر
 و کم یوماً و کم یوماً صمت مفعولاً به و نحو و اذا کان
 قبله حرف جرّ او مضاف نحو کم رجلاً امرت و علی کم رجلاً
 حکمت و غلام کم رجلاً ضریب و مال کم رجلاً سلبت و
 مرفوعاً اذا لم یکن شیاً من الامرین مبتداً ان لم یکن ظرفاً
 نحو کم رجلاً اخوک و کم رجلاً ضریب و خبر ان کان ظرفاً
 نحو کم یوماً سفوک و کم شهر صومی فصل الظرف و البنیة
 علی قسماً منها ما قطع عن الإضافة بان حذف المضاف
 الیه کقبل و بعد و فوق و تحت قال الله تعالی الله الامر من
 قبل و من بعد ای من قبل کل شیء و من بعد کل شیء
 هذا اذا کان المحذوف و منوياً للمتكلم و الا لكانت معربة
 ۱- بناز استعمله من الامتداد ۲- مقصود ۳- اینها

مصدر است که با متباین است و است
 قائم به بیان که از لفظ که برای مطلب
 بود پس کم استقامت مرفوعاً فعل
 باشد یا غیراً و در برائے حکم مثل کم رجلاً
 مرفوعاً بصیغه مطلب و کم الا فنک زیاره
 استقامت از نفس خود معنی ندارد و ما که پس
 خبر بود برائے حکم باشد فعل بود یا غیراً
 نیز برائے مطلب زیرا که این کم برائے
 انشاء معنی کثیر بود و مناسب آن حکم
 باشد مثل کم ال مضافت بصیغه حکم و کم
 ال مرفوعاً ۳- که و لا اذا کان قبله
 آه سوال کم صدارت کلام خواهان
 وقت بود و حرف جرّ خواه مضاف بر سر
 او زایل شد و ما مفعول مبنی بر حرف
 جار و مجرور مضافت و مضاف الیه اتمام
 در جنسیت می باشد صدارت او بسوئے
 جار و مضاف متعلق شد ۴- طایفه
 و لا الظرف یعنی ظرف است که مسدود از
 سبب است و لغیر نموده شمارا زان است
 شمار بعضی ظرف است پس احتیاج به باب
 ذکر بعضی نحو اتمام ۲- ش ۳- که و لا
 منها ما قطع عن الامتداد چه بنائے ضمن
 اینها معنی حرف مضافت است نیز تشریح
 با حرف و ما احتیاج سوئے مضاف الیه
 و بنا بر خبر برائے خبر نقصان که مجذوف
 مضاف الیه با بنیاد راه یافته ۲- مرفوعاً
 مایه المرفوعه و لا کقبل و بعداً و همچنین
 خبر است که شایه او باشد مثل نام بیخ اول
 و قد ام مناهل و تشدید و ال هر دو بسبب

چون بود و ال بدین معنی پس و پیش و آن از امتداد است و عطف معنی پس و استعمل و در اول معنی قبل و غیراً و در وجه بنائے اینها نقصان است و بنا بر حرف
 و مثل نقصان این جزو است تمام را و تا مقام اینها انفاظ است که ظرف نیست لیکن بسبب کثرت استعمال خود با ظرف تشبیه شده اند مثل حسب چنانکه
 گوی فعل از حسب اے حسب و ازین قول فعل هذا لا غیر فراموشی مثل حسب لا غیر پس خبر است قطع مضاف و بنا بر ضم ۳- که و لا اذا کان کانت
 اے دان لم یکن المحذوف منوياً للمتكلم کون نشیاً و کانت اذا کان ما ضیف الیه مذکورنا ۱۲

م زید نشینندست کنانی عبدالرحمن ۱۳ کتولا ملازمتها الاضانه الی الجمله - منی الاضانه اول پس سنی اجلس حیث زید جالس مجلس مکان مجلس
 زید است و ثانی منی عدم الاضانه لفظا پس بسبب آن که صفات بجانب جمله و حقیقت صفات بجانب مصدر است که جمله اولی افضن نوده پس لغات
 حیث بجانب جمله مثل الاضانه گریه و مشا به بنایات متطوع الاضانه شد و منی بر منم گشت کنانی الشرح ۱۳ کتولا فی الاثر اسے
 فی الاستعمال لاکثر منی اصناف بجانب جمله اکثر است از روی استعمال و کلمه ثانی ۶۲ اذ فتوح می شود و گامے کسود گامے پانے

خدا نیست برون مثل پس او نماز است نه واجب ۱۳ مثل

وَعَلَىٰ هَذَا قَوْلِي لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ تَسْمِيَةِ الْغَايَةِ

وَمِنْهَا حَيْثُ بَنِيَتْ تَشْبِيْهُهَا بِالْغَايَاتِ لِمَلَأَتْهَا الْأَضَاءُ

إِلَى الْجُمْلَةِ فِي الْأَكْثَرِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سَأَسْتَدِرُّهُمْ مِنْ حَيْثُ

لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ يُضَافُ إِلَى الْمَفْرُودِ كَقَوْلِ شَاعِرِ أَمَاتِي

حَيْثُ سَهْمِيلٍ طَلَعًا أَيْ مَكَانٍ سَهْمِيلٍ فِحَيْثُ هَذَا بِمَعْنَى

مَكَانٍ وَشَرْطَةً أَنْ يُضَافَ إِلَى الْجُمْلَةِ نَحْوُ اجْلِسْ حَيْثُ يُجْلِسُ

زَيْدٌ وَمِنْهَا إِذَا وَهِيَ لِلْمُسْتَقْبَلِ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي

صَارَ مُسْتَقْبَلًا نَحْوُ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ وَ

بِحُجُوزَانٍ تَقَعُ بَعْدَهَا الْجُمْلَةُ الْأَسْمِيَّةُ نَحْوُ أَيُّكَ إِذَا الشَّمْسُ

طَلَعَتْ وَالتَّخَارُفُ الْعِطِيَّةُ نَحْوُ أَيُّكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ

لَهُ تَوْلَا الْغَايَاتِ بسبب نيات بودن استناد و لفظ بعد حذف صفات الیه بلا عرض ۱۳ کتولا حیث برانے

مکان است و از منضم گشته گامے برانے زمان هم استعمال می شود مثل اجلس حیث زید جالس منی بنشین زید ایتم

نیت هم و گامے مجاز شرطیت خارج می شود ۱۳ اولی

اولی و جمله می گردد و گفته می شود حیث
 کنانی الرضی ۱۳ کتولا اماتری آه
 و آخره مع جمیع قضی کالشباب طالعاه
 حیث در این بیت صفات بجانب سہیل
 که مفرود است دان و دست در این بیگام
 نزد بیسے محرب است کولت بناکرافات
 سونے جمله باشد و جو دست و اشراکس که
 جنی است بنا بر این حیث منقول یہ ترے
 باشد چنانکه بیسے تصریح کرده اند کہ حیث
 لازم نظر فرمیت نیست پس در بیت منقول
 ترے باشد ملک مکان سہیل چنانکہ در کلمہ
 اللہ اعلم حیث بیسمل رسالتہ میں
 بنا بر آن است کہ مخم بجز بود بدل از سہیل
 و ظاہر این است کہ حیث بر نظر نیست خود
 باقی است و مخم بر نصب منقول بہ تری از
 روی البصر چنانکہ بیسے از شرح آیات گفت
 اند پس طالعہ حال از سہیل باشد و ساطعہ
 حال از نجما تقدیر آن کہ شاعر میگوید
 برانے کسے اماتری فی مکان سہیل حال
 کہ طالعہ نجما یعنی کالشباب ساطعہ منی
 آن کتایابی بینی در جائیکہ سہیل ستاره
 بیست مشہور در حالیکہاں بر آئندہ است
 ستاره دیگر ماکر روشن باشد مثل بانے
 آتش در حالیکہ آن ستاره روشنندہ باشد
 کنانی العلوی ۱۳ کتولا و شرطہ الی
 شرط بنا و ہمیں حیث بیسے حیث را در
 حالت اصناف بجانب مفر و سہیل و ال
 علت بنا کہ اصناف بجانب جمله باشد
 محرب گردانند ۱۳ عبدالرحمن ۱۳ کتولا
 الی الجمله لامحتاج الیہا منی حسن اما

کاحتیاج الوصول الی ایتم بہ لاند مفر و ح ککان بیع فر السبب ۱۳ کتولا علی الماضی جگامے در ماضی مستعمل شود بیے آن کہ مستقبل گردیدہ باشد مثل
 چسپی اذا ساری بین العتد فین ۱۳ در ایہ ۱۳ کتولا و فیما منی آہ یعنی در اذ کہ برانے مستقبل است منی شرط بود و این اکثر است و کما ہر مستقبل
 بجانب ماضی خارج می شود چنانکہ در قول بعض اد برانے مستقبل می آید و گامے ہر ماے استمرار زمان می آید مثل و اذا قبیل لوعہ کاشفد دانے
 اکاد من قالوا الاضانه صلحون یعنی ہر گامہ برانے شان گفتہ می شود کہ در زمین فساد کینہ طاوت ستمہ شان بود کہ می گفتند ایان ہر اصلاح کنگمان م

له و تکریم صفاها آه سانه ان بنیه قریب است اول که ظرف است میرزا دل خوش و نمایان ملک است و تم آن که ظرف مکان است و ای قول هر دو مشعر
این محصور است ششم آن که ظرف است زمان و این قول زجاج و مستعار از عطری است ۱۲
که بر دل خشم پس ناگاه درنده ایستاده خنده و مسخران اول و در اینه طایفه هم می آید لیس کرده است و مسخره و در آن پس
نصایح و پند و اندرز و اصل کلام اول و این

بسیب نیش ساقین نم کسوس یا کنانی
انسل ۳۳ شق اوله بمن الشوادانی
بمن کین نیز آید نیکو پس نل باشد
شکل آید که بر ناکه اسکنم اتی شدکم
اسکنم عظم ۳۳ شق اوله کین تا م
سقام ظرف است و ظرف نیست که من
او سوال از حال است و با کلام است و
در شروع سلسله می شود و کینه شکسته
عمل او در حال ظرف مکان است ستم
کینه و دنیا کامل پس از این تا م ۳۳
عبدالرحمن در جواب شق اوله ایان کنان
استفهامی بر مانی است و کرم ستم
این ستم پیش بود ستمی شود و طایان
بمن ستم پیش بود و کینه و کرم ستم
و کینه ستم ستمی می پذیرد و کرم
بجزه ران گفت بستم ستم ستم ستم
که کرم ستم اول است و ستم ستم
بسیب ستم او بال است اول و کینه ستم
او ستم ستم ستم ستم ستم ستم
چنان که در کینه ستم ستم ستم ستم
شق اوله ستم ستم ستم ستم ستم
و ستم ستم که تصدیق زیند آذ کرم ستم
ناسه اسلمی بر کرم ستم ستم
او کرم ستم ستم ستم ستم ستم
شده بر ستم ستم ستم ستم ستم
بشده شتابت است ستم ستم ستم
ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
در ستم ستم ستم ستم ستم ستم
ی آید که ستم ستم ستم ستم ستم

قَدْ تَكُونُ لِلْمَفْجَاةِ فَيُخْتَارُ بَعْدَهَا الْمَبْتَدَأُ فَخُورَجَتْ فَادَا
بِزَانِ
السَّبْعُ وَارِقٌ وَمِنْهَا أَذْوَهِي لِلْمَاضِي وَتَقَعُ بَعْدَهَا
اگر بر ستم پیش آید
الجُمْلَتَانِ الرَّسْمِيَةُ وَالْفَعْلِيَةُ فَخُورَجَتْكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ
وَإِذَا الشَّمْسُ طَلَعَتْ وَمِنْهَا أَيُّ وَأَنِّي لَلْمَكَانِ بِمَعْنَى اسْتِفْهَامِ
الاستفهام ۳۳ ملک کن ستم ستم
فَخَوَابِنٌ تَمَشُّ وَأَنِّي تَقَعُ وَبِمَعْنَى الشَّرْطِ فَوَابِنٌ تَجَلِّسُ أَجْلِسُ
وَأَنِّي تَقَوُّمٌ وَمِنْهَا مَتَى لِزَمَانٍ شَرَطًا وَاسْتِفْهَامًا مَعْنَى
و در ستم ستم ستم ستم ستم
مَتَى تَصُوْمُ صَوْمٌ وَمَتَى تَسَافَرُ وَمِنْهَا كَيْفًا لِاسْتِفْهَامِ حَالًا
فَخَوُ كَيْفًا أَيْ فِي أَيِّ حَالٍ نَتَ وَمِنْهَا أَيَّانَ لِلزَّمَانِ
۳۳ ستم ستم
اسْتِفْهَامًا مَعْنَى أَيَّانَ يَوْمَ الَّذِينَ وَمِنْهَا مَنْذُومٌ بِمَعْنَى
ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم
أَوَّلَ الْمَلَّةِ أَيْ فِي أَيِّ حَالٍ نَتَ وَمِنْهَا مَنْذُومٌ بِمَعْنَى
۳۳ ستم ستم
الْمَعْتَدِ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ مَتَى رَأَيْتَ زَيْدًا أَيْ أَوْلَ مَلَّةٍ انْقِطَاعِ

خلاف کتابت ۳۳ وای در ستم اول و اول الملة است مدة الزمان از می بود با که کرم ستم اول و لغایه آه سانه کرم ستم
ستم در ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم ستم

سله قول بیع المدد بریس تقدیر پس اوسته بدین زمان مقصود باشد شمس بالعد و باشد ۱۲ نسل سله قول یعنی همداه کردن و لغات ادراستی ابتدا لازم است و همین جهت ادراغ لغات لفظ من لازم می باشد موقوف بود و این اکثرست یا مقدر پس لندن و لغات ادو بیمن من همداه خواهد بود و بیمن همداهست و ادوا همداهست لازم نیست ۱۳ رضی سله قول لا یشرط فیة الحضور تا این گفته می شود المال همداه اگر چه مال نزدیک زید نباشد بلکه در خزانه باشد المال لدی زید وقت بودن المال نزدیک ۶۴ زید نه در خزانه پس همداه باشد نسبت

لدی و اخوات او ۱۳ درایه سله قول لدی ولدن یعنی بودن آنها بسبب وضع بعض لغات اینها مثل وضع حرف و محمول بودن باجی بود ۱۴ درایه سله قول له بیع ۱۵ و سکون دال و گاهی لدر مثل تمام آمده است و این نهایت قبیل است ۱۶ سله قول لقا صح لغات در قافح قاف و تشدید طائے مقصود است و گاهی قاف او در ضم تابع طای آید و گاهی تخفیف طابا مقوم سکون او بیضا ۱۷ نسل سله قول لاماضی اشنی نمی خواهی فلما بشر مثل بار آید خواهی نمی خواهی و بیضا قاف و گاهی در اثبات ضم مثل پیشه مثل کنت اراه کف اے و اما کف تخفیف بی است بکست وضع او مثل وضع حرف و دیگران بسبب مشابهت با او یا تخفیف آهانی یا لام تعریف مازیرا که بر زمان معین دلالت می نماید ۱۸ درایه سله قول حوض یعنی انصاف و بیع ملا تخمین هرگز و چونی تاکید اشنی مستقبل من الزمان که ان نقطه لاماضی من میزان بقابل حوض ۱۹ انار تک یعنی هرگز جدا نشوم از تو کما فتول قطا انار تک هرگز جدا نشوم از تو حوض را در ماضی بود قطار و مستقبل استعمال نکند ۲۰ پس و یعنی بودن او بر وجهی است که او مثل قبل و بعد مقطوع الاضافت است چرا که باضافت الیه اسباب او جائزست چنان که گفته می شود لا انا یک عوضا لما یفنین اے

رویتی ایاه یوم الجمع و بمعنی جمیع المدد ان صلح جواب الیکم

فخو ما ایتنا و منذ یومان فی جواب من قال کم مدد

ما ایت زیدا ای جمیع مدد ما ایتیه یومان و منها لدی ولدن

بمعنی عنده فخر المال لدیک و الفرق بینهما ان عندک یشرط

فیه الحضور و یشرط ذلك فی لدی لدین و جاء فیه

لغات اخر لدین و لدین و ولد و ولد و منها

قطا الماضی المنفوخ ما ایتیه قط و منها عوض المستقبل المنفوخ

لاضریه عوضا لانه اذ اضيف الظرف الی الجمله و اذ اجازتها

على الفتح كقوله تعالى هذا يوم ينفع الصدقین صدقتم

و کیومین و حینین و کن الی ک مثل غیر مع ما وان ان

تقول ضربت مثل ما ضرب زید و غیر ان ضرب زید

تودر و زگار گذران شد ۱۳ سله قول لا اضرب عوض اے لافزیه و هراسنی آن نخواهم زد او دادر و زگار گذران شد ۱۴ درایه سله قول الی اذ یعنی ظروف هرگاه بجا نباشد یا بجا نباشد که مضایف بیوسه جمله باشد و مضایف شوند بنایه خان بر فتح جائزست برائے غفت مثل بمن جزئی یا مثلا اے بوم اذ ان کان کذا قرأت فتح جمع یعنی بودن آنها بر فتح بکست اضافت بجا نباشد بلکه در حکم ۱۵ اضافت است پس قطع اضافت مثل قایات باشند ۱۶ قول لا یشرط لک کتاب بناماسن الاضاف الیه یعنی ولو بواسطه کمالی اذ لان الجمله من حیث هی بی صلیبه

آوردند و آنست با جنس معین مثل ساسکه علم جنس اسد است یا اسد مجازاً علم جنس یا جمله معین از کل افراد جنس یا بعضی از کل افراد جنس
در جمیع موارد و مثلاً قولاً اسامی اشارات و الموصولات چون اسم اشاره بدون اشاره کسی سوی مشار الیه وقت تلفظ حکم نزد مخاطب
مبهم می باشد و همچنین الموصولات بدون صله
۱۳ در دو قسم است زائد که بر آنست تعیین لفظاً
۶۵ آیه مثل جنس و الحسین و التیم در قول شاعر مصرعه و لعلک امن علی اللشیر
یستغنی و در خبر زائد و آل برود و لغت
اسم و حرف اول اسم و موصول مست
که دخول او اسم فاعل و مفعول باشد
مثل الضارب و المضروب و ثانی بر
چارگون باشد جتنی - اختصرتی و ثانی
ذاتی - عمدت خارجی - اول اشارت کند
بجانب اهمیت معرفت قطع نظر از فرد
افزاد و وحدت و کثرت مثل با ملک
الناس له یا با طالع عالم و ثانی اشارت
کند بجانب اهمیت با این طریق که در
جمیع لغوی و معرفتی یافته می شود و مثل
ایش اول نشان می خیزد بر جمیع افراد
انسان یا آنست ایاتنا یا بجانب اهمیت
با این طریق که در فرد غیر معین که نیما بین
حکم و مسامح که در ذم این مورد است
یا نده شد چنانکه اول المسوق یعنی در آن
در باز ایست که در ذم این مورد است
است در اول خبر مست بیجا است
با این طریق که در فرد معین که در خارج
امیان حکم و مسامح مورد است جا میل
گردیده و آن اول مکتور مذکور می کند
و س بعد بهای مکتور را معرفت اعاده
می نمایند مثل که ریگه از سلفنا ایست
بر عون رسته لا ضعیف زعون الرسول
و از اقسام مسامح است که معرفت
یکه از این الف و لام چهار گانه بود
مگره باشد چنانکه عبد الرحمن تعریف کرد
و بعد از حکم و سلف و سلف که دخول الف و لام
جدید می شود می شود می باشد و همین جهت
بجز معرفت است که می آید و مصنف

و منها امس بالکسر عند اهل الجواز والخاتمة فی سائر

احکام الاسماء و لو احيق غیر الاعراب والبناء و فيها فصول

فصل اعلم ان الاسماء علی قسمین معروفة و منكرة المعروفة اسم

و وضع لشي معین و هي ستة اقسام المضمرات والاعلام و

المبهمة اعني اسماء الاشارات والموصولات والمعروف باللام

والمضاف الي احدها اضافة معنوية و المعرف بالنداء و العلم

ما و وضع لشي معین لا يتناول غيرة بوضع واحد و عرف

المعارف المضمرة المتكلمة فحوانا و نحن ثم المخاطب فحوانت ثم

الغائب فحوو ثم العلم ثم المبهمة ثم المعرف باللام ثم المعرف

له قول اسامی یعنی در آنست تعیین لفظاً
با بر و الف و لام در آنست با کسر نموده شود یا لاتفاق مهرب باشد گنزی می شود و معنی مسامح معنی اول
البارک و کل فیه صائر اسما مراع مثلاً قولاً علم آن آه چون در بیانات ذکر معرفت در آمد و لهذا
ذکرش پس بیانات مناسب شده بسبب تصور اصلی و کثیر الاستعمال بودن معرفت بر کسر مقدم گردید
۱۳ در ایست که قولش با جنس مام از این کفر و معین باشد مثل زید و الرجل یعنی رجل موصوفه می
نفرض معرفت بیم نمود چنانکه در حدیث آمده است ایس من اهدوا صیام فی السفر زیرا که بیم بدل از نام مست در اصل ایس من اهدوا
اصیام فی السفر بوده ۱۳ پس در ایست که قولاً و اسم خواه منقول باشد مثل فضل خواه رفتی مثل عمران مفرد باشد مثل زید یا مرکب مثل عبد الرحمن
یا باشد مثل عمر یا لقب مثل صدیق خواه گنیزت مثل ابو القاسم و نوع بر آنست معنی ذات باشد مثل بشر یا بر آنست معنی صفت مثل جمان علم شیخ ابی
وقت مثل کبره یا با دوزن نمایند مثل فلان لای مؤنثه فی یا القاصص بر او دخل صید کرده یا محض عدد چنانکه مستهضف شده و اولی

صفت معین است یا با دوزن نمایند مثل فلان لای مؤنثه فی یا القاصص بر او دخل صید کرده یا محض عدد چنانکه مستهضف شده و اولی

بالنداء والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشي
 غير معين كرجل وفيس ^{١٣} فصل أسماء العدا ما وضع ليدل
 على كميته احاد الاشياء واصل العد اثنا عشرة كلمة واحدا
 الى عشرة ومائة والف واستعمال من واحدا الى اثنين
 على القياس اعني للمذكورين التاء وللمؤنث بالتاء تقول
 في رجل واحد وفي رجلين اثنان وفي امرأة واحدة وفي
 امرأتين اثنتان وثنان من ثلثة الى عشرة على خلاف
 القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال
 وللمؤنث بدونها تقول ثلث نسوة الى عشر نسوة وربع العشرة
 تقول احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلثة عشر رجلا الى
 تسعة عشر رجلا واحدا عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة

لصحة تلك الصفات في قوة المضاف اليه
 ليس صفات در مراتب تفرقت در
 قوت صفات اليه است زيرا که
 صفات از صفات اليه اکتساب
 تفرقت می کند پس در مرتبه او خوا بود
 این مذمب سبب است و نیز هر دو
 تفرقت معنای از صفات اليه اکتساب
 می باشد چرا که اد تفرقت از صفات
 اليه حاصل می نماید و به همین جهت
 صفات بجانب مضموم صرف می آید
 و این ترتیب که مصنف ذکر کرده
 باعتبار رانے اکثر سخات است ١٣
 مثل سکه قولی على القياس لے
 یعنی على ما يقتضيه القياس في الافراد
 والتركيب والعلف ١٣ سکه قولی
 للمذکر بالتاء زيرا که ثلثة ذل بجماعت
 باشد پس مؤنث خوا بود و در الحاق تا
 لازم خوا شد و چون در مذکر لاجت
 ستر برانے فرق در مؤنث لاجت
 نخواهند نمود و بهرگاهه عشر در آیه کریمه
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 اکتساب تا نیست صفات اليه نموده
 لهذا يرا سے دار و خوا هر شد ١٣ دایه
 سکه قولی احد عشر رجلا تین الواحدة
 اے احد واحد سبب التخصيف ١٣ دایه
 شه ثلثة عشر رجلا باستطاعت التاء عن
 الجزاء الثاني و انما يتأني لادول في المذکر
 و يا نكس في المؤنث لرجوع العشرة بعد
 الترتيب في الاصل فيما دون الجزء الاول
 تقليلا بخلاف الاصل ١٣ و در ايشتر هديتو

لصحة قوله النكرة قبول کردن حرف تعریف خواه در آن ترتیب که خبر برود یا چون حال خواه نیز لازم است یعنی لیس از علامات نکره است ١٣ ش ع
 چون اعداد اکثر بنکره تفسیر کرده می شود نندازد که آنها پس نکره مناسب شد ١٣ دایه

سه تولا الی تسعین رجلا و یعنی عتود مشه که آنکه عشرت و نشتون و اربون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسون باشد قیاس درین عتود
 چنان بود که عشران رجلا بلفظ شش و ثلث عشرت
 بر عدد و عین مانند عشره و ائنه و الف یک
 ۶۶

وثلث عشره امرأة الی تسع عشره امرأة و بعد ذلک تقول
 بتأنیف الی اثانی ۱۲
 عشرون رجلاً و عشرون امرأة بلا فرقی بین المذکر و المؤنث
 الی تسعین رجلاً و امرأة واحد و عشرون رجلاً واحد
 و عشرون امرأة و اثان عشرون رجلاً و اثان عشرون
 امرأة و ثلث و عشرون رجلاً و ثلث و عشرون امرأة الی التسع
 و تسعین رجلاً و تسع و تسعین امرأة ثم تقول ما نثر رجل
 مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و ما نثر رجل مائتا امرأة
 و الف رجل و الف امرأة بلا فرقی بین المذکر و المؤنث فاذا
 زاد علی المائة و الالف یستعمل علی قیاس معروفة و یقدم الالف
 علی المائة و المائة علی الاحاد علی لعشرت تقول عند
 الف و مائة واحد و عشرون رجلاً و الفان مائتان و اثان

حذف کرده اند مثل کلیمه عتود الی لام که شته و
 قله و غیره باشد کرده بیده میکنن و کسب
 مشابهت او باشد که از آما دست بمعنی
 ثلث عشرت مستعمل نمی شود چنانکه شته
 باوصف حذف لام بمعنی خود استعمال
 می یابد و از وضع الفاظ اعداد و بیانیت
 معینه مقصودست و آن حاصل شده از اینجا
 است که در الفاظ عدد و لفظ مشترک را
 نخواهی دید و جمیع اسم نونست چنانکه لام و
 حذف باشد براهه و آن بسیار آمده
 مثل قلون و بیون و ما نون ایند کسب
 مشابهت آنها عشرون و نشتون گفته شده
 و از ایند ای تمیز از عشران نمی یابند لفظ
 عشرون که عینه مجموع معنوی است غیر
 آنست که بکسی بمعنی قیاسی است
 او مثل نشتون و غیره که پس او هستند غیر
 مثل توطیه و آید باشد لفظ واحد یعنی عشره
 و عشرون فقط کسب بمعنی غیر یافته زیرا که در
 احوال او بکسب امکان نمی بینیم چنانکه
 نیست چنانکه نشتون را مثلاً اگر جمع نون
 گویند باید نباشد زیرا که در نشتون نون
 ده بارست و همچنین مست حال اربون
 تا آنکه کذا فی الرضی ۱۲ سه تولا است و
 تسعین آه و هر مرکب نشدن آما یا غیر
 چنان که بمشرات مرکب شده اند چنانکه
 داد و داد و عشرون و غیره علامت اعراب
 است و ترکیب موجب بنا پس کجا نشدن
 هر دو ممنوع باشد ۱۲ و اما ۱۲ سه تولا علی
 قیاس ما عرفت یعنی هرگاه چنانکه کنی
 از مائة آنچه زیاد بر آه است استعمال

کنی هر طریقی که از واحد یا تسع و تسعین شش و عطف سازی بر مائة و گوئی مائة و عتود رجلا و مائة و عتود تسعین
 استعمال کنی اما میگوید با همین نرسد بر همین طریق است تا ما دون الف و چون بر الف زیاد شود استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة خواهد بود
 پس خواهی گفت عندی الف و مائة و احد عشرت و رجلا و الف و مائة و احد عشرت و مائة و احد عشرت و مائة و احد عشرت پس خواهی گفت
 واحدة و مائة آه کذا فی الشرح ۱۳

سه قولان لفظ المیز یعنی چیزه که صلاحیت تمیز شدن دارد و آن براده و جو هر خود و لالت جزش خواهد کرد و بیات و صیغه خود بر و حدت
 اثینیت دال خواهد بود و شرح سه قول بقول عندی رطل در جلال و نحو ای گفت عندی واحد رطل و اثنا و طین زیرا که در صورت جمع
 تمیز و تمیز ذکر عدد ضایع خواهد بود و این وجه در واحد رطل و اثنا رطل و اثنان رطل تمام نیست زیرا که هر یک از میز و تمیز مفید
 و مستقل اینها است که در هر سه از ازل مشرف نیست و قول شان رطل واحد **۶۸** در جلال اثنان محمول بر تا کی تمیز نیست ۱۲

سه قول مخفوض مجموع و مخفوض بود
 ایک تمیز اینها در حقیقت موصوف و مقصود
 است اصل ثلثه رجال رجال ثلثه
 باشد اگر منصوب باشد بر صورت فضلات
 بود پس مخفوض شد تا بر صورت فضلات
 نباشد و مجموع بودن باین سبب که
 مدلول سرد با فوق ارجاحت مست
 پس بهتر آنکه بجا است بیان کرده شود
 تا موافقت میان عدد و معدود پیدا آید
 زیرا چه عدد از روی سنی عبارت از
 معدود است و در این شرح هدایای الخ
 سه قول مجموع یعنی مجموع از روی
 لفظ باشد خواه از روی سنی جمع از روی
 سنی باشد پس باشد مثل هر دو اصل و یا هم
 مع مثل رطل و قوم ۱۲ کذا فی المیز ۳۵
 قول اثنان المیز آیه یعنی هر کس از
 ثلث ماعشوه لفظ آیه باشد در این حکام
 مغز مجرود خواهد بود اگر چه قیاس آن بود
 که ثلث آیه یا ثلث سینه آدمی چرا که
 در آوردن لفظات یا سینه سنی تا این
 کمری شود چه جمع نوشته می باشد سنی
 و آیه نیز نوشته است و در لفظ مفرد که
 آیه باشد تخفیف است پس بر این تخفیف
 ملو آورده اند و بر تمیز جهت این که تا حکم
 ثلثگی باطل نشود و کذا فی المیز مع
 زیاده سه قول سه آیه جهت استثناء
 از لفظ الف عشر آیه مستقل نشده در لفظ
 سه قول نیز واحد عشر آیه سه و تسعین
 آیه یعنی تمیز در واحد عشر آیه و تسعین
 بسبب تعدد اضافت منصوب شد

وعشرون رجلاً و اربعة آلاف وتسعمائة وخمسة و أربعون
 امرأة و عليك بالقياس و اعلم ان الواحد و الاثنین المیز
 لهذا ان لفظ المیز یعنی عن ذکر العد فی هذا قول عندی
 رجل ورجلان واما سائر الاعداد فلا ینزل لها من مینز
 فتقول مینز الثلثة الی العشرة مخفوض مجبور و تقول ثلثة
 رجال و ثلث نسوة الا اذا كان المینز لفظ المائة فمینز
 یكون مخفوضاً مفرداً تقول ثلث مائة و تسع مائة و
 القیاس ثلث مائة او مینز و مینز احد عشر الی تسعة
 و تسعین منصوب مفرداً تقول احد عشر رجلاً و احدی
 عشرة امرأة و تسعة و تسعون رجلاً و تسعون
 امرأة و مینز مائة و الف و ثلثینها و جمع الالف مخفوض مفرداً
 کما فی المیز ۳۵

زیرا که در واحد عشر رطل در اثنان است و تا یک اسم که مانند آن لازم می آید باین جا نیز نیست و در عشرون و اثنان است
 غیر متصده چه اگر با اثبات فون باشد و یا نیز آن در اول اثبات فون که مشابه فون جمع است در حالت اثنان لازم می آید و تا حرف
 فون با مستلزم است که در حقیقت بر آن جمع نیست بلکه اصل است که بر آن موضوع است لهذا نصب دادند و چون مفرد به نسبت
 جمع خفیف و اخص است و جمعیت از عدد مقدم منزه می شد بنا بر این بر غیر و اخص از خود و اخص از فون است زیرا که جمع آیه متشکل است ۳۵

له قول فصل چون ذکر کرد تا نیت در فصل عدد در آمد لهذا ذکر آنها پس اسما عدد و ضروری شده گفت فصل آه ۳۳ که قول اسم اند که ما
 نونش تره چون از رد سینه پیدایش در تبریز است مقدم است و بجهت عددی بودن قرینت او مؤخر لهذا در قسم مقدم شد در قرینت
 مؤخر تا اختصار بیان رعایت رعایت است ۶۹ نرد در ۱۳ در ۱۳ که قول لفظا شتی مثل امرأة و طو و حکما مقرب لان الحرف
 الراجح فی حکم تارة التائینت ۳۳ که قول

تقول ما تخرج من امرأة والفاجل والف امرأة

ما تخرج من امرأة والفاجل والف امرأة وثلاثة

الان رجل وثلاث الان امرأة وقس على هذا فصل

الاسم ایما مذکروا ایما مؤنث فال مؤنث مایه علامه التائینت

لفظا و تقدیرا و المذکروا بخلافه و علامه التائینت ثلاثة

التاء کلمتی و الالف المقصورة کلمتی و الالف المد و کھراء

و المقدرة انما هو التاء فقط کارض و دارین لیل ریضیة

و دویرة ثم المونث علی قسمین حقیقی و هو ما بآزانه ذکر

من الحيوان کما مرأة و ناقیة و لفظی و هو ما بخلافه کظلمیة

و عین و قد عرفت احکام الفعیل ذال سیند الی المونث فلان یه

فصل المثنی اسم الی باخوة الف او یاء مفتوح ما قبلها

و علامه التائینت آه و یاء ذی و تی
 که نزد بعضی از علامات تائینت است
 مصنف مذکر که در برابر ما جز است
 که تائینت در الفاظ مذکوره و منی باشد
 مثل تائینت است و منی یا این کلام
 در مذکر و مؤنث است که انما قسم هر دو
 است - یعنی در ۱۳ در ۱۳ که قول التاء
 ذکر ۱۳ اشارت بر مذکوب کفیه است
 که نزد ایشان علامت تائینت است
 و تا از ذکر تائینت ۱۳ در ۱۳ قول التاء
 المقصورة التي بعد ثلث و لا یکن التاء
 ولا الجرد الی اذیة مثل فی و اولی غیر فی
 ۱۳ در ۱۳ که قول حقیقیه و در صاحب
 صدیه و شارح آد آن صاحب فرجه است
 خواه علامت در حقیقیه بود مثل خاربه
 و جله و نسا یا حکما مثل زینب و آن
 و انما حیوان باشد و نقلی آنکه چنان
 باشد اگر چه علامت ظاهری در بود
 مثل ظلمیة و حصار یا بقدر چنانکه مرین این
 کلمه حیوان هم باشد مثل و باجهت منی
 فردس و حاربه یعنی کبوتر ۳۳
 قول من مثال تائینت نقلی است در
 پیل عینیة که تفسیر سارا یا اصل خود
 ۳۳ که قول فلان سفید از براه امانه
 نکو از لفظا بی کند و آن زشت
 است و لیکن اعاده قرینت مؤنث حقیقی
 بعد ذکر او و بجهت قاعل موجب نکو
 نیست چنانچه تفسیر سارا یا اصل خود در ۱۳ در ۱۳
 مذکور شد و انما تفسیر و الذا ۱۳

ظله قول المثنی آه انما مذکور در من مذکر و بیان تائینت مذکر و مؤنث و مفرد و شتی مجموع بیان آمده مذکر و مؤنث بزرگ ذات بود و مفرد و شتی مجموع
 از خصاست شتی از مفرد و قریب است و نیز عدد او بر عدد مجموع سبقت دارد لهذا بیان شتی مقدم بر مجموع مناسبت کند و بعد در یافت شتی و
 مجموع حاجت بتولین مفرد مانند که اسما شتی و نیز مجموع مفرد است و پس ۳۳ که قول دویرة آه زیرا که تفسیر سارا یا اصل خود در ۱۳ در ۱۳ در ۱۳
 کلمه تائینت آه طریح الی لمری المرفوعات فی بحث القاعل ۱۳

له قول ليدل على ان صلا آفر خدا اشارت است باین که تنبیها هم مشترک باعتبار دو معنی مختلف درست نیست پس گفته نخواهد شد قرآن بسنی طهره
 حیض و بقران و عریان دایره ان منتفی نخواهد گشت زیرا که از باب اطلاق یک لفظ است بر دو چیز مختلفه ۱۲ و دایه ۱۳ قولله نهانی بصیغ این کلمه و جاری
 بجری صحیح یعنی متخوس یا بی زیجاری است پس قول مصنف نهانی بصیغ برائے صحر نباشد ۱۳ قولله اما المقصود و چه تنبیها بقصو باین که قهر
 بسنی جس است چون آخرا اسم از حرکات مجوس است لهذا مقصود نام مشد ۱۴

و نون مَكسورة ليدل على ان معناه اخو مثله فخور جان و
 رجبين هذا في الصحيح اما المقصود فان كانت الف منقلبة
 عن واو وكان ثلثا تباردا الى اصله كعصوان في عصا و
 ان كانت عن ياء او واو وهو اكثر من الثلاثي اوليست
 منقلبة عن شيء تقبل ياء كرجيان في رجي و ملهيان في مله
 و جباريان في جباري و جليلان في جلي و اما الممدود فان
 كانت همزا اصلية تثبت كقرآن في قرأ وان كانت للتانيث
 تقلب و او كجراوان في حمراء وان كانت بدل من اصل
 واو او ياء جاز فيه الوجلان ككساوان و كساان و يجب
 حذف نونه عند الاضافة تقول جاعني غلام زيد و مسلما
 مصر و كذا كتحذف تاء التانيث في تشنية الخصية

كان بجهل الاصل و لم يكن كالمسبي بل
 ولد له ۱۵ قولله و كان غامضا لى
 مجرد و غير غامض مجرد مثل سلفه و مصطنع رد
 اصل نى شود زیرا که چون ثلثا نى مجرد
 سبک می باشد لهذا دایه با او قبل نیست
 ۱۶ قولله و قرآنی اصله و بسبب جهل
 ساکنین مخدوف نخواهد شد تا وقت حذف
 نون در حالت التباس بفرود ۱۲
 که قولله که میان آه و میان مثال
 اسی است که الف او عوض یا آه و میان
 مثال اسی است که الف او عوض دا
 آمده اسم را ندر صرف و جباریان
 مثال است برائے اسمیکه الف او از
 چیزه بدل نیست و جباری بالعین نام
 پرند است از جنس مرغابی و آن را
 مرغاب گویند و جلیان مثال است
 برائے اسم رباعی که الف او بدل از چیزه
 نیست ۱۷ قولله قرآنی ترا بعین تات
 و تشدید را جیدة القراءة او علی فارسی
 از بعضی عرب حکایت کرده که بهره اش
 مثل نظائر او که حمراء و صحر باشد بر او متکلم
 شود ۱۸ معنی که قلب داد او ثابت
 نداشته شود زیرا که آمدن صورت علامت
 هایش مادر در سطر زشت می بیند و ندر
 لیکن تائے سلطان که در میان افتاده
 بعزورت این که تشدید سونش به تشدید
 مذکر طبق نشود و او است شد و حمزة
 مذکور به بیا بدل نشد که در حالت
 نصب و جرود و یا یک جا مجتمع می شد
 در سنی گفته که گاهی صحیح هم میسر اند و هرگز

مازی نخیل بر و قلب بهره ۱۲ دایه بزاید ۱۳ قولله و لاجان قلب بهره بود بجهت مشابهت او بهره تانیث در اصل نبود و انبات بهره
 بجهت این که بجای حرف اول آمده ۱۴ قولله و بجهت حذف نونه و همچنین حذف نون جمع نیز واجب است باز آوردن این قاصده
 درین جا باین که در مجرد رات گزشت بجهت این که از احکام ثمنی و مجموع است ۱۵ دایه ۱۶ قولله یا حقیقه مثل رجم یا حکما باین طریقی
 گفته نمول یا عدیم الاصل باشد و او را مال کرده باشند مثل سسی بسنی و بی ۱۳ دایه ۱۷ معناه از اما بسنی مشغول کردن در دهن آسیا فخر و کرم ۱۸

له قولاً عامته یعنی در غیر اینها از شنی که در او تائید است مانند غیر جان و غیر آن در غیره ۱۳ در آیه سکه قولاً لانهما آیه ایس و چه بجهتیکه اولی ذکر کرده قریب است و آن ایس که کسی که از دیگر کسی هرگاه متصل نمی شود و دلالت می کند یعنی لفظ تشبیه موضوع اول بزرگتر و مفید باشد و در دو سفر تائید تائید در نمی آید و خصیة

۱۱

و در دو سفر خصیایان و ایلیان نیست بلکه مفرد هر دو خصی والی در تقدیر است و معنی خصیة خصیایان و ایلیان است و تائید در خصوصیت و الیه آمده است و در غیر ضرورت تا مخدوف نمی شود و بعضی گفته اند که معنی

والا لیتخاصه نقول خصیایان و ایلیان لانهما متلازمان

۱۱

و اما باز حذف از تائید

فكانهما شئ واحد و اعلم انه اذا ريد اضافة مثنى الى

۱۱

نقطة اضافة

المثنى يعبر عن الاول بلفظ الجمع كقوله تعالى فقد

۱۱

الصفات بالصفات

صعدت قلوبكم و فاقطعوا ايديهم و ذلك لكرهية اجتماع

۱۱

بمعنى

تثنيين فيما تاكل الاتصال بينهما لفظاً و معنى فصل

۱۱

بمعنى

الجموع اسودل على احاد مقصودة بجزء مفردة بتغير

۱۱

بمعنى

اقال فظي كرجال في رجل و تقديري كقولك على وزن اس

۱۱

بمعنى

فان مفردة ايضاً فلك لکن على وزن قفل فقوم و رهط

۱۱

بمعنى

و نحوه وان دل على احاد لکن ليس بجمع اذ المفردة ثم

۱۱

بمعنى

الجمع على قسمين مصحح و هو ما لم يتغير بناء واحده و مكسور و

۱۱

بمعنى

هو ما يتغير فيه بناء واحده و المصحح على قسمين مذکور

۱۱

بمعنى

والی و لغت هستند که در خصیة و الیه استعمال با استعمال دلیل می شود و ۱۳ رضی بزيادة سکه قولاً و اظم آوردن ایس فائده اگر چه در بحث مجرور است مناسب بود مگر چون مذکور بود خوب حذف چون مثنی و دقت اضافت در آید فائده مذکور از فوائد اضافت بوده لهذا ذکرش در بحث مثنی چهار گشت ۱۳ در آیه سکه قولاً الجمع اولیة لاجزایا که جمع بجهت بودن مثل اید از جنس و نسبت مفرد و مناسب یعنی دارد لانهما تشبیهی اول بلفظ جمع اولی باشد ۱۳ در آیه سکه قولاً لک لکرا جتماع تشبیهی است و در اضافت لفظی بسبب اضافت اتصال لفظی است و بجهت بودن معانی جزء معانی الیه اتصال مستوی و از ترک تشبیه التباس هم لازم می آید اما تشبیهات که غیر تشبیه نزدیکه و چیزه باشد نسبت و همین جنس است و اضافت مستوی بر اضافة لفظی محمول است ۱۳ که درانی الرضی سکه قولاً بجزوف مفردة دآں مفرد خواه معنی باشد چنانکه در رجال غماه فرضا و تقدیرا اکنون جوادید یعنی گروه از مردم ده منده بر سر داخل اند میبوی گفت که برائے او مفرد نیست پس برائے او مفرد است و بر حسب قیاس مقدار نومه شد که اگر مفردش بودی بر آیس وزن بودی دآں عبده و بنم مین یا عبدا و بکسر مین باشد ۱۳ نهل و همچنین نحوه که برائے او مفرد یک استعمال نشود

و مقدر کرده شده و آن نشاء یعنی وزن بر وزن غلام که فعلیه از اوزان مشهور که جمع برائے مفرد است که بر وزن فعال باصم باشد ۱۳ در آیه و مجموع بر وزن فعل یعنی فاعل سکون مین می آید مثل ركب و تکریر که دلالت بر جماعت از حروف را کب و تکریر هم مقصود نیست و نیز تکریر کب مسخر می شوند اگر جمع بود نه جمع کثرت بود نه جمع کثرت بلفظ خود تصغیر نمی شود پس جمع بنا شده ۱۳ سکه قولاً معنی آه لان معنی المضات جزء المضات الیه ۱۳ معنی السنی المجموع اسم علی از او تصد بجزوف مفردة مستحبه غیر اسه تغیر کان النطقی آه ۱۳ سکه قولاً اما واحد جمع الیه ۱۲

له قول قول مبتدأ من نون همزة واو مشرک ہے کہ کسری آید شعر و ناسخ و جملہ جملہ و ربیع و ما کر تا زمانہ آخرین و نہایت مانعہ و جملہ جملہ
 و ذلک فایم: عنفة کسر کس آن گروہ است شریحہ شامیم جعفر و بنی ربیع ما و ذلک شامیم طاغیہ کیر ما مثل ہذا لکہ بیان تو این نون کیا
 در ضمن بیان اصناف اعراب ہم گشت و یک بار دریں جا و حذف نون است بار اول در مقام مذکور دوم در مجرورات تہم و نیا
 و بزکب را لکہ ست صحیح بیانیش بہت ضیق مقام و اعتقاد ہن تسلیم زد گذشت (۷۲) شد ۳۳ قولنا کریم و لہم جملہ مناظر

۱۱۱ خروج الاسم المشترك كما قال في
 المشي اتمانا على ذہن اطالبتہ کریم
 ۳۳ باوہ مال نجح لانتقالا اسکنین باہ
 انشراح الاسکان لانتقال ۳۳ ۳۳
 قولنا قاضون و دا عون امش قاضون
 دعا و عون یو بسبب وقوع ما و در طرت
 و مخالفت حرکت ما قبلش بیابیل شد
 بعدہ در دو در قاضون زیر خمیر یا دشما
 داشته نقل کرده ما قبل ما و ند با جماع
 ساکنین یا را اگندند قاضون و دا عون
 شد ۳۳ قولنا و تخیر بادے المسلم
 مالمین از باب تالیب است کہ عقلا را
 بر غیر آنا غلبہ داده جمیع ساخته اند و
 ساجدین: را یہ کہ ہر کسی را بیت احد
 عذر گوید انشراح و تفریق ہم بی باہرین
 قبیل دادن کم عقلا فریضی العقول را
 کہ اس جا استارگان باشد بسبب
 صند و نقل ذوی العقول کہ سجدہ باشد
 از ایشان ۳۳ قولنا و انما قولہم فریضی
 الاوہ ہمیشہ یاسر جمیع داشته باشند تا ہم
 معصن بود در ان سبب فریضی است
 طہیت معنی تذکرہ و ہر گاہ ہمیشہ سنون
 دخیو این قاعدہ منتفق می شد حجاب
 ما و قولنا انما قولہما و باصفت کل شش
 خواست یکہ جودی عالی ہمانے
 مذکر مائل بود پنج عددی یکے در ان تا
 نہا شد مثل علامتہ و سوائے چار باقی
 معصن بقول و بحیب آہ اشارہ فرمودہ
 دیکہ قولنا فلان کبر کفان ہمہاں جمیع
 تذکر کل شہاست معنی شوک چوب

وهو ما الحق باخبره واومضموم ما قبلها ونون مفتوحة
 کسلمون او باء مکسور ما قبلها ونون كذلك ليدل
 على ان معه اكثر من نحو مسلمين وهذا في الصحيح ما النقص
 فخذ في اوه مثل قاضون وداعون والمقصود
 الفو يبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الفخذ وفي مثل
 مصطفون ويختص باولى العلم واما قولهم سنون و
 ارضون وبنون وقولهم فتأذ ويحب ان يكون افعال
 مؤنثه فعلا كاحمر وجمراء وافعلان مؤنثه فعلى
 كسكران وسكري ولافعلان بمعنى مفعول كجريح بمعنى
 مجروح ولافعول بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر
 حذف نونه بالاضافه نحو مسلم ومصير ومؤنث وهو

۱۱۱ خروج الاسم المشترك كما قال في

ہندی لگی و نڈا ۱۱۱ قولنا یکسان لایکن آہ و در ہاں کہ اصل فعلہ را کہ اسم تفضیل است لرا و ذلک جمیع کردہ افضلان گفتند کسرتاں نمودند ہر اک
 اسم تفضیل بہت بودن معنی زبالت دروا شرف است بخلاف اصل فعلہ کہ اکثر برائے محبوب می باشد و ہمیشہ عنوان فعلہ زیرا کہ فعلان کہ مؤنث او فعلانہ
 لہو او ذلک جمیع شدہ مثل فلان دندانہ و فلانہ و فلانہ نشہ زیرا کہ باب ندان بہت دخول تا در مؤنث او اصل است و در ہاں قیاسا ۱۱۱ است
 چون کہ جیسور کہہ در صفت مذکور مؤنث می آیند چون در حالت افزاد میان ہر دو مواخت دیدند در حالت جمیع ہم مواخت دیدند بہت ہر جمع م

در نوشتن مشرک است مثل علامه و مطارعه نیز بیرون شد کلماتی از معنی و جمع خبر بود و آنچه صفتی است که مذکور است و مطارعه را در نون مجرب نشدیم
 فیکسیت هر قول لغت علی بشرطه و آرد علم در این پس بی الحروف است صد که بالف و تا آمد پس از باب صفت بیرون گردید با سلاسی
 شده مثل سله و لا اما کائناتن ما حال زبیکه
 اگر جمع اینها بالف و تا آمدی و الفات و و حالات که جمع ما فعه ما مل است فیکس
 گردید یکی چه ما فعه زبیکه معین داشته باشد (۴۳) همچنین ما طوزن بار دار را گویند و ما فعه بدون تا زبیکه معین رسیده باشد
 و همچنین ما فل زبیکه معین و رسیده باشد
 و بالعکس نشد زیرا که این جمع برائے
 نوشت باشد در ما فیت تا فیکه
 در و تا سله ظاهر است نظیر است ۱۲
 عبد الرحمن سله و تولد ان کلان مطارعه
 یعنی نام صفت که در علامت تا فیت
 مطارعه باشد اگر چه نام مذکور بود مثل طلوع
 و خواه نوشت سنی بود مثل زبیکه معین
 مذکور بود و بالف و تا فیکه معین
 در حیات و جنات که در ما سله که
 تا فیت آنا تا سله مقدره باشد مثل
 قدر با کسریک و باره شمس و در مطارعه
 و پس در کس از اسما که تا فیت آنا
 صفتی نیست و در آنا این جمع بیرون
 بالف و تا سله و تا فیکه معین
 و در مثل جنات و کائنات و شکلات
 و نیز جمع مذکور لا عقل بالف و تا می آید
 مثل سولات جمع جمع کسریک معین
 نتج بانه سوخته و سکون طلع معین
 پس اولام یعنی شتر زبیکه و حالات جمع
 حام و سرد کات جمع سرد و ۳ سله
 قولی التعریف چون لفظ تعریف علم
 علم حرف گشته لهذا بقدره صفت که علم
 باشد حاجت نیست و بسبب این که
 در لفظ تعریف به نسبت لفظ حرف
 سالف است لفظ تعریف اولی تر شد
 زیرا که علم تعریف علم است شریف که بنا
 اظهارات کثیر استاده است ۳ در ایه
 سه و اولی ما فوق المشوق پس برائے
 یازده و ما فوق او خوا بود سوال فتمنا

مَالِيَتِي بِأَخِيهِ الْفَوَاتِيحُ مِثْلًا وَ شَرَطًا إِنْ كَانَ صِفَةً وَ

لَهُ مَذْكُورًا إِنْ يَكُونُ مَذْكُورًا قَدْ جُمِعَ بِالْأَوَّلِ وَالنُّونُ نَحْوُ مِثْلِكَ

وَ إِنْ لَوْ يَكُونُ مَذْكُورًا فَشَرَطًا إِنْ لَوْ يَكُونُ مَوْثِقًا فَجَرَّاعًا أَعْلَى السَّاءِ

كَلِمَةً أَيْضًا إِنْ كَانَ بِهَا غَيْرُ صِفَةٍ جُمِعَ بِالْأَلْفِ

التَّاءِ بِالشَّرْطِ كَهِنْدِيَّةٍ وَ الكَسْرِ صِفَةً فِي الثَّلَاثِي كَثِيرَةٌ

تُعْرَفُ بِالسَّمْعِ كَجَالٍ وَ أَوَّاسٍ وَ فِي غَيْرِ الثَّلَاثِي عَلَى

وَزْنِ فَعَالٍ وَ فَعَالِيلٍ قِيَاسًا كَمَا عُرِفَتْ فِي التَّصْرِيفِ فَمُ الْجَمْعِ

أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ جُمِعَ قَلْبَةً وَ هُوَ يُاطَلَقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَادٍ وَ نَهْمًا

وَ ابْنِيَّةٍ أَفْعَالٍ وَ أَفْعَالٍ وَ أَفْعَلَةٌ وَ فَعْلَةٌ وَ جَمْعُهَا التَّصْرِيفُ

الَّذِي كَرِيْدَانِ مَسْلُومًا وَ جُمِعَ رَكْرَكَةً وَ هُوَ يُاطَلَقُ عَلَى مَا فَوْقَ

لَهُ قَوْلًا لَمْ يَكُنْ يَكُونُ مَذْكُورًا مِثْلَ الْوَالِدِ مِثْلَ الْوَالِدِ مِثْلَ الْوَالِدِ وَ دَرَجَاتٍ كَرِهَتْ بَرْدًا
 بَدُونَ فَرْقٍ مُتَسَلِّمٍ شَيْءٌ مِثْلَ جَرِيحٍ وَ مِثْرٍ خَارِجٍ شَدِيدٌ شَاذٌ مِثْلَ وَ نِزْجٍ مِثْلَ دَرَجَاتٍ وَ دَرَجَاتٍ

اتفاق کرده اند یا اینکه هرگاه کس از آنرا بگوید که تفسیر او بسته درم نماید قول او مقبول شد و جمع کلمات است و اصل او اتفاق نجات یازده اند پس
 و در افتت فیما بین هر دو کلام نجات و در نظر چیست جواب سولات مسالمة در نجاتی در کتب و وضع فرموده که جمع طلت و کثرت بر دو باعتبار
 مبدا مستوف و باعتبار اشتی نجات پس مبدا هر یک است باشد و نجات جمع صفت ده و برائے جمع کثرت نماند نیست و کثرت که این دو معاد افق
 بستمال کثیر است اگر چه بر خلاف آن بسیاری از لغات تعریف کرده اند که آنی بسال مع بر اشتی است و شمس جبران نون باضافت است که اولی

له قول علی الحدیث. حدیث سنی است که تا کم نیز خود باشد خواه از غیر خود صادره و مثل ضرب و سلی یا نه مثل حمل بر ضرب ^{۳۳} که قولاً تکلفاً است و اول
 المصدر مثل الحدیث شافعی من ان تکلفاً و اولی غیره من الزمان و انشبه الی نامل ^{۳۴} که قولاً مشتق است من الإشتقاق و در لغت گفته کل الکره
 و کثیره در اصطلاح مناسب بودن دو لفظ در لفظ و معنی ما لساناً نسبت بیان و لفظ
 مشتق از ضرب آن صغیر باشد و یا در حروف فقط مثل حید از جذب آن کبریه ^{۳۵} و یا در خروج فقط در حروف و در ترتیب

التشویق و ابنتیه ماعدا هذه الابنية فصل المصدا اسم

یدل علی الحدیث فقط و یشتق منه الافعال کالضرب و

النصر مثلاً و ابنتیه من الثلاثی البحر غیر مضبوطه تعرف

بالسماع و من غیره قیاسیه کالافعال و الافعال الاستفعا

و الفعلة و التفعیل مثلاً فالمصدر ان لو یکن مفعولاً مطلقاً

یعمل عمل فعله اعنی یرفع الفاعل ان کان لازماً لخواججه

قیام زید و ینصب مفعولاً ایضاً ان کان متعللاً لخواججه

ضرب زید عمرو و او ایچوز تقدیم معمول المصد علی فلا

یقال عجبنی زید ضرب عمرو و او ایچوز و یجوز

ایضا فتی الی لفاعل نحو کهدت ضرب زید عمرو و او الی المفعول

بسخو کهدت ضرب عمرو زید و اما ان کان مفعولاً مطلقاً

مثل فتح مشتق از فتح و آن الکرست
 و ایما را اول است ^{۳۳} که قولاً شافعی
 است مثلنا اصطلاحاً ان ابنتیه من غیر
 انشاقی البحر و کجی الی غیره و کجی ما عرفت
 فی مالم انصرف ^{۳۴} و رایه شرح هدایه النحو
^{۳۵} که قولاً جبین قیام زید. خواندن قیام
 یعنی و توتین بدون اصناف جائز است
 مناد وین هنگام زید مرفوع خواهد بود
 پنهین در ابجینی ضرب زید ^{۳۶} عبد الرحمن
^{۳۷} که قولاً ان کان متعدیاً در شرح تسهیل
 که کوز است که قدیمی در لغت یعنی بجای
 دور اصطلاح یعنی بجای کردن فعل از
 نامل و نحو بجانب منقول به غیره اصطلاح
 حرف جر پس فعل به خود از نامل
 بجانب غیر مفعول پیش مصدر در ظرف
 و غیره متعدی موسوم نخواهد شد انتهى و
 اسم نامل و اسم مفعول و مصدر باعتبار
 نقش خود بوجه تقدیم موصوف و اهر
 من چنانکه صفت گفت و دلیل علی فعلی که
 فی تکلمه عبد الحکیم که زید و در لغت یعنی لازم
 بودن و در اصطلاح یعنی لازم بودن فعل
 بر نامل را پس انصاف مصدر و اسم
 نامل به وصف لزوم نیز باعتبار نفس
 باشد و طریقی شناخت متعدی از لازم
 با سهل طرق این که اگر در مرتبه فعلیه
 که مبتداً بفعل ماضی معروف باشد زبان
 هندی و در آخر نامل لفظاً برآید اکثر
 متعدی باشد مثل ضرب زید یعنی ما را زید
 نامل و در لازم است مثل کرم زید یعنی
 بزورک چو زید کرد یعنی انصاف که از

لازم خواه بحرف جر خواه به نصیحت مین خواه بهز و متعدی شده اند این طریقی است و مثل از ضرب زید عمر یعنی لیکما زید عمر که یادکن این نامه
 را که از نو آمد مضمناً این حواشی است ^{۳۳} که قولاً ایچوز آه. زید یا کهدت هنگام عمل تقدیر بر فعل است. بحرف مصدری و حرف مصدری حرف
 بر مصدر است. معمول مصدر در حقیقت معمول فعلی است که صلا حرف است و معمول صلا بر موصول مقدم نمی باشد مگر در ظرف و وصف تا غیر
 خبری نماید زید که در را کجی از فعل کافی بود ^{۳۴} مثل

له اول من فعله بگفت من اول بگفت من مصدر بانه اشارة بمریان اصلاح قول من که اشتقاق صفات از مصدر و اسما منضم در جمله
 است که قول من الحمد است از این قول امر از است از صفت مشبهه زیر که مراد از حدوث بعد و حدوث بر است ذات و قیام آن حد مطابق ذات
 متدی که از از منزه است گمان است یعنی خبر شفا
 در زمانه قائم بذات زید بود در وقت دیگر منک که دید من بعد بپسندید بعد از قائم
 شد بگفت صفت مشبهه که در آن قیام فعل **۷۵** بذات یعنی ثبوت بود پس معنی زید من در کم آن که بماند زید غنی و بزرگی
 ثابت است و چنان نیست که در حقیقه

باشند و در حقیقه نباشند و مطابق چنانست
 و طاعت شجرت و صفت نیست بلکه سبب
 استعمال حاضر شده در در فاعلی و در ذاتی
 و دیگر صفات باری ثبوت معنی نیست
 بلکه باعتبار موضوع قدیم منزه از تغییر و
 حدوث و ابعث است ۱۳ در باب ۵
 قول یعنی الحدوث سوال نخبیاں
 گویند که اسم فاعل بر حدوث است و لا است
 می کنند و علت بیان گویند که فاعله ثبوت
 می کشد و چون ثبوت حقیقت جو اب
 مراد نجات است که بر حسب وضع دلالت
 بر حدوث نمی کند بلکه باعتبار تسریه
 زید را محل و مشروط بحال یا استقبال
 است و این را در مثنای طلبه
 بیان نیست و مراد از اوقات از معنی
 ثبوت را این که بحسب صفت ثبوت
 می باشد مثل قائم که دلالت بر علم دارد
 بیانه کسی که حکوم علیه علم است و از
 آنرا علم بر زمانی و حدوث در آن معنی
 نیست و در این امر نجات را حلالی
 نیست ۱۳ بلکه قول او که با قبل از آخر
 دایم کیفیت است و مشهور زید را که گاهی به
 وزن فاعلی می آید چون داریس یا غ
 و در ادق از برای اس یعنی زید شدن برگ
 و اینها را بیدن گوید و اینها را گشتن
 خواه شدن مادیان در وزن فعلی یعنی
 معنی نیز مانند سبب و محسن از اسباب
 یعنی زید بوده گوئی کردن و احسان وزن
 خواستن و در وزن فعلی مثل نتوح از

فَاعِلٌ لِلْفِعْلِ لَدَى قَبْلِ خَوْضٍ بِضَرْبِ عَمْرٍ وَافْعَرٌ وَمَنْصُورٌ
بِضَرْبِ فَصْلِ اسْمِ الْفَاعِلِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَيْدٍ عَلَى
مَنْ قَامَ بِالفِعْلِ بِمَعْنَى الْحَادِثِ وَصَيِّغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِ الْمَجْرُوعِ
وَزَيْنِ فَاعِلٍ كضَارِبٍ وَنَاصِرٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَاصِبَةٌ الْمَضَارِعِ
مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ بِمَعْنَى مَضْمُونٍ مَكَانِ حُرُوفِ الْمَضَارِعِ وَكَسْرٌ
مَا قَبْلَ الْخُرْكَسُ تَخْلٍ وَمُسْتَجْرَجٌ وَهُوَ يَجْعَلُ عَمَلُ فِعْلِهِ الْمَعْرُوفِ
أَنْ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ أَوِ الْاسْتِقْبَالِ وَمَعْتَمِدًا عَلَى الْمَبْدَأِ الْخَوْضِ
قَامَ أَبُوهُ أَوْ ذِي الْحَالِ نَحْوُ جَاعَنِي زَيْدٌ ضَارِبًا أَبُوهُ عَمْرًا
أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوُ مَرَّزٍ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُولٍ نَحْوُ عِنْدِ
رَجُلٍ ضَارِبٍ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ هَمَزَةٍ أَلِ اسْتِفْهَامٍ نَحْوُ فَاقِ لَوْ زَيْدٌ وَحُرُوفِ
النَّفْيِ نَحْوُ مَا قَامَ زَيْدٌ فَإِنْ كَانَ بِمَعْنَى اللَّامِ وَجَبَتْ الضَّادُ

۱۳ در وزن فاعلی و قول و خبر و نیز از صفات اسم فاعلی است ۱۳
 نتوح یعنی مثل سپهر و نادت شکار شدن و نتوح چنانکه مفسر است ۱۳ بلکه قول او که در مستخرج در مثال آورد یک مخالف میوه مضارع میم فقط در م
 حرکت میم نیز چون هر دو را زین نماید مثال است پس در می شود مثل متفاضل لهذا قولش بیان نموده ۱۳ که قول یعنی حال استقبال
 خواه تحقیقا باشد یا بر سبیل حکایت تا اشکال دارد و نشود بگریه بگنیم باسطه زاعیر بالوصیة زید را که اسطه اگر چه در اینجا ضعیف است لیکن مراد حکایت
 حال است ۱۳ بلکه زید را که اول ادبش است مضارع است پس باید که در زمانه هم مخالف نباشد ۱۳ که قول یعنی صیغه مشبهه که از استعمال م

طه قول نامه اسم فاعل بشرط من افعال استقبال ۳۵ قول با هم ۱۰۰ م و صله بر او که نام تکرار از شرط عمل بی نیازی کنده می
 ۳۵ هر جا که اسم فاعل در حقیقت عمل است بکمت زشت دشتن خان دخول نام بر عمل بر می میباشم نام بر آمده ۳۵ رضی گله فاعله آوردن
 لفظ فعل مصدر در اسم فاعل گوشت ۳۵ از این قید اسم فاعل مصفت بشرط ۱۰۰ تفصیل که بر آن فعلی باشد خارج شد مثل اشتر
 داغده ۳۵ مایه طه قول طه وزن آه مینی بر وزن فعلی اکثر باشد حال از مثل قبیل ۳۵ و جریح اکثر از شد ۳۵ مثل ۳۵ قول و انمول

مَعْنُو خُوْزَيْدٍ ضَارِبٌ عَمْرٍو اَمِسٌ هَذَا اِذَا كَانَ مُنْكَرًا اَمَا اِذَا

كَانَ مُعْرَفًا بِاللَّامِ يَسْتَوِي فِيهِ جَمِيعَةُ الْاِزْمَةِ خُوْزَيْدٌ اَوْ ضَارِبٌ

اَبُوهُ عَمْرٍو اِلَّا اِنْ اَوْعَدَ اَوْ اَمِسٌ فَصِيْلٌ اِسْمُ الْمَفْعُوْلِ

اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ مَتَعَلِّجٍ لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ

الْفِعْلُ وَصِيغَتُهُ مِنْ مَجْرَدِ التَّلَاتِي عَلٰى وَزْنِ مَفْعُوْلٍ

لَفْظًا كَمَضْرُوْبٍ اَوْ تَقْدِيْرًا كَمَقْوُوْلٍ وَمَرْمِيٍّ وَمِنْ غَيْرِ

كَاسْمِ الْفَاعِلِ بَفَتْهٖ مَا قَبْلَ الْاِخْرَجُ كُدُّ خَلٍ وَمُسْتَخْوَجٍ

وَيَعْمَلُ عَمَلُ فَعْلِهِ الْمَجْهُوْلِ بِالشَّرَاطِطِ الْمَذْكُوْرَةِ فِي اِسْمِ

الْفَاعِلِ خُوْزَيْدٌ مَضْرُوْبٌ فَلَمَّا اِنْ اَوْعَدًا اَوْ اَمِسٌ

فَصِيْلٌ الصِّفَةِ الْمَشَبَّهَةِ اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لَازِمٍ

لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بَعْنِ الثَّبُوْتِ وَصِيغَتُهَا

لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بَعْنِ الثَّبُوْتِ وَصِيغَتُهَا

لِيَدُلَّ عَلٰى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ بَعْنِ الثَّبُوْتِ وَصِيغَتُهَا

تایس اسم فاعل از فاعلی مجرور بر وزن مثل
 بر صیغه مضارع مجهول بود لیکن بر آن
 ریش التباس را می داد و زیاد نمود ما
 قبل بود را بکمت مناسبت منطوقه بود
 نحو فاعل داغده اسم اول شده ۳۵ و در این ۳۵
 قول بیخ اقبل آن حرفه فاعلی را اگر که
 بر وزن فاعل و فعل نیز آید چون سالم
 و بنون و محبوب و مکر و مخزون از باب
 افعال ۳۵ قول باشد انما المذکوره
 فی اسم الفاعل باید دانست که بر آن عمل
 اسم فاعل شرط حال و استقبال در کلام
 قرار یافته نشد لیکن با فعلی و پس بیان او
 از ستاخرین مثل اسم فاعل شرط است
 ۳۵ مایه شرح هایه انوشه قول این مثل
 لازم لازم خواه با معاصره باشد یا به
 سنی لازم زیرا که گفته فعل متعدی را
 لازم می گرداند و سنی فعل بی عمل
 نماید و از صفت مشبیه سازد مثل دریا
 و سید و دریم و غیره ۳۵ و در مایه طه قول
 بمن الثبوت آه یعنی حال بر صفت ثابت
 باشد و علامت پس سنی زیرا که بر آن زید
 کرم ثابت است و بر آن او کرم نوبت
 شده سنی او نیست و در لالت صفت مشبیه
 بر سنی ثبوت رضی و رضی نشد بگره فاعلی
 کلام او این که صفت مشبیه بر سنی حدث
 دلالت نمی کند تا بیکر مردم حدت یار
 اکثر از دو دام دلالت می کند پس سنی حسن
 بحسب معنی صاحب حسن بود عام مست
 از این که در بعضی از منزه باشد یا جمیع از منزه
 در حقیقت و دلالت او بر تعدد مشترک است

میان بر دو حدت و ثبوت است و آن تصادف کسب است کنایه مثل ۳۵ از دلالت بر او حکم با وصل فاعل نام است یعنی ثبوت
 عاودت پس بر ضار مضارع یعنی خشکی لاغرست یعنی لاغری ثابت است اما طالع یعنی زنی که در تمام نیست و لائق است او و تقریب صفت
 مشبیه صفت فاعل بر مضمون زیرا که این هر دو باعتبار اصل و منبع بر یک حدت باشند و ثبوت عاودت صفت است که از استخوانها من شده زیرا که طالع زنی را
 گویند که اول در تمام بود و من بر مصلحت گردید و همین تقریب را بر او تقریب است یعنی در نظر آنکه در مضمون فاعل مشبیه

م نامند آره شعر من مدین ادا می کند + او در مدین باطل داد و ترس از بار با صاحبان علم و دانش معازرتی
نوگند که شاطرا با اهل حق صفت شایسته است

عَلِي خِلاَفِ صَيْغَةِ اسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ وَالْمَا تُعْرَفُ
 بِالسَّمْعِ كَحَسَنِ وَصَعْبٍ وَظَرِيفٍ وَهِيَ تَعْمَلُ عَمَلًا
 فَعْلِيًّا مَطْلَقًا بِشَرْطِ الْإِعْتِمَادِ الْمَذْكُورِ وَمَسَائِلُهَا ثَلَاثَةٌ عَشْرٌ
 ۱- الصِّفَةُ أَمَّا بِاللَّامِ أَوْ مَجْرُومَةً عَنْهَا وَمَعْمُولٌ كُلُّ وَاحِدٍ
 مِنْهَا أَمَّا مُضَافٌ أَوْ بِاللَّامِ أَوْ قِيمٌ عَنْهَا فَهِيَ سَبْتَةٌ
 مَعْمُولٌ كُلٌّ مِنْهَا أَمَّا مَرْفُوعٌ أَوْ مَنْصُوبٌ أَوْ مُجْرُورٌ
 فَبِذَلِكَ ثَلَاثِيَّةٌ عَشْرٌ وَتَفْصِيلُهَا خَوْجَاءُ فِي زَيْدٍ
 وَالْحَسَنِ وَجِهَةٌ ثَلَاثَةٌ أَوْ جِدٌ وَكَذَلِكَ الْحَسَنِ الْوَجْدُ
 وَالْحَسَنِ الْجِدُّ وَحَسَنٌ وَجِهَةٌ وَحَسَنٌ الْوَجْدُ وَحَسَنٌ
 وَجِدٌ وَهِيَ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ مِنْهَا مُنْتَعَجٌ الْحَسَنِ وَجِدٌ

۱- مثل سگه و ذی انانقرفه آه خبرید
 خبره خبری است که سخن در خبر اول است یعنی
 صیغه صفت مشبیه بر خلاف مبتدایه
 فاعل و مفعول است زیرا که صیغه صفت
 اسمی است در جمله آنما قیاسی است
 در این سگه و ذی انانقرفه آه خبرید
 آن زمان حال است و استقبال زیرا که در وقت
 دلالت نمی کند چیزی که بر حد و مثال
 نباشد مثل بزانه و آه داشتند
 اعتبار بر مفعول است بحسب حد امکان
 شرط نیست سگه و ذی انانقرفه آه
 آن در حال صفت حرف اول مفعول
 اصناف یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور
 و همچنین در مفعول می نامند زیرا که نصب
 یا مجرور یا مرفوع میسر می آید و مفعول مجرور
 از لام یا صفت جاهل است و بجای است
 پس مجرور نشد سگه و ذی انانقرفه
 آه مثال صفت مجرور از لام مفعول است
 با عراب سرگانه و ذی انانقرفه حرف جام
 نیز عراب سرگانه و ذی انانقرفه مجرور از خبر
 نیز عراب سرگانه تا نیم نشد خبر گاه
 و بنا بر اول هم گفته خبره خبره شد
 سگه و ذی انانقرفه آه مستجاب اول یعنی
 صفت حرف جام یا مفعول مجرور بود از
 لام انسانیت بکس تقریب صفت
 حکم بر صفت خبره و مثال نیز صفت حرف
 جام یا مفعول صفت مجرور بود بحسب حد
 تخفیف که آنرا صفت تخفیفی است
 زیرا که تخفیف یا مجرور حرف است

سگه آه از لغت آه این شعر نگارده است است و این آه که صفت نوده و گفته که انسان صفت
 بشیر و ذی انانقرفه نام فاعل و خبر است که صفت نوده و شعر صیغه خبری است که در هر دو صیغه است

باستخوان تیره و صفت است که خبر از صفت خبره در هر مثال یکبار نیز این است که در هر مثال یکبار است
 پس صفت مشبیه مفعول است که خبره در هر مثال یکبار نیز این است که در هر مثال یکبار است
 و نصب مجرور است که صفت است که خبره در هر مثال یکبار نیز این است که در هر مثال یکبار است

سلسله تو لا مختلف بر حسن و جبرین و صفت بجز اولام و اصناف او بجانب عموم معانف اختلاف مست تر ماین باطفاة منوع است بجهم این کرایس از باب اصنافه اشقی الی نفسه است زیرا که صدق و جبر و حسن یک است و بیسته گفته اند که صحیح است چون حسن از هر عام است اصنافه اشقی الی نفسه لا تقم فی حق پس سیدیه و حسن یعنی در ضرورت شریقی جائز دارند و در استسباح ایکه اصناف برائے تخفیف است پس با سستی که در کلمه بر تکرار که تخفیف مناصف است ممکن بود تخفیف نایند چون اینجا با صفت اسکان حذف

والحسن وجه مختلف فيه حسن وجه و البواقي حسن
 ان كان فيه ضمير واحد وحسن ان كان فيه ضميران
 فیه ان لم یکن فیه ضمیر و الضابطه انک متى رفعت بها
 معمولها فلا ضمیر فی الصفت و متى نصبت و جرت فیه
 ضمیر الموصوف نحو زيد حسن وجه فصل اسم التفضیل
 اسم مشتق من فعل لیدل علی الموصوف زیاده علی
 غیره و صیغته افعال فلا یبنی الا من الثلاثی مجرد
 الذی لیس بلون و اعمیث نحو زیاد فضل الناس فان
 کان زائدا علی الثلاثی او کان لونا و عیبا یجبان یبنی
 افعال من ثلاثی مجرد لیدل علی مبالغه شد و کثرة
 ترمیز کر بعد مصدر ذلك الفعل منصوبا علی التمییز

توین که ایون تخفیف است کنایه
 نمودند قبیح باشد که فیه بدون صحیح بقرینه
 فی جمله بین حذف توین در شتر باز
 داشته اند ۱۲ که تو لان کان فیه آه
 خواه در صفت باشد خواه در مسمول او
 اول صفت قسم باشد. احسن او بر حسب
 مسمول و جماد او احسن و جبر مسمول و جماد او احسن
 و جماد او احسن و جبر مسمول و جماد او احسن
 در دو قسم بود احسن و جبر و احسن و جبر
 مسمول ۱۲ که تو لان کان فیه ضمیران
 یکی در صفت دیگری در مسمول و این در
 دو قسم بود مثل حسن و جبر و احسن و جبر
 مسمول ۱۲ که تو لا و قبیح ان لم یکن آه
 و این در چهار قسم باشد احسن او جبر و
 حسن او جبر و حسن و جبر و احسن و جبر
 مسمول ۱۲ که تو لا لیدل علی الموصوف
 و نگفت علی من تام به یا وقع علیه
 تا تعریف هر دو قسم اسم تفضیل
 را که برائے فاعل و مفعول باشد
 مثل احزاب و اشتر شامل ماند
 و اساسے زمان و مکان و از خارج
 شدند و از قول او زیاده علی
 غیره مراد از زیادت بر جزو در همسان
 نقل مشتق منه مراد است پس مثل
 زائد و کامل ایرادے نخواهد شد
 زیرا که زیادت و کمال بر ضرورت مشتق
 من از بنام او نیست بلکه در امر و جبر
 ۱۳ در مایه ششرح هایت النحوی
 زیرا که فعل که از لون و عیب می آید
 صفت عیب باشد مثل اسود و ابله

و اول ۱۲ در مایه ۱۲ که تو لا فاعل و مثل نفس مشتق از ثلاثی غیر مجرد است زیرا که فاعل و مفعول شاذ است ۱۲ مثل سلسله بسبب ایانه شدن محتاج الیه و عدم حسینت بجهت یافته شدن زائد از محتاج الیه ۱۲ است

عنه قوله تعالى انما الله هو الغني الغني...
 كما تقول هو اشهد استخراجا واوقى حجرة واقبح عجا
 وقياس ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول
 قليلا نحو اعد واشغل واشهر واستعمل على ثلثة اوجه
 مضافا كزيد افضل القوم او معروف باللام نحو زيد افضل
 او بين نحو زيد افضل من عمرو ونحو في الاول الافراد
 مطابقة سبب التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم الزيد
 افضل القوم وافضل القوم والزيد من افضل القوم
 وافضل القوم في الثاني يجب بالمطابقة نحو زيد افضل
 والزيدان افضلان والزيد من الافضلون في الثالث
 يجب كون مفردا فنقول ازيد خوزيد وهند والزيدان
 والزيدان والهندات افضل من عمرو والوجه الثالث يضمن

اصناف تفضل عليه فانه كوري خود به الام
 در علم مذکور ظاهر باشد زیرا که از آن هاشم
 بجانب شش متین باشد که سابق نظایا
 خواهد ملاحظه مذکور شده اگر خالی از ذکر یکی
 از وجه ثلث باشد خالی از ذکر مفضل علیه
 خواهد بود پس مقصود یک از وجه مقصود
 است مفهوم نخواهد شد چون مفضل علیه
 مسلم باشد اصل خبر واقع شود صحت
 مفضل علیه اگر چه از دست چنانکه از این
 لے تنگ گفته می شود در جواب کسی که
 اگر باستان استن ام انا تا از این قبیل است
 اشعار که اسه اکبر من کل شیء وقول نزلون
 در بحر کاف شعر ان الذی سکت السار
 شی لانا ویناد ما کننا اعز واطول بله
 من دعائم بیوت اخری توجیه بدین معنی
 آنس که برداشت مستفاد آسان را بسا
 کرد و تفسیر ساخت بر آن مانع از معنی کسبه
 که ستونهایش گمراهی زرد در آن تراست
 و نیز مانع است و هم اجتماع دو وجه
 ازین وجه سرگانه بسبب این که غرض
 هر یک واحد است لهذا چون یکی مذکور
 گردد دیگری نگویند لیکن قول اصل
 بیون در بحر و جز شعر دست بالا کثر
 منم حصی و انما العزلة لاکاشه که الف
 و لام و من جمع شده پس بنا بر آن است
 که در این شعر من تفضیلی نیست بلکه برائے
 تفضیل است تقدیر اول است من بنیم
 او مثل خیر من که در شعر درشت مملکات او خیر
 است نه بریزم خیر من ذوالخیر بنام
 وقت است و لام و من جمع است قبیل

کما تقول هو اشهد استخراجا واوقى حجرة واقبح عجا
 وقياس ان يكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول
 قليلا نحو اعد واشغل واشهر واستعمل على ثلثة اوجه
 مضافا كزيد افضل القوم او معروف باللام نحو زيد افضل
 او بين نحو زيد افضل من عمرو ونحو في الاول الافراد
 مطابقة سبب التفضيل للموصوف نحو زيد افضل القوم الزيد
 افضل القوم وافضل القوم والزيد من افضل القوم
 وافضل القوم في الثاني يجب بالمطابقة نحو زيد افضل
 والزيدان افضلان والزيد من الافضلون في الثالث
 يجب كون مفردا فنقول ازيد خوزيد وهند والزيدان
 والزيدان والهندات افضل من عمرو والوجه الثالث يضمن

مورد تفضل علیه در هر باب و طاعت بجهت اصناف در این شعر و نبود نشی در اصل من استوسطه و همچنین
 است زیرا که من تفضیلی نیست تا بطل سابق جواب داده خود کندانی الرئی و انفس فامده بر آنکه استعمال فعل بدون لام و اصنافت بین نیز جائز
 است و این وقتی است که از معنی تفضیلی مجرد باشد موزون با هم فاعل و صفت مشبوه و این نزد بهر دو قیاس است و نزد خود اسامی است در همین
 معنی است شعر قبحر با آل زید نفا + الام قوم اعتراد اکبر + اے صغیرا کبر تر چه در شت شدی ماے آن زید از دوسه کرده بسبب است که در
 شامم را که صغیر باشد کبر و ازین قبیل است و آنکه برید و او چون علیه است و الا از او طایفه نام تفضیل در افراد بجهت مشابست با فعل من م

سنة اوله چو بل دلنگه استریمه فی تحصیل دمان سفر مال باشد و همچنین در نفل مثل بر خلیف منک به ما بجهت در مال مثل چو اوسع منک خلفا غیر
 مثل با کثر منک اما غیر از غیر مثل خواهر که در مثل سله اولاد امین فی المظهر سلازم را که صفات یا ایشا است مثل علی بن ابی طالب است بشا مثل
 چنانکه در اسم فاعل ماضی منقول و صفت مشبهه در بانه و ام تحصیل جهت سنی زیادت ۸۰ در مخالفت فعل مستعمل چو من با اعتبار اسل
 استعمال که من باشد متشبهه و معنی می باشد مخالفت با اسم فاعل منقول اولاد و بسبب این مخالفت در منقول به مطلقا مظهر باشد

فیه الفاعل وهو یعمل فی ذلک للضم و لا یعمل فی المظهر
 اصلاً الا فی مثل قولهم ما رأیت رجلاً احسن من عین
 الکحل منه فی عین زید فان الکحل فاعل احسن
 وهما بحث القسم الثاني فی الفعل وقد سبق تعریفه
 واقسامه ثلثة ماضٍ مضارعٌ وامرٌ الاول الماضی وهو
 فعل دل علی زوان قبل زوانک وهو منی علی الفتح
 ان لو یکن معه ضمیر مرفوع متحرك و او او کضرب و مع
 الضمیر المرفوع المتحرك علی المسکون کضربت و علی الضمیر مع
 الواو کضربوا و الثاني للضارع وهو فعل یشب الیسر
 یا حذی حروف اتین فی اوله لفظاتی اتفاق الحركات و
 السکنات نحو یضرب و یشترج کضارب و مستخرج و فی

یا مستخرج من کذا که در مظهر برده نمیست
 در فاعل مظهر زیرا که هر دو از مسموات توی
 هستند که هر گاه شرط است که مندرجه
 ماشین باشد یا نه شود زیرا که برین تقدیر
 بمن مثل باشد و فایه سله اولاد امین
 مثل قولم آه من در ترکیبی که اسم تحصیل
 صفت با اعتبار لفظ برانه چیده واقع
 شود در وجهت صفت متعلق او باشد
 چنانکه من در مثال مذکور که با اعتبار لفظ
 صفت در ملامت است در وجهت صفت
 کل است که متعلق و جاست اما آن متعلق
 بتظایر که در اول چیز یا نه شده متعلق
 باشد در مظهر پس که در غیر آن چیز یا نه شده
 متعلق هی باشد چنانکه کل در مثال مذکور
 با اعتبار اصل اولاد در غیر من متعلق است
 با اعتبار حصول اولاد در غیر من متعلق هی باشد
 من شیء واحد یک اعتبار متعلق باشد
 و با اعتبار غیر متعلق هی بر چنانکه در مثال
 در یافتی و او اسم تحصیل منی اولاد زیرا که
 چو از منی متعلق زان کرد و پس
 مثل شود عمل فعل نمایه پس ما من سنی
 مثال مذکور که در اسم عربی و اگر در غیر
 و متعلق باشد از هر طرف که در چیز یا نه شده
 من هر طرف که در متعلق هی بر چنانکه در
 زید متعلق خواهد بود در هر طرف که در متعلق
 هی سله اولاد بعد از آن یک مثال
 برین سلسله با اعتبار متعلق ثابت بود
 اسنی عیناً عمل من من عیناً عیناً غیر
 مجرور در غیر من اولاد و اخبار از آن نیز مثل
 ایت کین زید اینها من عمل بقدر
 ذکر من باسم تحصیل برده من ذکر من
 مضارع مستعمل ماضی و سله اولاد امین
 است و در فی ماضی من مثل سله اولاد بعد از آن یک مثال
 براینکه نام در ماضی سبب سنی متشبهه است سنی مضارع است در لغت مشابهت صفت زید مشتق است از ضرب یا فتح معنی پستان شود و اولاد

ایست که من زید اینها من عمل بقدر
 ذکر من باسم تحصیل برده من ذکر من
 مضارع مستعمل ماضی و سله اولاد امین
 است و در فی ماضی من مثل سله اولاد بعد از آن یک مثال
 براینکه نام در ماضی سبب سنی متشبهه است سنی مضارع است در لغت مشابهت صفت زید مشتق است از ضرب یا فتح معنی پستان شود و اولاد

نی گردودراستقبال بدون تریه مستعمل نمی شود و بعضی گفته اند حقیقت بر آن استقبال است و مجازاً بر آن حال بسبب خلفه حال بسبب همین
تقادد حال با خلفه کرده و عمل گفته که حال زمانه موجود نیست بلکه آن میان دوزمانه فصل است و حال نزد نکات سوائے آنے نیست که در زمانه
بودن ادا اختلاف واضح است بلکه آن زمانه مع
شترک میان دوزمانه بود ۱۲ رضی الله ۸۱
قولین بحال و الاستقبال دور آمدن مصحف که مثل اسم فاعل چنانکه مرورت

بر عمل یضرب بکلمه مضارب و در لغت
و خصوصاً مانند اسم جنس یعنی چنانکه اسم
جنس بلام حرف فاعل شود و چنانچه مضارع
بسیار است و سوف خاص بر آن استقبال
گردود در اصل مشترک مثل لفظ معین
۱۳ درایه ۱۳۵ قولاً بحال سوال مگر
لام فعل مضارع و افعال بر آن حال
می ساختند بکسب منافات با سوف
جمع نمی شد و حال آنکه در آیت کریمه
و لسوف یطیعون ربک و لسوف
اخری جز حیالام با سوف فرام آید پس
معلوم شد که برای تشخیص حال نیست
بجواب لام بر آن تا مکید و حال هر دو
باشند و در هر دو که بر آن تا که برست
تفقا ۱۳ درایه ۱۳۵ قولاً مضروب و ابائی
اوه افعال باعتبار اصل برود نوع است
ثانی در ابائی و در مفتوح بودن حرف
مضارع در ثانی این که فتح بسبب سخت
خود اصل است پس بر آن ثانی اصل
اولی شده و ابائی چونکه اول است ابتدا
تعمل عمل که ضمیه باشد ظاهر بود و در هر دو
ترک کردند زیرا که بر یک از حروف
مضارعت است کسره قبل می دادند
و کس حروف مضارع سوائه اوه مضارع
باصنی کسره العین لغت چهارم است و با فاعل
تکرار می دهند هرگاه پس با و یائے
دیگر آید چون در رباعی اصل ضمیه دادند
رباعی می پذیرد بر و عمل نمودند مثل
ایضاع و فعل و فاعل و غیره و ابائی بر آن
توجه بر سخت خود بائی مانند لیکن ابائی

دُخُولِ لِمَا التَّكْيِدِ فِي أَوْلَمَ هَا تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ كَمَا
تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ وَفِي تَسَاوِيهِمَا فِي عَدِّ الْحُرُوفِ
وَمَعْنَى فَاِنَّهُ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْاِسْتِقْبَالِ كَالسُّمُوِّ
الْفَاعِلِ وَلِذَلِكَ سُمِّيَتْ مُضَارِعًا وَالسَّيْنُ وَسُوفَ
مُخْتَصِّصَةٌ بِالْاِسْتِقْبَالِ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَسُوفَ يَضْرِبُ
وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَحُرُوفُ الْمَضَارِعِ
مَضْمُونَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ فَحَسْبُ يَضْرِبُ وَخُرُوجُ اَنَّ اَصْلَهُ
يَا خُرُوجٌ وَمَفْتُوحَةٌ فِي مَاعَدَاهُ كَيَضْرِبُ وَيَسْتَجِرُ وَانَّمَا
اَعْرَبُوهُ مَعَ اَنَّ اَصْلَ الْفِعْلِ لِبِنَاءِ الْمَضَارِعِ اِعْتِمَادًا مَشَابِهَةً
الاسم في ما عرفت واصل اسم الاعراب وذلك اذا قيل

له قولاً مشترک بین بحال آه یعنی حال و استقبال هر دو معنی حقیقی است و بعضی گفته اند کسری مستحق احوال
است و مجازاً استقبال و اسمی است زیرا که مضارع هر گاه بجز زمانه بود بجز زمانه محمول بود
۱۴ در گفتن فون را صاحب کرده اند هر آینه مضارع و اسم اعراب جاری کرده باشند و آن ما نیز نیست در فون که چون
پس بر آن و اصطلاح بسطیح رباعی است که در این هر دو حرف بر خلاف قیاس زیاد شده اند چنانکه در تکرار فون خواهد آمد ۱۳ رضی الله و لا باخروج
برائے اطراف باب بجز مضارع شده بکسب اجتماع دو بجزه بر وقت و در آمدن بجزه استنظام و در باخروج ۱۳ درایه ۱۳۵ قولاً
ان اصل الفعل لبنا ز راکر و فعل فاعلیت و مفعولیت و انصافت که خواهند اعراب باشند یا نه باشد و خارج گفته آن اصل فعلی مشابه
نمونه ۱۳ درایه ۱۳۵ قولاً اذا لم تضرب آه ز راکر اگر ما قبل فون تا که اعراب دهند معلوم نشود که اس فعل هستند و احوال با فاعل مثل یضرب

سه قولاً ما عدا ثلثة انواع مثل اعراب هم از ادنی اعراب بل اعراب هم قهزم نما چه ۳۰ رایه سه قولاً بیسای اصل احوار ع الاذی لا یکن فی
 آخره افعال و لا یواداد ۱۲ متوسطه ازین قید استراحت است از انصاف مثل یضرب و یرمی و غیره ۳۰ سه قولاً و الاثانی ان یکن و دو در اعراب این
 قسم چون ایکه هر گاه عمل اعراب که لام باشد بجز کلمات مناسبت حذف طاعت مشغول شد و حرف طاعت ساکن باشد و اول اولیه بیجا
 ممکن نبود و راسته بنا و جی داشت ملذذون و بدل رشت که مانده اند زیرا که ذن با باد ۸۲ در فتنه شایسته داشت و بسبب هم این

به نون تاکید (نون) جمع المؤنث و اعراب ثلثة انواع
 رفع و نصب و جزم نحو هو یضرب و لن یضرب و لو یضرب
 فصل فی احوار اعراب الفعل و هی اربع الاول ان
 یكون الرفع بالضمه و النصب بالفتح و الجزم بالسکون
 یختص بالمفعول الصحیح غیر المخاطبه تقول هو یضرب و
 لن یضرب و لو یضرب و الثالث ان یكون الرفع بثبوت النون
 و النصب بالجزم یجد فیها و یختص بالثنیة و جمع المذکور
 المفردة المخاطبه صحیحاً کان او غیره تقول هما یفعلان و
 هم یفعلون و انت تفعیلین و لن یفعلوا و لن یفعلوا
 لن تفعیل و لو تفعلا و لو تفعلا و لم تفعلی و الثالث ان یكون
 الرفع بتقدیر الضمة و النصب بالفتح لفظاً و الجزم بحذف

جمل یا خالی که در آخر افعال زیاد باشد
 ایکه تا بعد از آن و میزبان بر صورت مخاربات
 و متاثرین شود و بیست و یکم در جزم و جمل
 خود که الفداد با باشد در محو نون محمول
 شده و قوع طاعت است در مثل یضرب غیره
 کالف و داد و نون باشد بجهت روانی
 مثل جزم و کلمات است و متوسط نون در حالت
 جزم ظاهر است زیرا که طاعت است در جزم و دو
 و پنجم در نصب زیرا که طاعت است در حالت
 حالت نصب باقی نمی ماند مگر ایکه در دو مصدر
 بسبب نصب و جازم نون زایل شده
 فتح و جزم بدل یکسانه او آه و در این اصل
 محض نون زایل شده و بدل نیاید ۱۲ کذا
 فی المنهل مواضعاً لما رضی به الرضی سه قولاً
 بجز نهاد و حذف نون در نصب این که جزم
 در افعال بجز جزم در افعال خاص با ساست
 پس چنانکه نصب تابع جزم است و دو
 و پنجم نصب تابع جزم و فعل باشد ۱۲
 در رایه و گاهی نون با جازم ثابت ماند
 شعر لولا فارسی من ذبل و انتر فرم ۴ یوم
 اصلها و لم یونون با بجز شاهر لم
 یونون با ثبات نون مثل سه قولاً
 بتقدیر الغنة و گاهی این غنة در ضرورت
 ظاهر شود مثل شعر نعمتی عن غنائی یوم
 یکن ، شادی غنیزی غیرش در ایامه اذ
 قلت علی القلب نیلایه یفصف ، بهر این
 لا شکت آتیه با و جزم شاهر تادی یسئل
 بضم با و داد ۱۲ سه قولاً بالنصب و الفتح
 بسبب خفیف بودن نون و بعد از آن
 هم می شود شعر ما اقدار انتران بدلی علی

شخطه من دره الحزن من ماره حوول و فاسودتی ماعز من و رایه ۳۰ بالتران اسمو بام و لابل ۳۰ شایه ان یدنی دان اسمو لیکن با و طابا
 ۳۰ سه قولاً بجز جزم بجز لام زیرا که جازم هر گاه حرکت را نیافت حرف را حذف ساخت و گاهی در ضرورت ثابت می ماند شعر
 بجهت زمان کم بجهت مستند ۳۰ بجز زبان لم تجودم تدح ۳۰ الم یا نیک دالا بنا تنجی و بالوقت بیون یعنی زیاد ۳۰ شاهر لم تجودم یا نیک بقای
 داد و با جازم ۱۲ عه ناسا کان او مخاطبا ۱۲

لیکن نزد بعیرہ مال راغ فعل مضارع آمدن آد بجائے اسم است چنانکہ در زیر یغریب ای مضارب و آیت و جلاب یغریب سے مضارب اور بیت
 یغریب یغریب سے مضارب چون فعل مضارع شایہ اسم شد لکن اسبق اعراب اسم ما و اسماء کہ رخ باشد ما و مذکور ہیں ہر دو مضرب مال
 فعل مضارع سنوی است سوال دور دور آمدن بجائے اسم فعل باضی نیز بر مضارع ضربک است جو اس نام و جنی لائل
 است مال دور و اثر سے خواہد کرد ۸۳ قولان آں سبب شایست ادبا ان مضارب مشقلا از روئے معنی و لفظ بہت

ایں کہ ہر دو مصدری ہستند اصل
 دریں باب است و آئی بگفت
 ایں کہ ہمہ ابرائے استقبال
 ہستند محمول بران نودہ شدند
 آن فعل مضارع را بہ نصب کنند
 ہر گاہ پیش او فعل یا ظن باشد
 و گاہے جزم کنند شعر اذا ما عندنا
 قال ولدان ابنہ متکارا الے ان
 یا نیا العیدہ یطلب + بحدف یائے
 یائی حکایت کردہ است آں را
 ابو عبیدہ لہیانی ۱۲ در ایہ سکہ قول
 لمن منی او فنی مستقبل باشد بنی
 نہ کہ سیویہ گنہ حرف بر اس
 است برائے ادا علی نیست کہ از د
 تفسیر نودہ باشند و فتراد گنہ
 کہ اصل او ادا است الف از نون
 بدل گردید و ظیل گنہ کہ اصل ادا
 ان باشد بحدف الف ہم ہست
 بہت کثرت استعمال تفر نودہ
 مثل ایش در اتی شے و طلب اور
 علی الماد ۱۳ شے قولہ کہ سمن
 او بہبیت آقبل او است برائے
 ما بعد او و بیچے گنہ اند کہ کے جاہ
 است ناصب بتقدیر ان باشد
 شے قولہ اذن دشنے کہ ما بعد او
 بر آقبل او اعتماد نکند و فعل
 مستقبل باشد فعل مضارع را نصب
 کنند ان جواب و جزا باشد تفر
 سیویہ حرف بر اسرہ نزد بیچے
 از ظرفیہ است مضاف الیہ مخدوف

اللهم ويختص بالناقص اليائي والواوي غير تثنية ويجمع
 ومخاطبة تقول هو يرفي ويغزو ولن يرفي ويغزو ولو يرفي
 ويغزو والرابع ان يكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير
 الفتح والخم مجز في اللام ويختص بالناقص الكافي
 غير تثنية ويجمع ومخاطبة نحو هو يسع ولن يسع ولم يسع
 فصل المرفوع عامله منوي وهو تجرد عن الناصب
 والجازم نحو هو يضرب ويغزو يرفي ويسعى فصل
 المنصوب عامله خمسة أحرف ان ولن وكي واذن و
 ان المقدرة نحو اريد ان تحسن الي وانك ان اضربك فاعلمت
 كي ادخل الجنة واذن يغفر الله لك وتقدر ان في سبعه
 له قول بالجزم بحدف لام بحت تقدان حرکت و گاہے اس الف ثابت می ماند شعر اذا لمجز حست مطلق
 و از مضار لائل و شایہ لا از مضار ابانگے الف ۱۳ قول المرفوع حال سنوی تاہ ایں نزد کہ فیه است م

شده توبین عمن اور آمد فتح ذال برائے ایں کہ بر صورت ظرف منصوب باشد ۱۲ در ایہ شے قولہ آہ و گاہے سبب محمول
 بودن اور برائے مصدریہ مہمل می شود یعنی نصب نمی کنند شعر اذا کان امرنا کس عند مجزوم + طلبہ ان لیقون کل شہور + شایہ
 آن لیقون باقیات فون بان ناصب ۱۳ مثل ۱۳ قولہ المادی و تفر من ان نفس اللفظی و کلہ بجہی ۱۲

۴ یعنی لاد و حکم او یعنی لایست و در یک کس بود و چون مفرد لازم است و بعد داد فائے ملحقه و انحصار در جواب انشاءات بکس ایک کس میں ملحق فرماید
 انشاءات منوع است لہذا انشاء را باہل بر یکس نموده مذکر بر اسم مثل بود و خبر باضمار ان مفرد گردانید نہ تا از قبیل ملحق مفرد بر مفرد باشد چنان کہ در
 مثل زنی فاکرک ساسے لیکن منک زیارۃ فاکرک منی یعنی اگر چه انشاء است لیکن خبری نیست و لالت ہر دو بر عدم محمول است ۳۳ در باب
 ۳۵ قولہ لام الحمد حمد مکرش در باطن حمد یعنی تعین علی ۱۲ ملاحظہ فرمائید ۸۴ است کہ مذکور شد فی کان باشد محمول بر

لام لازم نمی باشد لہذا لام الحمد نام شد
 و میان این لام و لام کے با متبار ملحقه
 منی ہر دو فرق است فرق منی لفظی ایک است
 لام و انشاء یعنی آید بخلاف لام کے فرق
 معنوی ایک لام کے برائے لفظی باشد
 و از متواتر معنی مثل می شود بخلاف لام
 حمد ہر دو ہر دو پس لام نامہ کہ بعد شغلات
 امر و اولادہ آید نیز ان مقدر می باشد مثل
 انترت لا عدل بینکم و انما یرید ان یغلبکم
 عنکم الخ من اہل البیت ۳۳ قولہ اولادہ
 الہادۃ یعنی تقدیر ان بعد ما بدو شرط و
 مست کیے سببیت قابل برائے بعد دوم
 قبل یاں فاکرک ازین اشائی مشش کا
 بود چون در اینجا سببیت مقصود است
 لہذا ازین بجانب نصب عدل نمودند
 تا غیر لفظ بر تقدیر منی و لالت کہ ۱۲ در باب
 ۳۵ قولہ و بعد ما و آہ و جہ نسبت تقدیر
 ان بعد داد و انکہ گو داد در جواب برائے محبت
 است لیکن چونکہ از دہن اصل برائے
 عطف است و در اینجا عطف جملہ خبریہ بر
 انشاء یعنی تو ہم می شد چون مقصود
 تقدیر ان گردید بتادیل مفرد گشتہ بر
 مصدر کہ از جملہ انشاء یعنی نوم مشو و ملحق
 گردید عاں جائز است فائدہ درین آہ
 و اد صرف ہم داخل مست دانی
 است کہ مدوش ملامت اعادہ چیز کہ
 بر مصلحت طیر بود داشته باشد چنانکہ
 لا تأکل السمک و تشریب اللبغ کہ تشریب
 اللبغ ملامت آمدن لائے نمی سبب
 احتمال معنی مقصود ہر خود نمیدارد و زیر کہ
 دریں هنگام عدم اکل یا عدم تشریب معنی
 لغت یعنی بازداشتن چوں ایں و احد مصلحت
 آخر مذکور نامن الا ملحق فی الفا یا بدل لغار بالاد ۱۳
 و سبب تقدیر ان دریں مقام ایک ملاحظہ
 جملہ بر مفرد لازم نیاید بلکہ ملحق مفرد بر مفرد باشد ۱۲
 قولہ لام کے برائے فرق فیما بین لام کے دلام

مَوَاضِعَ بَعْدَ حَتَّىٰ نَحْوِ اسَلَمْتُ حَتَّىٰ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَلَمْ يَكُنْ

نَحْوًا زَيْدٌ لِيَذْهَبَ وَ لَمْ يَكُنْ نَحْوًا كَانِ اللَّهُ لِيَعْنِي نَهْمٌ

وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ الْأَمْرِ وَالنَّبِيِّ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْعِ

وَالْتَمَنِ وَالْعَرَضِ نَحْوِ اسَلِمْتُ فَتَسَلِمُوا وَلَا تَقْصِرُوا فَعَدَبَ

وَهَلْ تَعْلَمُ فَنَجِّمُ مَا تَزُورُنَا فَنَكْرِمُكَ وَلَيْتَ لِي مَالًا فَانْفَقَ

وَأَلَّا تَنْزِلُ بِنَا فَتَصِيبُ خَيْرًا وَبَعْدَ الْوَاوِ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ

هَذِهِ الْمَوَاضِعَ كُنْ لَكَ نَحْوِ اسَلِمْتُ وَتَسَلَّمُوا إِلَىٰ آخِرِهِ وَبَعْدَ الْوَاوِ

بِمَعْنَىٰ إِلَىٰ أَنْ أَوَّلًا أَنْ نَحْوِ أَحْبَبْتُكَ أَوْ تُعْطِنِي حَتَّىٰ

وَوَاوِ الْعَطْفِ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ إِسْمًا صَرِيحًا نَحْوِ

أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ وَيَجُوزُ إِظْهَارُ أَنْ مَعَ لَمْ كُنْ نَحْوِ

لَمْ كُنْ بَعْدَ حَتَّىٰ آه و بعد تقدیر ان بعد حقی دلام کے و لام جملہ ایک ہر ہر حرف جارہ ہستہ دور آمدن حرفت
 جارہ بر فعل منوع مست مگر انیکہ ادوا بقدر ان مصدر گردانند و ادب معنی الی حرف جار حکم جار گرفتہ و ادب

م. محمود یا حسن بن شد زمانہ کہ لام جزو زمانہ است و لام کے جزو زمانہ ۱۲ متوسط

دریں هنگام عدم اکل یا عدم تشریب معنی لغت یعنی بازداشتن چوں ایں و احد مصلحت اعادہ چیز کہ بر مصلحت طیر بود داشته باشد چنانکہ لا تأکل السمک و تشریب اللبغ کہ تشریب اللبغ ملامت آمدن لائے نمی سبب احتمال معنی مقصود ہر خود نمیدارد و زیر کہ دریں هنگام عدم اکل یا عدم تشریب معنی لغت یعنی بازداشتن چوں ایں و احد مصلحت اعادہ چیز کہ بر مصلحت طیر بود داشته باشد چنانکہ لا تأکل السمک و تشریب اللبغ کہ تشریب اللبغ ملامت آمدن لائے نمی سبب احتمال معنی مقصود ہر خود نمیدارد و زیر کہ

له قول اذا اعلنت بين تحكي لام کے قبل ^{بجملہ} اجتناب بفتح ذلام ولا کے چوں صدارت راسی خواہ لندا
 بلائے آیت ۱۲ قایا لغین ۵۴ قول ۸۵ بعد العلم یعنی پس لفظیکہ بر فتنہ والالت کند خواہ لفظ علم باشد
 خواہ غیر او دل را بیت

أَسَلَّمْتُ لِيَنَّ أَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ وَمَعَّ وَأَوَّ الْعَطْفِ نَحْوِ عَجْنَةٍ
 قِيَامًا وَأَنْ تَخْرُجَ وَيَجِبُ أَظْهَارًا فِي كَامٍ كِذَا التَّصَلُّتِ بِلَا
 النَّافِيَةِ نَحْوِ لَيْلًا يَعْلَمُ وَأَعْلَمُ أَنَّ الْوَاقِعَةَ بَعْدَ الْعِلْمِ
 لَيْسَتْ هِيَ النَّاصِبَةُ لِلْفِعْلِ الْمُضَارِعِ وَأَمَّا هِيَ الْمُخَفَّفَةُ
 مِنَ الْمُثْقَلِ نَحْوِ عَلِمْتُ أَنْ سَيَقُومُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَلِمَ
 أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضِيٌّ وَإِنْ الْوَاقِعَةُ بَعْدَ الظَّنِّ جاز
 فِيهِ الرَّجْحَانُ النَّصِبُ بِهَا وَأَنْ تَجْعَلَهَا كَالوَاقِعَةِ بَعْدَ الْعِلْمِ
 نَحْوِ ظَنَنْتُ أَنْ سَيَقُومُ فَصَلِّ الْجَزْمُ عَامِلٌ لَمْ وَلَنَا وَ
 أَمَّا أَمْرٌ وَأَنْ فِي لَمْ وَكَلِمَةُ الْجَزْمِ وَهِيَ أَنْ وَمَهْمَا وَ
 إِذَا مَا وَحَيْثُ مَا وَإِنْ وَمَتَى وَمَا وَمَنْ وَأَيُّ وَأَيُّ وَإِنْ
 بِلِقْدَانٍ نَحْوِ لَمْ يَضْرِبُ وَلَمْ يَضْرِبُ وَيَضْرِبُ وَالضَّرْبُ

دو جہان یعنی زمین و زمین
 و تحقیق یا کشف یا ظهور
 در طہارت وغیرہ ۱۲
 ۱۵ قول من التثنية
 المناسبة لفظ العلم
 بعثت في العتق
 خلافا لفظ تارة من
 الاخبار ۱۲ و يجب
 فصل ان عن الفعل
 جينة الماسين ا
 سوف ۱۲ ۱۵
 وانت خدا انکار و اور
 شما پاران خواہند شد
 ۱۵ قول بعد الظن انچه
 پس رجوع و عثت
 و خوف و شک و دوام و
 اجماب آید مصدر یا شد
 یعنی خدا را شغلش بروت
 ان قول و علت ان
 تقدیر خشیت ان ترجیح
 و علی هذا القياس ۱۳
 ۱۵ قول ولا هم الا ان
 الام لانما تکرر ما و صحت
 ۱۵ قول لا اني اني
 اقرانست انان کبر
 سنی نفی مستقل و صحت انان
 در خبریست مثل شر و مثل
 الام ۱۲ ۱۵ این بر جود
 یک فصل در ایوزم و صفت

بر اسطه صفت مجزوم است و باشد ۱۲ ۱۵ قول الام لا انان است کما یکده والالت کند که مجزوم تا نیزه از سبب مجزوم انی باشد چوں بیضی از بنا
 اسما باشد و بیضی حرف لندا لفظ کم آورد و ما هر دو شامل باشد ۱۲ درایه ۱۵ بجهت زشت داشتن نحو بان عطف فعل بلا ۱۲ متوسط
 ۱۵ بخلات انما مبه ناما را با و الطبع فلما مناسب العلم ۱۲ شرح جامی

له قوله جازي الجزاء و جهان رخ بسبب اینکه
بناست شرط بجز عمل خواهد کرد ۱۳ متوسطا

هرگاه در شرط که اقرب است بکست بودن او ماضی عمل نکرده و جزا که بعد از دست
معه قول ماضی عمل یعنی هرگاه جزا ماضی فعل متصرف فلفظ باشد یا مستقر بجزا

الجزاء و حد ما ضیاً یجب الجزاء فی الشرط نحو ان تضر بنی
ان یضر دون شرط

ضریتک و ان کان الشرط و حد ما ضیاً جاز و الجزاء
کان الجزاء مضارعاً له شرط

الوجهان نحو ان جئتنی اکرمتک و اعلم انه اذا کان
ان یضر

الجزاء ما ضیاً بغير قد له یجز الفاء فیهِ الوجهان نحو ان اکرمتک
ان یضر

قال الله تعالی و من دخله کان امناً و ان کان مضارعاً
دو که در آید آنجا این مدح

مثبتاً و منقیباً جاز فیهِ الوجهان نحو ان تضر بنی اضرک
این صیغه

او فاضرک و ان تنتمنی لا اضرک او فلا اضرک
فی المضارع مثبت فی المضارع مثبت فی المضارع مثبت

و ان لیکن الجزاء احد القسمین لکن کورین فیجب الفاء
و ان ماضی غیر مقدم مضارع مثبت فاعلم ان

فیهِ و ذلك فی ربح صوراً الاولى ان یكون الجزاء ما ضیاً
ایه جوب

معقد کقوله تعالی ان یتسرق فقد سرق اخر له من
اگر در دزدی که اگر کسی در دزدی کرده بود برادر او پیش از دزدی

قبل و الثانی ان یكون مضارعاً منقیباً بغير اقول ان
در صورتی که ان کان تضر قد من قبل مضارع است فاعلم ان شرط ماضی در اول جمله

و قهراً در دن فاجرب ما تضر بنی را که
بسبب تاثیر حرف شرط در ماضی عمل که بعد از
ماضی را یعنی مستقبل مضارع بجانب
فعل را ماضیست ۱۲ مع قول منقیباً
الجزا از دست از ماضی عمل که آن در ماضی
مستقر مضارع است مان مضارع ماضی
بجز که ماضی آید ۱۳ مع قول جاز
نیز او جهان آوردن فاعلم انه اذا کان
حرف شرط در تضر ماضی تاثیر قوی بگذرد چونکه
در ماضی نکرده بود پس فاعلم انه خواهد شد
در ماضی در ماضی اثری نماند نکرده مضارع
و خاص ماضی مستقبل که مانده اگر چه تاثیر
قوی است پس ماضی ماضی ماضی ماضی
دوایه ۱۴ مع قول منقیباً فاعلم انه
حرف شرط را در تاثیر فعل است ماضی جزم
نکرده و ماضی ماضی مستقبل که ماضی
صفا بطه این حرف شرط اگر در ماضی
ماضی خواهد بود در آمدن فاجرب ما تضر بنی
شد و اگر تاثیر ماضی ماضی ماضی ماضی
فاجرب باشد و اگر تاثیر ماضی ماضی ماضی
مضارع باشد در اول دو دو جاز خواهد بود
دوایه ۱۵ مع قول و ذلك فی ما ربح صوراً
ایه فی المضارع و در این چهار بخش است
چنانکه از کلام مصنف مستفاد میشود زیرا که
چون جزا فعل مضارع مثبت مضارع
تخصیص باشد آوردن فاعلم انه ماضی شود
مثل ان ما زید سارقاً ماضی ماضی ماضی ماضی
و چنین هرگاه جزا فعل ماضی غیر مقدم فلفظ
و مقدم باشد و فعل او در مقدم آید تا
بر ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

المتعلق به و من أساء فعلها ما سب كشاف تفسیر کرده که من افسد او یا افسد من فعلی نفسی او یا افسد او در قول
عبد الرحمن بن مسعود من فعل المصائب الترتیبی که + والشرع بالشرع عند الشرع + الترتیبی که اجماعاً اسمیه باو بود آنکه جزا واقع است بسبب
مزدت شری فانیاه ۱۲ مثل ۱۳ بسبب قریب بودن عامل قابل بودن مضارع ۱۴ مع لفظاً تقدیراً مثل ان تضر بنی ماضی

له قوله جل اسمه آه لیکن مطلق بر و مجرم درست نیست مثل قوله تعالی من یسئلك الله فلا حدی له و یزید همه قرأت مجرم و بعضی مرفوع نمند
 اند بنا بر عمل بر ظاهر جمله ۱۳ درایه ۱۳ قوله والا لایة ان ینزل انشا ئیه اما انما و انما و انما و انما هر گاه در عبادا استقام و حتی دعوی و انفال ستار
 و انحال مدح و ذم جزا آید آوردن فاذا بگرد و در بین ست حال لیس زیرا که سهائے انشا زمانه نیست اما استقیال بدل شود پس
 درین مواضع مذکور هر وقت شرط یا در شرط و جزا تاثیر نیست لهذا بجانب **۸۸** نائے رابطه احتیاج خواها شد و کذا فی النزل ۲

کله قوله و اما انشا آه و اما استقام مثل
 ان ترکنا من ربنا و اما و اما و اما و اما
 اگر مستقامی فرحک انتر ۱۳ درایه ۱۳ قوله
 و قد یقین انما یعنی گاهی اذ انشا میماند
 نا آید چرا که او هم مثل فایر تقییب ابعاد
 برائے ما قبل نیز همت و تراخی و دلالت
 می کند و مانند فا ابتدا با و نیز مرتب است
 بلکه از مزیات مست که بر و در جزیه
 مقدم آید تا ابعاد را با و مثل فار بط و در
 و شرط است که جزا جمله اسمیه باشد چرا که
 اذ شرطیه اختصاص بجمله فعلیه دارد پس
 اس اذ ابرائے فرق بر جمله اسمیه خاص شد
 و آن جمله اسمیه باید که کلیل باشد زیرا که
 اذ انشا برائے معجبات امر حکوم علیه
 بجکی موضوع است و اس در جمله خبریه
 باشد نه در غیره و اذ آوردن قد مفید
 تخییل لشارت مست باس که آمدن فا
 اکثر است و در قبح اذ است و از لفظ
 موضع الفا و اشارت برین که اذ با فا
 جمع نشود ۱۳ مثل و درایه ۱۳ قوله و اما
 تقدیر آه مذهب تخییل اس که جزا با اس
 اسمیه مجرم می شود نه بان مقدر
 و مذهب غیره اذ اس که ایجان شرط
 مقدر است و اس اسمیه شرط مقدر
 مذکور دلالت دارند و صفت بنا بر
 مذهب غیر تخییل گفته که ان ایمان مع
 شرط بعد از اشارت بچکانه مقدر
 می باشد مثل شرطی تقدیر به تعلم
 ان شرطی ۱۳ معنی ۱۳ قوله و ای الامر
 تخفیف و تعلیم مع اذ قوه نحو مسکب تیم

وَمَنْ يَتَّبِعْ خَيْرَ الْأَسْمَاءِ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّانِيَةُ
 هر که طلب کند در راه اسلام و در مجرای پس هرگز قبول نکند خواهد شد از ۱۳ فتح
 ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى من جاء بالحسنة فله
 هر که آورد و نیک است اوست ۱۳
 عشر أمثالها والرابعة ان يكون جملة انشائية اما امر كقول
 ده چند اس
 تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني واما هميا كقول
 هر گاه محرم اگر دوست سیدار به خدا را پس متابعت من تا ۱۳
 تعالى فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الى
 پس اگر مسلمان دانید ایشان را پس باز نفرستید ایشان را بسوی کافران ۱۳
 الكفار وقد يقع اذ مع الجملة الاسمية موضعا الفاء
 كقوله تعالى وان تصبرهم سيئة بنا قد مت ايديهم
 و اگر صبر بر ایشان سخت بسبب آنکه پیش فرستاده است دستای ایشان
 اذ هم يقنطون و انما تقدر ان بعد الافعال
 تا کما ان ایشان زهد می شوند ۱۳
 الخمسة التي هي الامر نحو تعلم تبم والنهي نحو لا تكذب
 و ای امر و ای نهی
 يكن خيرا لك والاستفهام نحو هل تزورنا نكرمك
 و ای تمییز
 والتمني نحو ليتك عندي اخذمك والعرض نحو الا نزل
 و ای تمییز

الناس اسم الكفتم الناس فان حيك نزل منزلا الكفتم كمال الكفتم جم الناس ۱۳ قوله الا نزل بنا الا ان ان نزل بنا
 نصب خبر از برای آنکه مرفوعی که بهر استقام باشد هر گاه بر حرف نمی در آمده نه انما باشد لهذا شرط مثبت مقدر نموده است. یا ایلتنش مست
 بر انجات دلالت نمی ۱۳

له قوله بعد النفي في معنى الواضع. بل انك قد درین عبارت خطا محض است زیرا که اگر از بعض مواضع بر موضع مراد است که در دو نفي مثل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر آن بعد نفي بچنین خواهد بود برین تقدیر تخصیص نفي بعض مواضع در آن نفي دعوی بلا دلیل و ترجیح بلا مرجع است و اگر از بعض مواضع غیرین بر موضع مذکور مراد است پس چرا بیان مذکور طایفه از آن است که شارت دانی تقدیر کرده که آن بعد نفي مستدرک نفي باشد زیرا که او خبر محض است و دور **۸۹** طلب نیست و همین جهت صاحب دانی ذکر کرده ۱۲ اشک **۸۹** قوله

وذلك انهم يهملون سبب تصعد و ناسد
 پس مضارع حیک بعد این اشیا مذکور
 آید و واجب الرفع خواهد بود بنا بر اینکه حال
 واقع می شود مثل شعر و در هر نفي
 یلعون لے ذریم نفي حالت کو هم عملی
 الصفة یا نعت آید اگر صلاحیت و کیفیت
 داشته باشد مثل نعت من لکن
 دنیا یزنی بر قرأت رنح اے و نشا
 دار غما یا استانف آید مثل لاند سبب یطلب
 علیما یا رنح بنا بر استیناف است
 بر حالت و کیفیت زیرا که هرگاه بر لے
 نفي طلب از باب نفي کرده شده گویا
 مخاطب سبب پس در جواب
 او گفته شد قلب طلب **۱۲** قوله الامر
 نظرا امر و اصطلاح نوریان اطلاق کرده
 می شود بر مطلق امر حاضر باشد یا غائب
 معروف باشد یا مجهول لیکن امر حاضر
 معلوم را امر بصیغه گویند بانی را امر بکرم
 که لام باشد و از لفظ امر حاضر معلوم متبادر
 میشود و این تریف امر حاضر معروف
 راست **۱۲** ترجمه شرطی **۸۹** قوله بان
 تفت آه ازین قول **۸۹** تفت **۸۹**
 در قرأت شاذه و اما تعرب زینا اعتراض
 شد زیرا که در اینها حرف مضارع محذوف
 نشود اسلے افعال مثل صدمه و در وید
 و نزال و غیره از قسم کفیل باشند و خارج
 هستند حاجت باخراج اینها نیست و در
 اخراج خارج لازم آید **۱۲** **۸۹** قوله
 زوت هزة الاصل لے و دا دل امر بعد
 حذف حرف مضارع تا ابتدا با سکن لازم

بِنَاتِصِبْ خَيْرًا وَقَبْلَ النَّفْيِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ الْفَعْلُ

شَرَّ اَيَكُنْ خَيْرًا كَ وَذَلِكَ اِذَا قَصِدَ اَنَّ الْاَوَّلَ سَبَبٌ

لِلثَّانِي كَمَا رَأَيْتَ فِي امْتِنَانِ فَانْ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعْلَمُ تَنْجِيهُهُ

اِنْ تَتَعَلَّمُ تَنْجِيهُهُ وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي فَلِذَلِكَ اَمْتِنَانِ قَوْلِكَ

اِنْ تَتَعَلَّمُ تَنْجِيهُهُ خَلَّ لِنَارِ اِمْتِنَانِ السَّبَبِيَّةِ اِذَا لَيْسَ اِيْقَالُ

اِنْ اِنْكَفَرْتَ تَدْخُلُ لِنَارِ وَالثَّلَاثُ اَلْمَرْوُ هُوَ صِيغَةُ يَطْلُبُ

بِهَا الْفَعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمَخَاطَبِ اَنَّ تَحْنُ وَفِي الْمَضَارِعِ

حَرْفِ الْمَضَارِعِ ثُمَّ تَنْظُرُ اِنْ كَانَ مَابَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعِ

سَاكِنًا زِدْتِ هَمْزَةً اَوْ صِلَ مَضْمُونًا اِنْضَمَّ اَلِثْنَانُ

اَلْاَصْرُ وَكَسْرُهُ اِنْ اَنْفَعَهُ اَوْ اِنْكَسَرَ كَمَا عَلِمَ وَاَضْرِبُ اَلِشْرَجِ

وَ اِنْ كَانَ مَتَحَرِّكًا فَلا حَاجَةَ اِلَى اَلْهَمْزَةِ مَوْجِدًا وَحَاسِبٌ

سے لے سکن آخره و اصل باقیه امر **۱۲**

نیاید و تین همزه بر اسے ابتدا بنا سبب است ایس که همزه خاص با ابتدا سبب است **۱۲** و باید **۸۹** قوله مضمره برائے اتباع و موافقت و نیز التباس مضارع حکم بر تقدیر همزه و خارج از کسر و بسے مضمره بر تقدیر کسر همزه لازم نیاید **۱۲** و باید **۸۹** قوله کسوره زیرا که کسوره در همزه وصل متصل است و نیز التباس لازم نیاید بیکم مجهول مضارع مفتوح العین بر تقدیر همزه و با معنی معروف اگر هم تقدیر همزه در حالت وقت و با م اگر هم در مضارع کسوره العین بر تقدیر همزه و با معنی مجهول اگر هم در حالت وقت بر تقدیر همزه **۱۲** و باید **۸۹** چه که عدم کفر سبب نفي ناز نیست بلکه کفر سبب دست **۱۲** طے از و نفي خارج شده **۱۲**

له قوله هو - له امر نكرة بغيره وقت حذف زیادت بنی است زیرا که مستفاد بسبب این زیادت متناهی است و در سبب اعجاب است و جمله
 این جمله خبری و سبب است سبب باشد متنی خواهد شد و گویند داخل گفتند که امر بنی نیست بلکه مجزوم بلام طلب است چرا که اصل فم و اقد التعم و تشدید باشد لام
 برائے تخفیف و حرف مضارع بسبب متناهیست لام محذوف شده این هشام هم اول اختیار ساخته ۹۰ و در ذهاب کسائی مطرف نیست زیرا که بر نیا
 تا قرنی المرفوع ۹۰ که حذف فاعله این قرین مطرف است نزد سیبویه

والامر من باب الإفعال من القسم الثاني وهو مبني على
 علامته الجزم كضرب واغزو واسم واضربوا
 واضربني فصل فعل ما لم يسم فاعله هو فعل محذوف
 فاعله واقبل المفعول مقاما ويختص بالمتعدى
 في الماضي ان يكون اوله مضموما فقط وما قبل اخره
 مكسورا في الأبو اب التي ليست في اولها همزة وصل
 وابتداء زائد نحو ضرب ودخرب واكرم وان يكون اوله
 وثانيه مضموما وما قبل اخره كذلك فيما في قوله تاء
 زائدة نحو تفضل وتضرب وان يكون اوله وثالثه
 مضموما وما قبل اخره كذلك في ما في قوله هب واصل
 نحو اسخرج واقتل والهمزة تتبع المضموم ان لو تد ربح

در مثل ضربی و ضربت زیاده باب تانازع
 بر تقدیر حذف فاعله فعل اول صادق
 می آید اولی از آنست که در کتاب شرح کما
 کرده که با کس حذف فاعله جائز دارد
 خلاف است هر چه بود را و از این جا است که
 چون قرین صاحب کافی صاحب دعا بود
 لهذا مستند گفتند انهم المفعول متنازل بود
 ۹۰ که قوله و اقبل المفعول متنازل سوال
 مشغول بالم یسم فاعله انذره و سنی مشغول
 است باید که یکسان فاعله نیاید در نسخ قبول
 بکنند جواب بر آنست فعل مطرف است
 طرف محذوف و آن فاعله است و مطرف توج
 و آن مشغول است بسبب مشابهت حذف
 آمدن مشغول یکسان فاعله در نسخ گرفتن بود
 صحیح شد ۱۳ و سه قوله بالمتعدی زیرا که اگر
 لازم برای مشغول ساخته شود و ذکر فاعله
 نشانی متناهی بوده آید سنده الفاعل باقی نماند
 و آن درست نیست ۹۰ در باب ۹۰ که
 و علامت بی الماسی آه بر آنست نیز معروف
 از قبول نیز نکرده شده اختصاص قبول
 بجهت اینست که قبول نزع است معروف
 نادره و اختیار این نیز یعنی ضم اول و کسر
 با قبل آخره و کلمات دیگر یکدیگر چون معنی
 فعل ما لم یسم فاعله بین است و فعل یکسان
 مشغول بنیاد و بر وزیر اگر است و فعل یکسان
 فاعله اصل است لهذا بر آنست او را از زمان
 وزن نادره اختیار کرده اند تا غرابت لغت
 غرابت معنی دلالت کند هر چند وزن که
 در آن خروج از کسر بوده است خبر باشد از
 او زمان نادره و فاعله نیست و ذکیر در آن

خروج از مذهب بوده کسره باشد و ال بر من غرابت است لیکن چون مقصود این دلالت بر غرابت معنی انذون اول حاصل شده و کسره بر آنست اختیار شدن فعل
 باقی نماند که زانی العلوی مع زیادت که قوله ان چون اوله ثانیه آه چرا که در افعال که اوله ثانیه است اگر ضم اول کسر با قبل آخره متناهی و کسره باقی
 معنی ساختند و این قبول باب فاعله با مستفاد معروف باب فاعله و این قبول باب
 فاعله با مستفاد معروف باب فاعله در حالت وقف است با اینست مثل علم و تقابل و جمع کما است و عرفان لانی انتم را و دی و باقی و الا فنی نکرده

عنه بركه و حرف مضارع مشترك است میان موزون و غیر موزون بلکه اولی مفضل است بسبب کمالی است و در اول مضارع چون مضارع پند است این سبب زیادتی در اول
 قبل بود لهذا قبل آن خواص متفرق گردید تا تسلسل مضارع که بجهت نزدیکی در اول مضارع شده است بسبب خفت مخ اقبل تحت استمال
 پذیرد و در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱

وَفِي الْمَضَارِعِ انْ يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعِ مَضْمُونًا وَمَا قَبْلُ
 آخِرُهُ مَفْتُوحًا فَخَوْضُ يَضْرِبُ وَيَسْتَجِرُ بِحَرْفِ الْاِفْتِاحِ بِابِ الْمَفَاعِلِ
 الْاِغْنَالِ التَّفْعِيلِ وَالْفِعْلَةِ وَمُحَقَّقَاتِهَا الثَّمَانِيَةَ فَانَ الْعَلَاءِ
 فِيهَا فَتَمَّ مَا قَبْلَ الْاِخْرَجُو حِجَابًا سَبَبٌ وَيَدَّ حَرْبٌ وَفِي الْاِخْرَجُو
 مَا ضِيءٌ قِيلَ بِبَيْعٍ وَبِالْاِشْمَامِ قِيلَ بِبَيْعٍ وَبِالْوَاوِ قِيلَ بِوَعْوٍ
 كَذَلِكَ بَابُ اِخْتِيَارٍ وَانْقِيدُونَ اِسْتِخِيرُوا وَقِيمُوا لَفَعْلٌ فُعِلَ
 فِيهِمَا وَفِي مَضَارِعِهِ تَقْلِبُ الْعَيْنِ الْفَاخُو قَالُوا وَيُبَاعُ
 كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ مُسْتَقَصُّ فَصَلِ الْفَعْلُ اِقَامَتِي
 وَهُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فِيهِ مَعْنَا عَلَى مُتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ كَضَرْبٍ
 وَاقَالِزْمُ وَهُوَ مَا يَخْلَفُ كَقَعَدَ وَقَامَ وَالتَّعَدُّى قَيُّوْنَ
 اِلَى مَفْعُولٍ وَاِحِدٍ كَضَرْبٍ زَيْدٌ عَمْرًا وَاوَالِي مَفْعُولَيْنِ

در اول اجزای اولی که در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 بدل شده باشد پس مورد صید گفته شود
 بخوار شده مثل همین واژگان ادا کردن
 که در میان از حرف بیخ عالی است و کله
 قول قبل بیخ اصل هر دو قول در سنی کله
 داد و باید حذف حرکت بقا داده شود مثل
 داد و باید بدل کردن قبل در سنی کله
 قول بالا شام ایشام جدارت است از
 برآیند حرف و کسرو یا مضموم و سنی که
 شنیده نشود در بیخ اداست از قصد
 کردن معنا و کسرو فاعل بدل بر کوفتین
 کسرو فاعل فعل بیخ ایشام
 ساکت که بعد از است بیخ و اول قبل
 خواهد کرد زیرا که بیخ ایشام حرکت
 اقبل خود است و در سنی مواضع از ایشام
 حالت تراویس سنی ایشام که در سنی کله
 ایشام که در سنی ایشام که در سنی کله
 اول این حرفون منزه است و سنی
 کله و کله در سنی ایشام که در سنی کله
 فعل مستقل در سنی ایشام که در سنی کله
 من و ایشام می آیند که سبب منزه ایشام
 در سنی کله و ایشام که در سنی کله
 علت بود در سنی ایشام که در سنی کله
 است پس در بیخ ایشام که در سنی کله
 فعل کرده بقا دهند تا که در بیخ ایشام
 است مثل فعل منزه بیخ ایشام که در سنی کله
 قول حذف فعل بیخ ایشام که در سنی کله
 اقبل بیخ ایشام که در سنی کله

در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 اختیار را قلم بیاد کسورین بوده است و کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 خود این جا که بیان شده است نظر را در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 بدون حرف من در خوب ایشام که در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 ضمیمه همین نوع است زیرا که لغت معانی استعمال مثل استخراج از سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱
 است و در سنی کله قولاً لطیفه بچانه ثانیه ۹۱

بای کتاب امام بایسته مستند ۴ تری جمعه مراد اعلی و تحفیت من تحسب ما را ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 اینهاست و در آخر هر روز یک کمال بود برود از هر چه بود بر ما نیز نیست زیرا که هرگاه علت از یاد اصطلاح که از خبر دادن از زید و سبب بایسته هر دو صحیح خواهد
 بود و همچنین خبر دادن از زید و سبب بایسته صحیح نیست زیرا که در اینجا خبر دادن از هر دو بملفوظ است
 او در این ترکیب خلاف مقصود است ۱۲ اصل ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 است یعنی چیزی از اینجا با این شرط است

لیکن بسبب استلزام اینهاست علم را مثل
 اعلم که در اینند پس اینها از انسانی نیستند
 که قبل از خبر و تقصیر متصدی بر مفعول
 بودند و بعد تقصیر و خبر متصدی بر مفعول
 شدند و در هر دو بر تمام کلام است از سبب
 الحاق بنا با علم هر دو است و غیره و اینها
 و خبر و حدیث زیاد نوده و این کلمه در
 شرح تسبیل عدم الحاق چیزی از اینها با علم
 اختیار نوده و دلیل آورده که آمدن اینها
 بجای علم ثابت نشده مگر در جایگاه احتمال
 حرف خبر بود و لیکن اخوات اینها پس
 استعمال آنها بصورت انفا لیکه بر مفعول
 متصدی می شود نه نا درست ۱۲ اصل و در
 بودن اینها یعنی اعلم اینها در وقت خبر و
 تقدیر و اخبار یعنی اعلم است لیکن بجای
 مفعول متصدی بنفسی می شود نه و بجای
 مفعول دیگر واسطه حرف خبر مثل انیس
 با ستم و بیوفی علم ۱۲ کلمه که تو را تا قول
 انجز الاقتصار علی الثالث بدون ذکر الثاني
 و کذا علت زید امر او الاقتصار علی الثاني
 بدون ذکر الثالث ۱۲ فایه ۱۲
 قول انفعال القلوب لیس سبب یعنی انفعال
 قلوب بجهت استقراری در حقیقت نیست در
 عرض و در حقیقت است اروت نیز از انفعال
 قلوب هستند متصدی بر مفعول مستعمل و
 استکام انفعال قلوب در اینجا جاری نمی شوند
 و چه بسا با انفعال قلوب اینها در حدود
 خود با محتاج بجا است و اعضای ظاهر خبری
 بلکه قوای باطنی کفایت میکنند زیرا که بعضی
 از آنها بر این شک هستند بعضی بر این

كَاعَطَى زَيْدٌ عَمْرًا وَادِرْهًا وِيَجُوزِيهِ الْاِقْتِصَارُ عَلٰى اِحْدٍ
 وَاَلْتَقَا رَمَضَانَ اِيَّامًا وَاَيُّهَا اِيَّامًا وَاَلْمَوْلُ كَالْمَوْلِ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 در همین لفظ است خبر از انفعال

مَفْعُولِيَّةٌ كَاعَطَيْتُ زَيْدًا وَاوَاعَطَيْتُ دِرْهَمًا بِخِلَافِ وَاِبَابِ
 سَوَارِ الْقُرْآنِ لَوْلَا كَالْحَلِيَّةِ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 در اول الثاني كالحلوية

عِلْمٌ وَاِلَى ثَلَاثَةِ مَفَاعِيلٍ نَحْوًا عَلَّمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا وَا
 نَاظِرًا ذَكَرَ زَيْدًا وَاِبَادَ هَادِيَةً ذَكَرَ الْاَقْرَبَ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

فَاَضْلًا وَاَمَّا اَرِي وَاِنْبَاءُ وَاِخْبَرُ وَاَبْرَ وَاَحَدٌ وَا
 ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

هَذِهِ السَّبْعَةُ مَفْعُولِيَّةٌ اِلَّا اَوَّلَهَا مَعَ الْاَخْيَرِينَ كَمَفْعُولِي
 فِي مَعْنَى السَّبْعَةِ اَلْسِنَةِ سِتَامَ اَلْسِنَةٍ وَاِبَادَ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

اَعْطَيْتُ فِي جَوَازِ الْاِقْتِصَارِ عَلٰى اِحْدٍ هَا تَقُولُ اَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا
 لِيَجُوزَ اَلْتَقَا عَلٰى اَلْمَفْعُولِ لَوْلَا ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 لِيَجُوزَ اَلْتَقَا عَلٰى اَلْمَفْعُولِ لَوْلَا ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

وَالثَّانِي مَعَ الثَّلَاثِ كَمَفْعُولِي عَلِمْتُ فِي عَدَمِ جَوَازِ الْاِقْتِصَاعِ
 ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

اِحْدٍ هَا فَا تَقُولُ اَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ بَلْ تَقُولُ
 بِالْاِقْتِصَاعِ عَلٰى اَلْمَفْعُولِ لَوْلَا ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

اَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمْرًا وَاِخَيْرَ النَّاسِ فَصَلِّ اَفْعَالَ الْقُلُوبِ
 ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

عِلْمٌ وَاَحَدٌ وَاَبْرَ وَاِخْبَرُ وَاَبْرَ وَاَحَدٌ
 ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

له قولاً بخلاف باب علمت که چون در ال ثانی بین اول است بسبب مدق او همان لهذا اقتضای یک جا نیز
 نیست مگر صرف هر دو متشابه است و در است مثل قول کیت از تعصیه که در ال مدق اهل بیت می نماید شخص

یعین و هر دو از افعال طلب باشند از اینجا است که اینها افعال شک یعنی نیز تمام دارند شک و در لغت یعنی خلاف یقین است و آنکه گفته که گویا از شک
 عن اراده که در لغت نکره است و گویا فعل از اینها بر این شک که استادی طرفین عبارت از دست نیست لغت با اصطلاح اهل میزان خلاص نوده ۱۳ ۱۲ ۱۱
 قول است آه غرض از تفسیر این افعال بصیغه افعالی اخبار به لغت افعالی خاص نیست بلکه اخبار بملفوظ خواه معنی با باشد خواه امر و نکته در تفسیر این
 افعال بصیغه افعالی حکم سوائی دیگر افعال اینک خبرش با افعال طلب خود زیاد اعتراف می باشد از افعال طلب نیز خود ۱۲

كشاف از موهنك دور ال بجز از حذف فعل اول
بخلاف بما انشاء الله من فضل هـ خيرها

له قوله من ان لا تقتر به او ك حذف باو ايل وا اختصار كونه حذف باو ايل وا اختصار پس معنی عبارت چنین باشد كه تا وقتیکه ایل عالم نشود حذف يك
مفول مفعول باشد ايس سلا مختلف نیاست از مغزى در تفصل شرح کرده این صاحب پروی او نوده و صفت هم ثابت را کار فرموده و در
بفریدم نکرده آیه که بر الست که در سوره آل عمران مایع است ولا یحسب الذين
له در صورتیکه حسین بیان غیبت خوانده شود فاعلش الذین یخولون ایه عظیم بود

خیرالم در بخارینه حذف بکلمه ولا است
بخولون به موجود است اول سله قوله
تعلق ایس افعال در اهل نقل و افعال
سنوی بزن جمله یعنی مقنوده الزوج مشا
اده شده در ایس که چنان که زن مذکوره
بصاحب شوهر است و در تاریخ از او چنین
ایس افعال زغال کلمه هستند نه مهمل
دوایه سله قوله قبل الاستقام خواه استقام
بکوف بود که بزه باشد مثل غالی مذکور در
مش خواه استقام باسم بود که تعین بزه
استقامت مثل تلم آتی الخیرین مثل
دولت این زید باس دوستی هم و حاج و
اشغال ذلک سره کما یا بناتیل بل آیندند
بمعنی نجات یعنی نبی شوند ایس مشهور نیست
کما فی این سله قوله قبل لام آه و چه
تعلق در ایس صورتی که گمانا هر مصادرات
کلام بجز اید در وقت عمل نقلی ایس افعال
مصادرات کلام هر سه چیز فوت خواهد شد
پس ایس افعال از روسته نقطه متصل
خواهند شد تا روسته معنی مال خواهد بود
معنی مثال اول علت است بهانه مثال
ثالث علت زید البس فی الدار و مثال
ثالث علت زید یا مطلقا هر دو جز در ایس
اشک و مل نصب است که در حقیقت
بر ما ظاهر واضح شده است ۱۱ متوسط
۱۲ قوله کوزان کچون آه زید که مفول
ایس باب در حقیقت مفول دوم است اول
توسیه و تیسرانی است چرا که تا بیا اینها در
تانی باشد مثال پس در ایس باب اتحاد
فاعل و مفول لازم نیاید بخلاف افعال غیر

و زعمت و هي فعال تخل على البيت والخبر فتصيرها
على المفعولية نحو علمت زيدا عالما واعلم ان له ذيه
الافعال خواص منها ان لا تقصر على احد مفعولها
بخلاف باب اعطيت فلا تقول علمت زيدا ومنها اجاز
الاعطاء اذا توسطت نحو زيد ظننت قائما او تاخرت نحو
زيد قائم ظننت ومنها اهتمت اذا وقعت قبل
الاستيفاء نحو علمت ان زيد عندك ام عمرو وقيل النفي
نحو علمت ما زيد في الدار وقبل لام الابتداء نحو علمت زيدا
منطلق ومنها اهتمت يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضميرين لشئ واحد نحو علمتني منطلقا و ظننتك
فاضلا و اعلم انه قد يكون ظننت بمعنى اهتمت

۱۱ ایس اجتماع باعنا خاص بزود مثل ایس علت ۱۲ صاه

که مضمونی و ضمینی گفته نخواهد شد یک مغزیت بهیشت نفسی گفته می شود و بعد معنی و نقد معنی با ایس که از افعال تلوپ نیستند لیکن بر وجهی که قضیه هر دو است و از
افعال تلوپ است که عمل مثل عمل قضیه بر قضیه ۱۱ دایه سله قوله که چون ظننت آه از دست آید که بر دو مایه موقول الخیب یعنی بر قراسی
در عبارت است که اتمام کرده اندین بیزه مقام گمان بود ایس معنی تلوپ که از افعال تلوپ است زریب است ۱۲ جمله کلمه معنی خاصه معنی هر یک قضیه
بآن سله باشد در هر کس یا نه نشود و معنی از قضیه معنی هر یک عمل نقلی بود و بسبب باقی ۱۲ مهملین زیر آه که اگر یکی از آن هر دو دخل باشد

له قول یعنی عرضتاه عرب معرفت و باور ک نفس غی خاص کرده اند نیز حکم چیزی بر همین جهت منقول واحد را نصب میدهند و علم را در علم نفس
چیز و بدون آن چیزی نیست یعنی با حکم چیزی دیگر برود استعمال نموده اند اما منقول واحد و در منقول را نصب می دهد ۲۴ ساله قول یعنی ابهرت یعنی
ابهرت اگر چه یعنی استعمال بگر از افعال جوارح است مستقل می شود مگر از طاعت با هم نزو یک است و باید دانست که این افعال مذکور
و اساساً معانی مزبور معانی دیگر هم است چون آن معانی از معانی علم من تزیب ۹۲ نیز در مثل صحبت یعنی هر ت ذاسب و طلت

یعنی هر ت فاخال و در معنی صحبت
لذا صنعت از آن تعرض نمود ۲۲ بعد از
ساله قول افعال ناقصه و به نسبت این
افعال بنا قده ایکنه اینها به نسبت و دیگر
افعال ناقص هستند زیرا که هر زمانه در
حدوث و طالت نمی نمایند یا هر فرغ تمام
نمی شوند و در اوقات قائده تا تمام اصلاح
بمنسوب میدارند یا به نسبت افعال که
قطر بر فرغ تمام نمی شوند شایانها ناقص
ست یعنی اینها محدودی چند هستند
بجلاف افعال تامه که در وقت تمامیت
و از در جرح و تابعین او حرفت آنها می
ست چرا که بدین معنی که در غیر او باشد
و طالت می نمایند یعنی برکت تقریر متنا
و بر صفت می آید ۱۲ و باید که در غیر صفت
مصدر از این قید از سایر افعال احراز
مایل شده زیرا که بر آن ثابت گردانیدن
مرغاط صفت مصدری آید چنانکه در باب
بر تقریر فاعل بر ضرب و فتح بر تقریر فاعل
بفتح و طالت می نماید ۱۲ و باید که
کان و مصدر آه پیوسته سراسر بیان و مصدر
و ادا و نیست که گوید و جمله مذکور چیزی که
مثل این چهار باشد و دیگر از غیر استغنا
نماید باشد ظاهر همین است از غیر تصور
و مرادفات هم در آن در وجه و حال و
مان و جوار و در اندو استعمال در تحول و مرادفات
مانی حقیقتاً است اینها غیر خبر و اما انما مادی
و امار از ارام بریم نیز از افعال ناقصه است
۳۳ بعد از حکم مده قول که سنما ۱۱ معانی
این افعال چنانکه معنی ثبوت در کان

وَعِلِمْتُ بِمَعْنَى عَرَفْتُ وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى ابْصَرْتُ وَوَجَدْتُ

بِمَعْنَى اصْبَحْتُ الصَّلَاةَ فَتَنْصِبُ مَفْعُولًا وَاحِدًا فَقَطْ فَلَا

تَكُونُ حِينَئِذٍ مِنْ اِفْعَالِ الْقُلُوبِ فَصَلِّ الْاِفْعَالِ لَنَا

هِيَ اِفْعَالٌ وَضَعْتُ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَتِهِ غَيْرِ صِفَتِهِ

مَصْدَرِهَا وَهِيَ كَانُ مَصْرُوفًا وَظَلَّ بِبَاتٍ اِلَى اٰخِرِهَا

تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ اِلْسِمِيَّةً لِاَنَّهَا نَسْبَةٌ اِلَى مَعْنَاهَا

فَتَرْفَعُ الْاَوَّلَ وَتَنْصِبُ الْثَانِيَّ فَقَوْلُ كَانُ زَيْدٌ قَائِمًا

وَكَانَ عَلَى ثَلَاثَةِ اِقْسَامٍ نَاقِصَةً وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى ثَبُوتِهَا

لِفَاعِلِهَا فِي الْمَاضِي مَا دَامَ نَحْوُ كَانَ لِلَّهِ عَلِيمًا حَكِيمًا

اَوْ مَنْقُوعًا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ شَابًا وَتَامَةً بِمَعْنَى ثَبَتٍ وَحَصَلَ

نَحْوُ كَانَ الْقِتَالُ اَوْ حَصَلَ الْقِتَالُ وَرَأَيْتُ اِلَى تَبْيِيحِ

و استعمال در مضارع و مرادفات او و ادا و در ازال و ما انفك و ما فتى و ما برح و توقیت در ادا و نقی و در پس معنی کان زید تا نماز بر ایستاده است
در زمان گذشته و معنی هار زید غیاز زید از فرسوسه او اگر چه استعمال نموده و بر همین قیاس است باقی افعال ۱۲ قایده که قول زید آمده و در لفظ معنی
برود و گام در لفظ قطع مثل زید کان در پس مثال و طالت می کند بدین قیام زید در زمان ماضی بوده و تا مدتها آمده اگر چه ناقص نیست
لیکن بر آن استغنائی معنی استغنائات مذکور شده این زیادت خاص است بلکه کان در معنی استغنائات او بخلاف هر دو قسم اول که در تمامی استغنائات
استغنائات معنی استغنائات مذکور شده این زیادت خاص است بلکه کان در معنی استغنائات او بخلاف هر دو قسم اول که در تمامی استغنائات

لے زور قیل مطلقاً تا اس قول سیدہ است و ابن مزاج تابع ادرشہ چنانکہ لیس غن الشرک در اصنی و الا و تم یا تینہم لیس سفوہ و فافتمہ در مستقبل جسو رعایت برائے نئی حال ست و اندھی گنتہ بیستین میدانم کہ بنیامین ہر دو قول تناقض نیست زیرا کہ خبر لیس ہر گاہ مقید کینے زمانہ نہایت محمول بر حال خواهد بود چنانکہ ایجاب ہر دو محمول می شد ہر گاہ مقید بے از از شدہ گانہ بود ہر ہاں مقید بہ محمول می شدہ کذاتی الاصل لیس لیس کسرا برائے تخفیف کسرہ یا انگندہ چنانکہ در تم کسیر

الامیر جالساً و لیس یل علی نفي معنی الجملة حال و قيل
 لے فی زمان حال

مطلقاً و قد عرفت بقية احكامها في القسم الاول فلا
 اے فی بحال ام

نعیدُ بها فصل افعال المقاربة هي افعال و وضعت
 اے فی بحال ام

للدلالة على دَوِّ الخبر لفاعليها وهي ثلثة اقسام الاول
 اے فی بحال ام

للرجاء وهو عسي و هو فعل جامد لا يستعمل من غير
 اے فی بحال ام

الماضي وهو في العمل مثل كاد الا ان خبره فعل مضارع
 اے فی بحال ام

مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويحوز ثقبم الخبر عسى
 اے فی بحال ام

نحو عسى ان يقوم زيد وقد يجذف ان نحو عسى زيد يقوم
 اے فی بحال ام

والثاني للحصول وهو كاد و خبره مضارع دون ان
 اے فی بحال ام

نحو كاد زيد يقوم وقد تدخل ان نحو كاد زيد ان يقوم
 اے فی بحال ام

والثالث للاخذ الشرعي في الفعل هو و طفق و جعل
 اے فی بحال ام

بدل نشته بر عدم تصرف و مشارقت او از بر او ان خود دلالت کند و لیل فعلیت او محقق ہے تا اینست ساکن و شمار متصل باذہ و در صورت ذکر و غیر گفتند کہ حرف ست و در معرفت می یادست و بعضی گفتند بر این اول لیس یعنی لا و چون پس تخفیف کرد شد و مستقل با استعمال لائے تبری کردیم جدا بگیم لے قول بقیہ احکامها از جز اول گفتند اخبار بر اساس و ہر دو بخش افعال در اول و ثانیا جزو دون و اضافیک مصدر ہستند و خلاف در لیس ۱۲ لے قول الاول لرجاء ہا چنانکہ ابن مالک در تسہیل کند کہ بعضی از افعال مقاربت برائے شروع ست مثل عسى و جعل و اذ قد و عقی و انشاء بیت و قام و بعضی برائے مشارقت اسم با خبر مشرب میل و کاد و کرتب و او شک و اول و بعضی برائے رجاء مثل عسى و حری و انطوکن و در آخر تسہیل کند کہ چون بعضی از ہنہا برائے مشارقت ست لہذا مجموعہ را از قبیل تسہیل کن با اسم ز نام نود نہ بگیم لے قول در فعل جامد لے غیر مشرفت زیرا کہ ازہم محمول و مضارع و امر و نئی و غیرہ نئی آید بہ عدم تصرف او بر کسی بسبب تقصیر و انکسای طبع و رجاء مثل لعل و لیت ست و انشاءات اکثر از معانی حرف می باشند و صرفہ و اما غیر مشرفت پیدا ہش ۳۵ نور عسى زيد ربح زيد بنا بر ایت مسودہ ن یقوم در محل نصب بنا بر خبریت بر نہ ب اکثر نحو یاں و نزد کوفہ ان یقوم فرسہ اعل بدل از دیدہ بدل با مضارع شوم تفتیش در اصنی اثبات ست و در مستقبل جمع افعال و خبر

عسى ان يقوم فرسہ اعل بدل از دیدہ بدل با مضارع شوم تفتیش در اصنی اثبات ست و در مستقبل جمع افعال و خبر

اشمال کرد و بر مجال تفصیل است و اشرطه آں در خبر عسى برائے ثابت کردن حسنی ترمی است زیرا کہ ترمی جزو مستقبل نمی باشد و لے قول او در معرفت ان و من قولہ انما مشععی حسوا لکنک بل لذی امسلیت فیدہ + یکون و ملوہ فرج قریب ۱۲ و ہا ی لے قول او چو کاد و ساز مشرعات او دریں مکرر یک ہستہ لیکن چون حرف نفی بر باب کا و در آید و رال سہ مذہب ست کیے حرف نفی افادت کنی کنی چنانکہ در افعال و غیر اصنی باشد چون زمانہ کا و ایتہر یا مضارع چون اذ اشرطہ لیکہ لہر لیکہ براہا لے لم یقارب و یتمایا اشرطہ ست و در حرف نفی خبری علی شدہ و اصنی باشد ۳

هر گاه حرف مخرجی رود یا ازین باشد ما بعد از آن که در کلام ما یا تا آخر کلامه اوله و مضاعف است ازین قول بحدیث فاعله ما شکر الله
انبار از تفریب است نه از انشائه کتب ما مثل بقدره و در بیان ما در این کلام منیر از انرا شد زیرا که مثل بحدیث است که گمانی انشائه و در بیان
و هر دو معنی نیستند یعنی همانند ما در حق و در حق
کلامه اوله است نه ما در است یعنی شکر

۹۷

و کرب و آخذ و استعالمها مثل کا و نحو طفق زید یکتب
و اوشک و استعالمها مثل عسوی و کا و فصل فاعله الجرب
یا و صیغ الاشارة العجب و لا صیغتان ما فاعله نحو
ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر
و هو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا
ما یسنى منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزلة
ما أشد استخراجا فی الاول و أشد با استخراجه فی الثاني
کما عرفت فی اسم التفضیل و لا يجوز التصرف فیها
بتقنیم و لا تاخیر و افعال الممازنی اجاز الفصل بالظن

اوله صلی از اعراب ندارد و خروج با حقه
است تقدیرش ان الذی امن زید شی
مفهوم بصره و جعل اوله زید و در کتب
بزم تا کرده و ما در کتب و آثار
این و متوجه است که استعالمها است
و البعد و فرموده می گویند که حسب سنی
هین قول است زیرا که کلمه یا از باب
معن زید یا بل است و مطلب استقام
شده و از استقام معنی نجیب استغلامی شده
مثل ما و رنگ ایام الدین و ک
قول ما مثل یه ناقل است نزد سید
و حذف او در مثل ما هم و بصره استانی
فاعله است و نیست زیرا که چون فاعله
بواسطه فاعله پوشیده و از حذف فاعله
او کرده و در این معنی ما صنی است پس این
بمعنی ما در این است و چون ما در تقسیم
است و تقسیم این معنی نجیب استاصابت دارد
لذا لفظا ما صنی یا نجیب است و چون
در این معنی است در مثل ما صنی بک
ضمیر با نداء و عطفه نیز فاعله فعل است
و امر حقیقت خود را می است و معنی ما صنی
نیست چنانکه سید گویند و باره تقدیر
باشد یا زاننده در مثل ما صنی که ما بگوید
او و مقارن با یه قول ما صنی که ما در ضمیر واحد
در کتبش هر چه است فاعله بل این هر
در بیان انشائه کتب است قبل ازین
براسته کتب نبود و کلامه اوله ما صنی
آه این از کلماتی است که در معنی نجیب و بل
پا شده کلمات و در مثل ما حسب زیادت
در تقاضا نیز در و ما حسب است و بصره است
براسته معنی نجیب از مثل است و نجیب نیز کلامی است که در این شرط است و مقاصد این باب است و کلام
تفضیل را هم مشارک است با حقیقت و در این تفریب که در همه پیش فعل فعل وقت بنا می توبه یا جانب باب بیان ما حسب است که در کتب
و معنی است اما نا شانه از نجیب است که بنا می توبه نیز بضم معنی باشد خواه فعل اعتبار اول وضع بود مثل که در خواه در مثل ما حسب است که در کتب
است از هر چه را در این شرط است که باطل توبه است و کلامه اوله کتب و بصره است که در کتب است که در این معنی است

و کرب و آخذ و استعالمها مثل کا و نحو طفق زید یکتب
و اوشک و استعالمها مثل عسوی و کا و فصل فاعله الجرب
یا و صیغ الاشارة العجب و لا صیغتان ما فاعله نحو
ما احسن زيدا ای شیء احسن زيدا و فی احسن ضمیر
و هو فاعله و افعال به نحو احسن زید و لا یتمیان الا
ما یسنى منه افعال التفضیل و یتوصل فی الممتنع بمنزلة
ما أشد استخراجا فی الاول و أشد با استخراجه فی الثاني
کما عرفت فی اسم التفضیل و لا يجوز التصرف فیها
بتقنیم و لا تاخیر و افعال الممازنی اجاز الفصل بالظن

بر واسطه مخوف غلام صاحب فرس او بر سائط مخوف و بر فرس غلام الریل ۱۳ و در ایہ ۱۴ قول فاعله معترض برائے اعتقاد زیرا کہ نم در جلازم الریل مخصوصست
یا اضنا دست بر شرط تفسیر در پس مبالغه در حد باشد ۱۲ قول نم در جلازم و ہما سے اس تمیز با باد وجود نظر ارا نامل ہم آرد در پس ہنگام تمیز نہ کو
برائے تاکید باشد نہ برائے رخ اسام چنانکہ در قول شاعر شعر تر و ذلیل زاد ایک
چند برود این سر لاج و نارسائی باں اجازت دادہ اند و این مالک او را اختیار نرودہ لیکن
سبب و اورا شمی نماید ۱۳ ۱۴ قول او با

۹۸

نحو ما حَسَنَ الْيَوْمِ زَيْدًا فَصَلِّ فاعل المدح والذم
 بِأَوْضَحِّ الْإِنشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ فَإِنَّ الْمَدْحَ فَلَهُ فِعْلَانِ نَعْمٌ وَ
 فَاعِلُهُ اسْمٌ مَعْرُوفٌ بِاللَّامِ نَحْوُ نَعْمِ الرَّجُلِ زَيْدٌ أَوْ مُضَافٌ
 إِلَى الْمَعْرُوفِ بِاللَّامِ نَحْوُ نَعْمِ غُلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَقَدْ يَكُونُ فَاعِلُهُ
 مُضْمَرٌ أَوْ يَجِبُ تَمْيِيزُهُ بِمَكْرُوفَةٍ مَنْصُوبَةٍ نَحْوُ نَعْمِ رَجُلًا زَيْدٌ
 أَوْ بِمَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَوَيْلٌ لِمَنْ أَمْسَى
 الْمَخْصُوصُ بِالْمَدْحِ وَجَبْدٌ أَوْ جَبْدًا زَيْدٌ حَبَّ فِعْلَانِ الْمَدْحِ
 وَفَاعِلُهُ ذَاوُ الْمَخْصُوصِ بِالْمَدْحِ زَيْدٌ وَجَبْدَانِ يَقَعُ قَبْلَ
 مَخْصُوصٍ أَوْ بَعْدَهُ كَتَمْيِيزُهُ نَحْوُ جَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ وَجَبْدًا زَيْدٌ رَجُلًا

یعنی واجبست تمیز فاعل معترض بلفظ ما
 یعنی شے کہ منصوب فعل بتیاز تمیز نیست
 مثل فنتماری و آوعلی و قرآنند و ما معلوم
 است یعنی الذی فاعل نم وصله تمام
 و کمال محذوف است چرا ذمی مخصوص
 بالمدح است تقدیرش نم الذی افضل
 ہی سے از صدقات و سیب و کسان کی گتہ
 کہ در زمانہ است یعنی اشئی پس معنی فنما
 ہی نم اشئی ہی پس ما فاعل مت یعنی
 ذی الام و ہی مخصوص بالمدح ۱۲ شرح
 جامی ۱۴ قول ذی اسمی مخصوص بالمدح گتہ
 مخصوص با جوں معلوم باشد صفت کنند
 جواز اش ز غنایم فتم الما دون لے سخن
 و اما وجدنا صابرا نم البسنتہ چو ۱۳ اسلک
 یہ ۱۴ قول فاعله ذی اسمی مخصوص
 از معنی اشارت مجرور کردہ پس جید شد
 یعنی حب اشئی و تر و برود این سر لاج ایک
 ترکیب حب با ذی اخصیبت حب را زائل کردہ
 زیرا کہ اسم قوی است پس جید است
 و مخصوص برادے الحمیوب زید یعنی گفتند
 کہ ترکیب اسمیت ذارا زائل کردہ بر اول
 مقدم است پس فاعل برائے است فاعل
 مثل بعض حروف مثل گردہ پس جید فعل
 است و مخصوص فاعل ما دست و برگ لایر
 جید او آید بر حسب معنی ہوائی پس کردہ
 داد لی ایک در اعراب مخصوص جید گتہ شد
 کہ اول اعراب مخصوص نم است یعنی جید
 است یا غیرت مرابتدا ما کہ ظاہر ہی شود
 و بعضے گفتند کہ مخصوص بعد جید اعلیٰ یل
 برائے ذ است اگر مخصوص نم و پس

۱۵ قول ما صبح آہ از پس قول از مثل کرم زید و شرف عمرو و شرف کرد مجوز فاعله مدح و ذمت اثر از شد
 زیرا کہ اینا برائے مدح و ذم موزع نیستند ۱۶ قول لے ما من لخصیبتہ فیما فانک اذتت لحم الریل
 زید فعدت مطلقا من غیر لیمین فصل بہت المدح و کذا ش ۱۲ اشہل ۱۴ قول معرفت باللام از نام ۱۵
 ذہنی مرادست زیرا کہ ہودا و غیر میں باشد ابتدا پس اذان بذر مخصوص میں کرد و کلام بر اجمال
 و تفصیل شامل می شود کہ وقت اد و پیش زیادہ تر باشد ۱۲ در ایہ ۱۳ قول و صفات الی المعرف باللام

ہمیں او ماکرہ شود و مزاد است کہ دخول از خارج میکند و ذی گتہ کہ ذانانہ دست چنانکہ در ما ذی صفت و مخصوص فاعل ۱۲ کذا فی الرضی تلہ و لہ
 ان یقع آہ و جہ از مقدم تمیز بر نیانہ و نم و پس از مخصوص ایک در بنیما تمیز از اسم ظاہر کہ ذا باشد آمدہ است از اسم بحرف نم و پس کہ در بنیما تمیز از مسکن
 می آید بر تمیز از ضمیر واجب باشد از ذا جانیز برائے اظہار فضل ظاہر بر ضمیر و بعضے گفتند کہ اگر تمیز در نم و پس نمودی در بعض مواضع مخصوص فاعل متبسی
 گردید ہی مثل نم السلطان کلافل جید کہ غلیظت ذادہ و ظاہرست و گاہ مخصوص در بنیما محذوف می شود چنانکہ در نم و گاہ جب از ذی استفردی آید در پس ۲

۴ بساغت واجب می کند که استعمال او در زمان بجا نماند باشد و این خلاف تصریح کوفیه و مفسرین و مبرو و ما بین است و گفته اند فی الزمان استیلاکت
 این مالک که پس می گویست بدلیل من اول یوم و در حدیث دارد است نظر نامن الجحیة الی الجحیة و شاعر بود بسیار است لهذا اسن انیکه گویند از او گفته
 نهایت باشد یعنی من برائے ابتداء چیزی باشد که برائے او نهایت است ذر برائے
 غایت غالب است تا این که تو می آید ما نموده که ساز مسانی او را بیج بسوئے ابتداء ۱۰۰ غایت هستند که قولی است خارج از اینها آه

نحو مرت زین و انا ما زین و هذا فی الدار یوک ای اشیر الی فیها
 و هی تسعة عشر حرفاً من وهی ابتداء الغایة علی ان یصح
 فی مقابلیة الالتهاء كما تقول سر من البصرة الی الکوفة
 و للتبیین علامتا یصح وضع لفظ الذی مکانة کقوله تعالی
 فاجتنبوا الرجس من الاوثان و للتبعیض علی ان یصح
 لفظ بعض مکانة نحو اخذت من الدار ایهو زائد و علامتا
 ان لا یختل المعنی باسقاطها نحو ما جاء فی من احد و لا زاد من
 فی الکلام الوجوب خلاف الکوفین و اما قولهم قد کان من مطر
 و شبهه فتناول و الی وهی لالتهاء الغایة كما امر و بمعنی مع
 قلیلاً کقول تعالی فاعسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المراتف

در ساختن موجوده پس جرات حاجت است
 گرد زلفی متابعتی الی الاله است دیده شد
 و این نسبت اول نهایت مناسب و
 عبارات کتب این فن نیز مرقاتی یعنی
 نشان من ابتداء آیه آن که ابراهیم الی کریم
 آنهاست یا چیزیکه فاعله الی جحش و عابد
 او صحیح باشد اول از قول مرت آه ظاهر ثانی
 از عرض احوه با شستن الشیطان الکریم با هر
 زهره که در این جا معنی الی را معنی دست
 چستی و جو یا نیمی الیه باشد و در حرات
 است بجز تفسیر چنانکه در متن بیان نمائیم
 و انجات الیه و خدمت به انجات الیه و نکته
 در تقدیم الی بر من در این مثال دیگر پایه
 بجانب حافظه حق از شیطان دشمن بین
 انسان بجلالت یا پروردگار و در آیه سله قوله
 و لا ترمضوا آه و یعنی فی آیه شل ما خا زوی
 لصلوة من یوم الجحیة و یعنی با شستن بگردن
 من طرف خبی و یعنی بدل غسل از منیتیم
 با حیوة الدنیا من الاخرة و یعنی استغراق
 مثل ماهادی من و طبل و کعبی علی نحو نغزنا
 من القوم و برائے ضل یا بر دقت که بر ثانی
 مستغادین در آیه شل و ان شریک المفسرین
 الصلح ۱۲ در آیه سله قوله و شبهه یعنی چیزی که
 مترجم شده از روز ما و فی من در کلام موجب
 شل یا برت که بر اینتر کم من ذنوبم بدلیل قوله
 تعالی ان انتر لفر الذنوب سیاه و جواب
 اینکه در آیت اولی که خطاب است باست
 حضرت نوح علیه السلام من برائے تبعیض
 باشد آیت ثانی خطاب باست محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم و از آرزوش تمامی گناه است

له قول لا بد انما تاتیه غایت بیا این هر چه از زمان و مکان که درانی العراج و ساختن دوری و در ظاهر است
 که الغایة البعد و آن نفس بکانت نیست چنانکه بعضی فهم کرده اند در بر سر او می شود و این که تفسیر غایت ۴

محمد صلی الله علیه و آله و سلم و التوحید معنوی و ماصی است حضرت نوح علیه السلام لازم نیست ۱۲ در آیه سله قوله فتناول یعنی تاویل کرده شده است باین
 برائے تبعیض است یا برائے تمییز یعنی که در کان بعضی مطرا یعنی من مطر یا اینکه دارد است بر حکایت گو یا سائے می گفتن الی کان من مطر مجیب جواب
 او و قد کان من مطر ۱۳ سله قوله و یعنی مع قلیلا آه و یعنی ظرفیت مثل بچشمک الی یوم العقیقة و یعنی عند شعرا لاسبیل الی الشاب و ذکره ۱۴ اشخالی من
 ارضین لاسلسل ۱۵ یعنی غندی ۱۶ سالک بهیه ۱۷ قوله قلیلا ۱۸ یعنی قلیلا او زانما قلیلا ۱۹ یعنی لکن من لا ابتداء الغایة ۲۰

لے تو رطلانہ پر دستہ بقول اشاعر الذی تعدا الصفت فی الکتابہ الیٰ ذہاد و رطلانہ و لکان قول الجور و رطلانہ الصفت حکم علیہ بظنہ و قال
 قول آہ ۳۳ سکھ قول فلا و اشتر لانا نہ دستہ چنانکہ در لاسم و اناس لغت دست در ناس یعنی مردم و شیء یعنی همان ناقص یعنی دست ہا سلطنت
 مخدوف یا بدل است از دہر حال سخن آئی ہوگی
 چنانکہ مردم بر زمین باقی وجود خود چاہا نہ جان با جان نیز صرف طلبت نامہ کی کہ تو
 ہستی و پنداری کہ ہمیں سوال عام خرم خوش حال خواہم بود ۳۳ سکھ قول یعنی
 لے پسرانی زیاد کہ بر جوانی خود ضرور و حکیم

آہ صابند ایس کہ انہ حال سخن منظور
 باشد آن موضع فی است و چیز کہ در
 سخن استقامت آن مقام علی است
 ہر چہ کہ در حدیث ہر وہ باشد آن بجائے
 ہر دست مثل طلست علی الامین و فی
 الامین و فی یعنی تیغ آید مثل باغیانی نام
 لے تیغ ہم در لے طیل نیز مثل کشتہ
 فی تا آخر تمین چنانکہ چنانکہ لے لانا خرم
 آید لے مقابلہ مثل انما تشرق الشمس الا انما
 فی الاخرۃ الا تشرق الشمس الا فی الاخرۃ
 آید نیز فی انوار ہم لے الی انوار ہم
 زیادہ سکھ قول لانا آہ صابند کہ چنانکہ
 یک حرفی باشد باسم خود تعبیری یا بچوں
 با و تا دکاف و لام و داد و اگر چہ صفت کنی
 باشد با عیان خود نہ کہ کسی کہ در حال امن
 و فی والی دا زینجا و ہر قول کلمات ظاہر
 شد کہ در صفت ناقص است گویند
 نہست دہل حرف استقامت نامہ لام ۱۲
 سکھ قول لانا صاق لے بے افاقت
 چہ پیدن چہ بے بخل خود ہاں برو
 تم بود یعنی عقل است بڑی بچہ بچہ
 گیری جسم ادا دہا بازی مثل دست بڑی
 سکھ قول لانا ستانی فی انما استقامت
 یاری کر خواستن لے یاری کر خواستن
 فاعل از مجرور یا در صدد فعل نامہ بالک
 داخل می شود ہمیں ہست بے انا نام
 است و بے اداست و مصلحت و بکلام
 فعل نیز نامہ دارد و لاسم بے استقامت
 ماد معنی بے سببیت حاصل می سازند
 آہ را بتر سبب دیگر مانند ہر خواستہ

وَحْتِ وَهِيَ مِثْلُ الِیْ نُحْنِمْتُ الْبَارِحَ حَتَّى الصَّبَاحِ وَ
 بِمَعْنَى مَعْ كَثِيرٍ اَنْحَقِيْمُ الْحَاجَّ حَتَّى الشَّاءِ وَ اَلْتَدْخُلُ اِلَيْهِ
 الظَّاهِرُ فَلَا يُقَالُ حَتَّاءُ خِلَافَ الْمَبْدُودِ وَقَوْلُ الشَّاعِرِ شَعْرُ
 قَدْ وَاللَّهِ لَا يَبْقَى اَنْاسٌ اَفْتَى حَتَّاءُ يَا بَنِي اَبِي زَيْدٍ

شَاذٌ وَفِي وَهِيَ لِلظَّرْفِيَةِ فَخَزِيدٌ فِي الدَّارِ وَالْمَاءُ فِي الْكُوْزِ وَ
 بِمَعْنَى عَلِيٍّ قَلِيْلًا اَنْحَقِيْ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ اَصْلُ بَيْتِكُمْ فِي جُبِّ رَمْلِ النَّخْلِ
 وَالْبَاءُ وَهِيَ اِلِصْطِقٌ فَخَصْرَتٌ زَيْدٌ اِلِصْطِقٌ مَرُورٌ بِمَوْضِعٍ

يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَلَا اسْتِعَانَةَ فَنُحْنِمْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُوْنُ
 لِلتَّعْلِيْلِ كَقَوْلِ تَعَالَى اَلَا اَنْظُرُ اَنْظُرْتُمْ اَنْفُسَكُمْ يَا اَيُّهَا اَلْعَجَلُ
 وَ اَلْمُضَاكِرُ جَزِيْدٌ بِعَشِيْرَتِهِ وَ لِلْمُقَابَلَةِ كَبَعْتُ هَذَا بِنَاثِكُ وَ

لِلتَّعْدِيَةِ كَنْ هَبْتُ زَيْدٌ وَ لِلظَّرْفِيَةِ كَجَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ

نامہ حال سکھ قول و لصاحبه آہ بے ہست ہاں صاحب دو صحت است کیے آنکہ بیائے او لفظ است میے وار و وہ گیاراں کہ از دہار و محبوب اوجال استغنی
 سازد مثل قذرتا زکم از سوال یا محض برین زکرت لے سے الحق او عقا و وقت تمام فعل یا فاعل محبوب بار چہ پیدگی با صاحب لازم نیست چنانکہ در مثال فرج زید
 بعشرۃ مصاحبت تعبیر و اشتراک ادب زید در فرج ضروری است لیکن وقت خود چہ پیدگی تعبیل با زید ضروری نیست پس الصانع مستلزم مصاحبت
 است و مصاحبت بالصانع استلزام ندارد ۳۳ سکھ قول لانا مقابله یعنی برائے خفاقت آمدن مجرور و در مقابلہ شے و مگر مثل و در مقابلہ با کلمہ مخلون ۳۳

کله اولد بئین من آه و آں لایه مست که براسه داخل می شود که آن اسم صیغه یا کما از قابل زنی که آن لام تعلق یا آن قول دارد غائب باشد مثل لام که بر
 الذین آستوا داخل مست و آن از گزار که قابل قول و کان نیز آه اند غائب است و آن لام تعلق بقال داد و آبن مالک و غیره گفته که اس لام تعلق است
 و بعضی گفته که لام تبلیغ است و آن لایه مست که اسم صاحب قول را یا آنچه در ضمن قول باشد
 یعنی من الذین آستوا داخل بر بودن لام در نیامی من را پس که اگر اس لام بئین من
 لام آید که بجایه سبقت یا سبقتو بابا شد زیرا که

وَأَزِيدُ قِيَاسًا فِي خَيْرِ النَّفِي نَحْوِ مَا زِيدُ بَقَائِهِ وَفِي السُّتْمِ هَمْزٌ
 فَهَوَّلَ زَيْدٌ بَقَائِهِ وَسَمَاءٌ فِي مَرْوَعٍ فَجَوَّجْتُ بِسَبْكِ زَيْدٍ أَوْ حَسِبْتُ

زَيْدٌ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا أَيْ كَفَى اللَّهُ وَفِي مَنْصُوقِ خَوَالِقِي

بِيدَا أَيْ الْقِيِيدُ وَاللَّامُ وَهِيَ لِلْإخْتِصَاصِ نَحْوِ الْجَلِّ لِلْفَرَسِ

وَالْمَالُ لَزَيْدٍ لِلتَّعْلِيلِ كَضَرْبَتُهُ لِلتَّادِيَةِ وَبِأَنَّ كَقَوْلِ تَعَالَى

رَدِّفْ لَكُمْ أَوْ رَدِّفْكُمْ وَبِمَعْنَى عَنِ إِذَا اسْتَعْمِلَ مَعَ الْقَوْلِ كَقَوْلِ

تَعَالَى قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا الَّذِينَ آمَنُوا أَلَمْ يَكُنْ خَيْرًا مَّا سَبَقُوا

أَيُّهُ فَيَبْغُونَ وَيُبْغُونَ وَيُبْغُونَ وَبِمَعْنَى أَوْ فِي الْقِسْمِ كَقَوْلِ لِهَذَا سَبْعٌ
 لِلَّهِ يَبْقَى عَلَى الْإِيمَانِ وَجِدِ بِمَشْخَرٍ بِالظَّيَّانِ وَالْأَسْ

وَرْتٌ وَهِيَ لِلتَّقْلِيلِ كَمَا أَنَّ كَمَ الْخَبْرِيَةَ لِلتَّكْثِيرِ وَتَسْتَصِدَّرُ

لِأَنَّ قَوْلًا مَعْنَى مِيدَهُ بئین من آید مثال سال سال بحداب و بئین من مثل و ذم نطق السوا بالانها بئین من علی
 مثل و هم من ان نامنه بنظارة و ذه الیکت و کاسه براسه تجرید آید مثل رأیت زیدًا بالعلمه فانما من العلم ۱۲

چون حال قول لام واقع شود قول یعنی خطاب
 بود از نیاست که هرگاه قال را گویند
 منشیخ غایب که زید چون من لایه مست که بئین من
 باشد مثل قول آید از قول منی ایت اراده کنند
 مثل قلت لا اود عن ا
 رویت عنده و حکام بودن با و چه در منشیخ
 مثل قول یعنی هر که در قول قال به اے حکم
 چنین است در حدیث از حدیث ۱۰ کله قول زید نظر
 یعنی در راسته لال که بر می رسد و لام که بئین من
 است قابل است زیرا که صاحب کشف و
 و گویند منشیخ مثل صاحب مجمع البیان و غیره
 ذکر کرده اند که این کلام کفار است منشیخ
 بئین من گویند و گفته که آنچه بر می رسد از حق
 و علی آورده اند ما را با آن و موت می کنند
 اگر در واقع منشیخ را از ما که در حال یا منشیخ
 آید بود می آید اگر چه بئین و در ایسان
 آوردن با آن بر ما سبقت کردن نمی توانستند
 بلکه لا ما با ان ایمان می آورد زیرا که با ان
 انانیان در دانش اولی و بئین بئین و
 پس احتمال دارد که کفار وقت تکلم با ان
 خطاب بپوش بپوشین کرده باشند مثل ایا بئین
 منشیخ را از سبقتو بعضی دیگر که اسلام شان
 شنیده نشد مثل این سلام و یا ان اوله سدا
 دارد و نحو او شد پس که در پس حکام چرب
 قاعده مذکور بپوشتا بابا به سبقتو تا یعنی
 چون مثل قول لام واقع شد یعنی خطاب بود
 چه هرگاه قال را گویند منشیخ غایب که بئین
 پس حکام اسم منقول عنهم حذف باشد
 کله قول سبقتو را در تکیب اعظم است که
 استحقاق تکیب داشته باشد چنانکه کاسه لود

بانی نامند چنانچه در دنیا از آنات زمانه بزرگ بی که حاصل شعر آینه است تمام حیرت و تعجب است و از نیاست که در حدیث خداوند باب بخوابند گفت
 دایب لام که بر منستقل نمی شود کله قول منشیخ علی الا لام براسه قسم و سبقتو بقدر معرفت نفی یعنی لا یبقی و علی الا لام بحدف مضافت لایه علی مراد الا لام و حید با شیخ
 شان تزیین و بزرگ بی و شیخ بئین و قاضی بئین و در اے مثل بروزن لطفن که بلمذة ظیان بفتح خائے حمزه تشدید بتمنا نایه یا بئین و شیخ و آس و درخت مورد
 و بایه بپوشتا یعنی فی مخلصه شیخ بئین آنکه گویند بخدا نخواهد ماند برادر ایم و در دنیا که اے صاحب شایخ کرده که در کله بلمذة استقر او را که در اول ام

لے تو لا مضمون ہر معنی از معربین تصدیق کنند تا بہا بنیاد و مرجع نماید بکے حدود یعنی ہوا کہ نہ جان مضمونہ انما سفرد نہ کہ باشد اگر چه تکرار و توش و دینی و محبت آیت مایس
 مذہب بصرہ است کہ لے تو لہذا کہ نہیں آہ و بنائے خلاف بریں کہ اس ذہبی مضمونست نہ برائے نہ کہ رسائی تا ماحال بقیت واجب باشد نہ کہ کہ فیہ ہر اسے
 ہر رسائی کہ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لے باز
 ۱۰۳ دوا اول ازل ما رس اصول توشہ شود بمخلاف اقسام دیگر بچین مابعدنی شئی یا نا قابل
 وقت نیز افسوس می شود کہ لے تو رسن من ماضی

۱۳ دوا یہ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 ہم می شود و مثل رب ازل کہ رسن لغتیا ۳۳
 لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 دنی الغالب ۱۲ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 دوا یکہ پس ادب اگر مقدر باشد ہا میں
 دوا برائے فرغے از رب بر غیر فری آید و عمل
 بر لے رب مضمون باشد برائے دوا و عیس
 صحیح است دوا دوا کہ بر لے حلف باشد
 دوا دوا کہ دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 مضمون دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 بود و افتتاح دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 محبت ایشان است و تعبیر جواب دوا دوا
 کہ چنانست کہ شکل ہا میں دوا دوا دوا
 بر چیزے حلف کردہ باشد کہ دوا دوا
 دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ایس دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ماضی ہوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 حلف چنان کہ بر دوا دوا دوا دوا
 بر دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 فی حکم تائق اسے کا دستہ ہم نہ شود
 کہ دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ہر صورت ہمت اسے اصل ماضی و حلف
 غالباً کہ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 رب پس دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 وطیت دواتے بیت سابق بیجا نیز ہوا
 بیجا یعنی ہر بچہ نکست تا دوا دوا
 پشت را آمدہ یا ہرے تا دوا دوا

الکاف والذخا ل اعلى نكرة موصو نحو رب رجل كرم لقبية
 او مضمون مفرد مذکر ابتدا مبین نکره منصوب نحو رب رجل
 وربہ رجلین وربہ رجال اور ربہ امرأة كذلك وعند الکوفیر
 يجب المطابقة نحو ربهم رجال وربہا امرأة
 قد تلحقها ما الکاف فقد خل علی الجملین نحو ربنا قام زید وربہا
 زید قائم و اولدہما من فعل ماضی ان ربہ للتقلیل المحقق
 وهو لا يتحقق الا به و یجوز ذلک الفعل غالباً کقولک رب
 رجل کرمی فی جواب من قال هل لقبیت من اکرمک ای رب
 رجل کرمی لقبیت فاکرمی صفة الرجل لقبیت فعلها وهو
 محذوف و واورت وهي الواو التي تبدلها فی اول الکلام کقول
 الشاعر شعر وبلد لیس بہا ایس والیعا یزور والیعا
 کرمی یا بچہ کا دوش یا ہواں پیش رو دگتہ عیس واحد ایس شتران سفیدہ ہر تہا ایس عاریت جملات خودی گوید کہ اکثر افسح
 لے کہ وہ کہ دواں بچہ زینا فیو عیس ایسے دیگر نو ۲۰ مت اسے مثل رب رجلین و یہ ربالا خواہی گفت رب امانین ہر رب ہا دوا دوا
 لمانقر و رسن ان مضمون دوا دوا دوا دوا دوا دوا

۱۳ دوا یہ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 ہم می شود و مثل رب ازل کہ رسن لغتیا ۳۳
 لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 دنی الغالب ۱۲ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 دوا یکہ پس ادب اگر مقدر باشد ہا میں
 دوا برائے فرغے از رب بر غیر فری آید و عمل
 بر لے رب مضمون باشد برائے دوا و عیس
 صحیح است دوا دوا کہ بر لے حلف باشد
 دوا دوا کہ دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 مضمون دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 بود و افتتاح دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 محبت ایشان است و تعبیر جواب دوا دوا
 کہ چنانست کہ شکل ہا میں دوا دوا دوا
 بر چیزے حلف کردہ باشد کہ دوا دوا
 دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ایس دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ماضی ہوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 حلف چنان کہ بر دوا دوا دوا دوا
 بر دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 فی حکم تائق اسے کا دستہ ہم نہ شود
 کہ دوا دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 ہر صورت ہمت اسے اصل ماضی و حلف
 غالباً کہ لے تو لہذا کہ لہذا کہ لہذا کہ
 رب پس دوا دوا دوا دوا دوا دوا
 وطیت دواتے بیت سابق بیجا نیز ہوا
 بیجا یعنی ہر بچہ نکست تا دوا دوا
 پشت را آمدہ یا ہرے تا دوا دوا

لے تو لفظ نیا لیا جائے کہ رکن دوم اور اول کو اپنے قسبہ باشد ۳۳ قول ۱۰۴

۱۰۴

وَأَوَّلُ الْقِسْمِ وَهِيَ تَخْتَصُّ بِالظَّاهِرِ نَحْوُ وَاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 فَلَا يُقَالُ وَلَا عَوْتَاءُ الْقِسْمِ وَهِيَ تَخْتَصُّ بِاللَّهِ وَحْدًا فَلَا يُقَالُ
 بِالرَّحْمَنِ وَقَوْلُهُمْ رَبِّ الْكعبةِ شَاءُ وَيَأْتِي الْقِسْمُ وَهِيَ تَخَلُّ عَلَى
 الظَّاهِرِ وَالضَّمْرِ نَحْوُ بِاللَّهِ وَبِالرَّحْمَنِ بِكَ وَلَا بَدَّ لِلْقِسْمِ مِنْ
 الجَوَابِ وَهِيَ جَمْعٌ كَسَمِعْتُمُ الْقِسْمَ عَلَيْهِ فَإِنْ كَانَتْ مُوجِبَةً يَجِبُ جُحُولُ
 اللَّامِ فِي الْأَسْمِيَةِ وَالْفَعْلِيَةِ نَحْوُ وَاللَّهُ زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللَّهُ لَا فَعْلَكَ
 كَذَا وَإِنْ فِي الْأَسْمِيَةِ نَحْوُ وَاللَّهُ أَنْ زَيْدٌ لِقَائِهِ وَإِنْ كَانَتْ
 مَنْفِيَةً وَجَبَ جُحُولُ مَا وَرَاءَهُ نَحْوُ وَاللَّهُ مَا زَيْدٌ بَقَائِهِ وَاللَّهُ لَا يَقُومُ
 زَيْدٌ وَعِلْمُ أَنْتَ قَدْ يَحْدُ وَحُرُوفُ النِّفْيِ لِنِزْوَالِ اللَّامِ كَقَوْلِ تَعَالَى
 تَاللَّهِ تَفْتَوْتُمْ كَرِيْمٌ وَسَفَايَ لَا تَفْتَوْتُمْ وَيَحْدُ وَجَوَابُ الْقِسْمِ
 أَنْ تَقْدِمَ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ قَائِمٍ وَاللَّهُ تَوَسُّطُ الْقِسْمِ نَحْوُ زَيْدٌ قَائِمٌ

قولہ عدلے سے مخفوا دون خبروں سے لاسلام
 الظاہرہ والضمیر۳۳ قولہ یا اللہ
 الے آخرہ میں با از حرف قسم در سائر
 حکام عام مستدل ہے در احتمال اکثر
 بے قسم را محذوف سازند و نصب
 مجرور و قسم به گذارند مثل انشاء لفظن
 کذا و کلمہ ہے جس را جواز یا نانی مانند
 و این اختصاص با قسم انشاء وارد
 مثل انشاء لفظن کذا بجز انشاء و ترکیبی
 کہ بے تنقید و الت استعمال و مطلق
 بجز و صل نائب حرف قسم آمد باشد
 صرف قسم را محذوف سازند و چه
 را بر قسم در جوابی که گزارند مثل ما انشاء
 لا و من کذا و صل بجز انشاء حرف
 تنقید و مثل انشاء لا و من بجز
 استعمال و صل بجز انشاء با بجز
 استعمال و انشاء لا و من بجز حرف
 تنقید و بجز استعمال لیکن بجز انشاء
 منقطع است و در هر دو این مسئله
 واجب است ۳۳ و من قول قالی
 ان تنقیح و تنقیح فی جواب و انقیح اذا
 یشی ۳۳ قولہ و جب دخل ما لا
 چون جواب اسمیه و ضایع قسم طلبا هر یک مستقل
 است کہ هر یک از دیگریست مستغنی است
 لذا بر لے ربط آوردن کے از ایشانے
 چارگانہ کہ لام ان داد لا باشد بوضع
 خود واجب شد ۳۳ و در شرح جاتی ان
 کے قول لے لا فتو زید اگر کلمات
 جبت مزدوست کہ متنزل نام باشد
 و ان این جا مستغنی است پس معلوم
 شد کہ مستغنی است و حرف نفی محذوف است ۳۳ و یا لے عدلے عند عدم التباس المنفی بالثبیت ۳۳

۳۳ و یا لے عدلے عند عدم التباس المنفی بالثبیت ۳۳

لے تو لفظ نماز میرا کہ اسے کافیاں شان ملاز مشابہت نقل کہ خواستند وہ اسم ہا سجدہ بیرون سافت و نیز بہت صفت عمل از فاعل بودن با عامل
 در ہر دو اسم نحو ایند شد ۱۳ سے ولا کو کہ او قرار نامک انذا قلت ان زینا
 التکرید والمبالغہ و دایہ شرح ہدایہ لغت سے ولا فی حکم المفردیث لایشمل علی اسناد ۱۰۶ نام صحیح الکسرت علیہ طریقہ جمل الجملۃ الی

اِنَّ وَاَنْ وَاَنَّ وَاَنَّ وَلٰكِنَّ وَلٰعَلَّ هٰذِهِ الْكُرُوْبُ تَدْخُلُ
 عَلِ الْجُمْلَةِ الْاِسْمِيَةِ تَنْصِبُ الْاِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبْرَ كَمَا عَرَفْتُمْ فَوَ
 اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَقَدْ بَلَغَهَا مَا الْكَافُ فَتَكْفُرُ بِهَا عَنِ الْعَمَلِ وَجِيئَتْ
 تَدْخُلُ عَلٰى الْاَفْعَالِ تَقُوْلُ اِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَاَعْلَمُ اَنَّ اِنَّ
 الْمَكْسُوْرَةَ الْهَمْزَةَ لَا تُغَيِّرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تُوَكِّدُهَا وَاِنَّ الْمَفْعُوْلَ
 الْهَمْزَةَ مَعَ مَا بَعْدَ هَا مِنْ الْاِسْمِ وَالْخَبْرِ فِي حُكْمِ الْمَفْرُوْدِ وَلِذٰلِكَ
 يَجِبُ الْكَسْرُ اِذَا كَانَ فِي اِبْتَدَاءِ الْكَلِمَةِ خَوَانٌ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَعْدَ
 الْقَوْلِ كَقَوْلِكَ تَقُوْلُ اِنَّهَا بَقْرَةٌ وَبَعْدَ الْمَوْصُوْلِ كَمَا رَأَيْتَ
 الَّذِي اِنَّ فِي الْمَسَاجِدِ وَاِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا اَلْاِسْمُ خَوَانٌ زَيْدًا
 قَائِمٌ وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاِذَا خَوْبَلْغِي اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ
 وَحَيْثُ يَقَعُ مَفْعُوْلًا خَوْبَلْغِي اِنَّكَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ

بجہ ہائی حکم المفرد ان کجمل مصدر را بجز
 مضافا لے اسم ۱۳ دایہ سے ولا فی
 ابتدا در انکلام عام است
 از پس کہ اول کلام مشکل باشد
 مثل مثال مذکور در متن یا در وسط کلام
 مشکل آید لیکن یا در ابتدا سے کلام دیگر ناید
 مثل اکرم زیدانہ فاعل کلام متانت
 ست کہ تعلیل یا مقدمہ واقع ست مثل
 شہ تو لا بعد القول یعنی تو لیکہ حکایت
 جیکہ پس اود واقع است یا مقصود باشد
 داس قول یعنی سخن و فقوہ نباشد مثل
 القول ان زیدما قائم اسے اظہر بر لغت
 سلیم مثل قلت ان زیدما فاعل
 صغیرت اسے فقوہت ۱۳ سے تو لا
 و بعد الموصول یعنی بعد موصول و راول
 صلہ پس ایسا و نحو اہم شدہ مثل جمال الذین
 عندی انہ فاعل یا پس کہ بعد موصول ان
 مغتصبہ است زیرا کہ و راول صلہ نیست
 بلکت اسم و خبر مبتدا ست و در جواب قسم
 نیز کسور آید مثل دانستن ان زیدما قائم و بعد
 نما نیز مثل یا بنی ان اشتراطی کم لایزین
 و چون ایس قسم و رایتنا و اعلی ست
 لہذا مصنف ذکر نمود و بعد سے کہ
 برائے ابتدا باشد مثل من فلان
 حق انم لا یرونہ و بعد واد حال مثل
 کما اخریک ربک من بینک بالحق و
 ان فزیق من المؤمنین کما یرون پس
 حرف استساح مثل الا ان اولیاء
 انتر لا خوف علیہم و لام یکرنون و بعد
 حرف تصدیق مثل نعم انہ فاعل و ہجاء

کے کہ گوید از یہ فاعل یا بے انہ عالم در جواب کہے کہ گوید از یہ بجا لم و اگر تامل کردہ شود یعنی ازین صورت تمار و ابتدا فاعل انہ لہذا مصنف
 ذکر علیہ نہ کردہ ۱۳ سے لان انکہ نہ تناسل اصل و عن وجوب و نحو ہائے الام ۱۳ سے ایش صبر یا بسبب عودا و بسوئے جملہ یا بسوئے سخن
 باعتبار مضاف الی ۱۳ سے تو لا تعالی ان اشتراطی ویم وان الخ ۱۳ سے راہ شفق نہ زیرا کہ متولد و قول خبر جملہ نباشد ۱۳ سے زیرا کہ صلہ موصول جملہ باشد نیز
 سے زیرا کہ نام برائے تکرید معنی جملہ باشد ۱۳

۴ این که مفرد باشد پس در حقیقت اصل باعتبار نود و شصت گفته که این موضع از ماضی کسر است که مضارع الیه جمله باید و آن بدون کسره صورت آن بنده
 و لیکن چون ان مضارع الیه از او آید سبب عدم وجوب ان مثل مرکب در تین فتح و کسره فتح و کسره کسره مثل بعدا یا غیره باز نیست ۱۳ بعدا لکن کلمه ۱۴
 و بعد از نوزده که دخول از بخت بودن او عرف شرط فعل باشد لفظا با تقدیر پس باید و فاعل مفرد باشد غیر ۱۲ مدایه ۱۳ و کسره کسره و کسره کسره
 ۱۵ خواه اشتباه باشد غرضه تشخیصیه زیر اگر ۱۰۶ | بعدا لا اشتباه جدا بوده و مفرد بودن جدا واجب است و باید و لا تشخیصیه است اسم غیر
 اسمول فعل بود که آمدن و لا تشخیصیه بود

واجب است مثل لولا انی سادۃ لک زنت
 لے لولا زنت انی سادۃ لک در وجوب فتح
 در این ماضی مذکور بخت است این که هر یک
 از فاعل و مفعول و مبتداء و مضارع الیه و مجرد
 جز مفرد باشد فاعله یا کسره فتح باشد
 مذکور حاضر است بلکه یا یک غیر مبتدایه
 شود و نیز ماضی باشد مثل لعلسان العرب
 عرب مفرد و بعد معنی عطف و جاره و بعد
 مذموم و بعد لمد و اخوات او و همچنین هر گاه
 مسطوف بر اسم ان کسره باشد مثل ان
 لک ان لا یخرج فیما و لا تفری، و انک
 و نظیر فیما و لا تفری، یا بدل اناسم آید مثل
 و از دیدم انشراحه العاطفتین انما لکم
 در ایستح زیاده کسره قول بالفتح آه بشرط
 ان که خبر فعل قبل مسطوف مذکور بود و اگر
 مسطوف را قبل خبر ذکر کنند و غیر اجتماع
 او ماضی لازم آید یعنی ان دوم ابتدا مثل
 ان زیاد عمره ذاهبان یعنی در ذهابان
 بلحاظ ان ماضی است و بلحاظ عمره
 ماضی معنوی است که ابتدا باشد اجتماع
 دو ماضی در یک ماضی باطل است ۱۳
 ۱۴ قول ان لک لے عمل اسم ان زیرا که
 اسم منصوب ان مرفوع اجزاء ماضی است
 که در حقیقت مبتداء است ۱۵ قول ان
 زیرا که لام مبتدایه است تا کسره جمله در آید و
 کسره در اسم و خبر جمله باشد بخلاف معنوی
 که معنی مفرد باشد ۱۶ قول ان لک
 یعنی خبر او باید تشخیص لام لازم بود ماضی
 باشد یا نه در صورت اجمال بر لے فرق

مُبْتَدَأُ خَوْعِنْدِي أَنْتَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَضَافًا إِلَى خَوْعِنْدِي
 ۱۱ مبتداء ۱۲ مبتداء
 عَجِبْتُ مِنْ طَوْلِ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَجْرُورٌ رَاخُو
 ۱۳ من طول تمام کسره
 عَجِبْتُ مِنْ أَنْ بَكَرَ أَقَائِمٌ وَبَعْدَ لَوْ خَوْلُوا أَنْتَ عِنْدَنَا لَأَكْرَمْتَنِي
 ۱۴
 وَبَعْدَ لَوْ رَاخُولُوا آتَهُ حَاضِرٌ لَغَابَ نَزِيدٌ وَيَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى
 ۱۵ مسطوف قبل قول و سبب کسره
 اسْمِ الْمَكْسُورَةِ بِالْفِعْلِ وَالنَّصْبُ بِاعْتِبَارِ الْمَجْلِ وَاللَّفْظُ
 ۱۶ در کسره
 مِثْلُ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُوٌّ وَعَمْرُوٌّ أَوْ أَعْلَمُ أَنْ إِنْ كَسْرَتِ
 ۱۷ در المنتزعه
 يَجُوزُ دُخُولُ اللَّامِ عَلَى خَبَرِهَا وَقَدْ تَخَفَّفَ فَيَلْزِمُهَا اللَّامُ كَقَوْلِهِ
 ۱۸ مبتداء
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّمْنَا لَيُؤَفِّقُنَّهُمْ وَحِينَئِذٍ جُوزَ الْغَاوُ وَهِيَ كَقَوْلِهِ
 ۱۹ تشخیص لام
 تَعَالَى وَإِنْ كَلَّمْنَا جَمِيعَ لَدُنَّا فَحَضْرُونَ وَيَجُوزُ دُخُولُهَا
 ۲۰ در سبب کسره
 عَلَى الْأَفْعَالِ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَإِنْ كُنْتُ مِنْ
 ۲۱ در سبب کسره
 ۱۵ قول در مضارع الیه لا عرف و در اول قول علی الاطلاق دلالت می کند بر اینکه ان هر گاه مضارع الیه نظر و ت
 لازم الاضافه به باب مجوز است و نحو او است که در چنانکه در حقیقت مشهور است زیرا که اصل در مضارع الیه ۴
 ۱۶ بر آید به سبب کسره که ان کتاب را سبب کند بمقتضای او خواهد داد ایشان را ۱۳
 میان مختلفه و نایفه در مثل ان زیرا که ان از زید قائم یعنی از زید قائم در صورت اجمال بر لے اطلاق باب ۱۳ در ای شرح هدایه النحوی ۱۵ قول ان کلام الخ
 شال ان کسره و مختلفه بر قرآت ابن کثیر و نایفه و کسره بر خبر اول لام داخل است و تنوین کلام محض مضارع الیه در قرآت غیر این ماضی و ماضی و معزول مختلفه
 مرکب باشد از لام و ماضی قسم و ما که زیاده نوده شده است بر لے فرق میان لام ان و لام لیونیم که باب قسم کسره است بر لے تا کسره یعنی ان کلمه
 لے بر لے تشخیصیه ان کتاب و اکثر لیونیم ۱۰۰ آیه ۱۵ آیه کسره است زیرا که کسره است لفظی باصل که بر لے نشانی ماضی معنوی است و لایف باشد سبب کسره ان جمله
 ۱۷

میان مختلفه و نایفه در مثل ان زیرا که ان از زید قائم یعنی از زید قائم در صورت اجمال بر لے اطلاق باب ۱۳ در ای شرح هدایه النحوی ۱۵ قول ان کلام الخ
 شال ان کسره و مختلفه بر قرآت ابن کثیر و نایفه و کسره بر خبر اول لام داخل است و تنوین کلام محض مضارع الیه در قرآت غیر این ماضی و ماضی و معزول مختلفه
 مرکب باشد از لام و ماضی قسم و ما که زیاده نوده شده است بر لے فرق میان لام ان و لام لیونیم که باب قسم کسره است بر لے تا کسره یعنی ان کلمه
 لے بر لے تشخیصیه ان کتاب و اکثر لیونیم ۱۰۰ آیه ۱۵ آیه کسره است زیرا که کسره است لفظی باصل که بر لے نشانی ماضی معنوی است و لایف باشد سبب کسره ان جمله

از دهن تشبیه لازم می آید و گاهی است
بعضی وقت مذکور بود مثل شخص غلو انبک
فی يوم الرضا سالتنی و طلائک لم یکن
دانت حدیق و ساسک بیه ساس
قول او سوف مثل شخص و علم فم المر
نیف و ان سوف یا کل ما قدره ساس
قول علی انش بیکو کالموض عازال عشا
من حذف احدی ذینا ساسه قول علی
آه ترجمه دانت خدا که خواهی بود یعنی
از شما بیچاران ساسه ترجمه از من ساسه و در
مکب آه و این مذمب بیکل است و مستار
عصفت و نزد جمهور بیکل کردن بر نظارش
حرف بر است و بر است آنکه اصل عدم
ترکیب است و همین معنی است و در
قول مقدم اشکاف و در مقدم اشکاف اشکاف
طائفا و تشبیه من اول الامر ساسه قول
لکن آه نزد بیه نفر دست و کوفه گفتند که
که از نادان کسوره مصدر بجات نامده کسره
ست و امش فاکان کسره بجزه و با جانب
کات نقل کردند بجزه و حذف استغنیس
لکن کسره است که فائده ایس سنی بجزه کسره
اد مثل اقبل او نیست بلکه ما بعد او در لغت
و اثبات مخالفت ما قبل است و کلمات غلو
ما بعد خود را محقق می سازد و ساسه
قول ساسه ساسه است و کسره که در لغت
در یافتن چیزی که کتافی التاج در مصراع
است و کسره است و کتافی التاج در مصراع
برای طلب نیست و در اصطلاح بر است و
قول که در کلام سالتی پیدا شود و در حواشی
هندی است که بر است طلب در یافتن ساسه

قَبْلَ مِنَ الْغُفَّانِ وَإِنْ تَطَنَّكَ مِنَ الْكٰذِبِينَ وَكَذٰلِكَ
 اَنَّ الْمَفْتُوحَةَ قَدْ تَخَفَّ فَمِنْ ذٰلِكَ يَجِبُ اِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ
 شَارِ مَقَامٍ فَتَدْخُلُ عَلٰی الْجُمْلَةِ اَسْمِيَةً كَاَنَّ نَحْوَ بَلَّغْنِ اَنْ
 قَامَ اَوْ فَعْلِيَةً نَحْوَ بَلَّغْنِ اَنْ قَدَّ قَامَ زَيْدٌ وَيَجِبُ مَدْخُلُ السَّيْرِ
 اَوْ سَوْفَ اَوْ قَدْ اَوْ حَرْفِ الْغِنَى عَلٰی لِفْعَلٍ كَقَوْلِهِ تَعَالٰی عَلِمَ
 اَنْ سَيَكُوْنُ مِنْكُمْ مَعْرُضٌ اِلَى الضَّمِيْرِ الْمَسْتَرِ اسْمًا اَوْ اَلْجُمْلَةَ
 خَبْرًا وَكَانَ لِلتَّشْبِيْهِ نَحْوُ كَاَنَّ زَيْدًا اِلَاسِدٌ وَهُوَ رَكِبٌ
 مِنْ كَا فَالتَّشْبِيْهِ اِنَّ الْمَكْسُوْرَةَ وَاِنَّمَا فَتِحَتْ لِتَقْدِيْمِ الْكَا
 عَلَيْهِ بِتَقْدِيْرِ اِنَّ زَيْدًا كَالِاسِدِ وَقَدْ تَخَفَّ قَلْبِي نَحْوُ كَاَنَّ
 زَيْدًا اِلَاسِدٌ وَّلٰكِنْ اِلَاسْتِدَالِ وِيَتَوَسُّطِيْنَ كَلِمَاتٍ مُّتَعَاوِرَةٍ
 فِي الْمَعْنٰى نَحْوُ مَا جَاءَنِي الْقَوْمُ لٰكِنْ عَمَّرَ وَاَجَاءَ وَنَا زَيْدٌ

در این مقدم بر است طلب باشد بر دو مقدمه معرفت از معنی عام یا جانب خاص منقول گردید و در هر دو جمله کسره و گاهی بر است
 تا کسره آید پس لوجای فی زید که کسره کسره یعنی پس کن اشکاف را که از کسره استفاد می شد تا کسره نود و سه قول استتار بر است و متناهیین فی الجمله کتافی قول لعلالی
 و ان ربک لذ فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشرکون فان عدم الشکر لایاتی الا بفضل بل لایا سباده الا ان ان یشرکوا لا استفاد من تضاد حقیقیه و

صفا نور الترمی له لانشاء الترمی برمتی نمی آید و من ترمی توقع امر بر جویس اگر نیست یا توقع امر ترسناک نمائی مثل اصل ساعه قریب و اول مثل
 که در کتاب است و اول زده چشم و کسان بی بانی تخیل بین لام است و زده خرابی است که در غیر بانی استقامت و بعضی از نقل کرده اند که اصل بر آن تک است
 و بعضی گفته اند که در آن او بر آن تخیل و تک استقامت نزد بصره خطاست و فرح تخیل است و اول زید لکن مجرور و فعل رخصت زیر که
 مبتداست و او بیدرش فرج چاک که در اول و کاتب ۱۰۹ تقدیر حال چاک که در مجرب زید یا حیا جی نیست ۱۳ و اول لکن مجرب نام اول و
 متن بتیغ بر طرف یعنی مجرب نام اول

و بدل لام ثانی بازن و آهنگ مجرب نام
 اول و تبدیل بین و لام باجزه و ذون و لان
 تبدیل بین و لام باجزه و ذون و لکن
 بتبدیل لام شد و بازن شد و در معانی
 و منی ایس که در اول یا زده و لکن است اشهر
 اصل از آن جمله شش مذکور متن پنج ثانی
 بتبدیل بین و لام با منی مجرور ذون متن
 در متن و من بتبدیل لام اول و لام آخر
 باره جمله ذون در اول و تبدیل بر و
 لام مجرور مذکور و تبدیل بین جمله باجزه
 در ثانی و تمام بالمره و کاسه است گفته شد
 ۱۳ و اول لطف عطف در لکن است
 بدل لکن و کسبت بدل با منی مجرور و کسبت
 مسطوف علیا ثانی و مهند در کسبت عطف
 باشد و شده ۱۵ و اول او و الفاء او
 یعنی لفظ مسطوف و نیز از حرف عطف شمرند
 و نیز یعنی ایضا و عطف بیان بر آن اصل
 بود چنانکه نزد بعضی بدل از حرف عطف نیست
 بلکه آنچه ایضا و است بدل خطا از اصل او
 باشد و بدل خطا نیز از عطف است و با او
 توضیح زیره که بدل بر آن تدارک مثل این خطا
 موصوع است ۱۳ و منی ۱۵ و اول او و الفاء
 اول لکن مع مراد از عطف در اینجا یکجا نیاید
 یکجا زده و نیز یا چیز یا چنانکه او را ما هستند
 نیستند و اینجا مسطوف و مسطوف علیه
 یک زمان و مکان و اوست پس معنی
 جاری زید و عمرو او عمرو او هم عمرو او هم
 آن که فعل یکی از هر دو حاصل شده است ایس که
 زید آمد و عمرو نیامد ۱۳ و اول او و الفاء

لکن بکراً حاضر و مجرور معهما الواو محو قامة زید و لکن عمرو
 قاعد و قد تخفف قلن فی نحو منشی زید لکن بکراً عندنا و لیت
 للتمنی نحو لیت هنداً عندنا و اجاز الفاء لیت زید اقامتاً
 بمعنی اتمنی و لعل للترجیح قول الشاعر شعراً حجب الصلحین
 و لست منهم و لعل لله کرزنی صلاحاً و شد الجوهراً نحو
 لعل زید قائم و فی لعل لغات عا و عن و ان و ان و لکن
 و عند المبرأ صله عا زید فی الهم و البواقی فروع فصل
 حروف العطف عشرة الواو و الفاء و ثم و حتی و او و اما و او و لا
 و بل و لکن فالاربعة الاول للجمع و الاول للجمع مطلقاً نحو جانی
 زید و عمرو و سوا کان زید مقدماً فی الجمی او عمرو و الفاء للترتیب
 بلا هم له نحو قامة زید فعمرو اذا کان زید متقدماً و عمرو

لیع حلقه ایس که اتصال دارد و در مثل هر یکد نام از هر دو حاصل شده باشد یا اول از زید من بعد از عمرو و یا اول از عمرو پیش از زید پس ایس بر سر است
 عقلی هستند که در هر چیز از نهاد لیله ملایه و ایس مذکور بصره است و از ذوات کسان و نصب در ایس و استبره منقول است که بعضی غیر گفته اند که او
 بر آن ترتیب است ۱۳ و او و الفاء اول لکن مع مراد از عطف در اینجا یکجا نیاید
 ایس که در هر دو حاصل شده است ایس که
 زید آمد و عمرو نیامد ۱۳ و اول او و الفاء

۴۴ انتہی تر ہو گا کہ اس تصریح واجب ہی کند کہ ابدہ صحتی جزا، ما قبل صحتی باشد حقیقتاً و جزئیت اعتباریہ کانی نمود ۱۳۲ لے قولہ ہی تغیراً آہ ہما کہ ہست صحتی
 وہ شہادت کہ در ثبوت معنی کے ازالہ کے ظاہری ہو و ذکر کردہ ۱۰۰۰ گزیرہ ہستی کہ از قول ادہ ہی تغیراً تو او معنیاً بانکہ تاں مستفاد می شود ہما ستاد
 استخراج ذہن ناظر حال فرمودہ مذکور ساختہ و آن ایک مہلت کہ در ثبوت بر حسب خارج باشد و در صحتی بر حسب ذہن ہما ستاد ہر حسب
 ذہن اس کہ اول صحت غیر انشاء مستقل شود من بعد انشاء اگر ہر حسب خارج صحت ۱۱۰

متأخر ابدال مہلت و ثم للترتیب ہم لے نحو دخل زید ثم عمرو
 لے بابتنازع و بلا وصل
 اذا كان زيد متقدماً وبينه مہلت و حتی کتم و الترتیب و
 لے از قول لے عمرو السلف
 المہلت الا ان مہلتها اقل من مہلتہ ثم و بشرط ان یکون
 حکم من مترسلة بین الافراد
 معطوف بہ اذ اخلافی المعطوف علیہ و ہی تغیراً و فی المعطوف
 و ہر صحت مترسلة بر حال صحت انشاء ہر صحت ہما
 نحو مات الناس حتی الانبیاء اضعفا نحو قدم الحاج حتى المشا
 انما ہر صحت مترسلة ہر صحت ہما
 و او و اما و امثلتھا الثبوت حکم احد الامین مہمالا
 لے ثبوت ہذا لحدوث
 بعینہ نحو مررت برجل وامرأة و اما انما تكون حر العطف
 لے غیر صحتی فی علم الکلام
 اذا تقدمتہما اما اخری نحو العبد اذا زوج و اما فرد و یجوز ان
 لے ہر صحت مترسلة ہر صحت ہما
 يتقدم اما علی او نحو زيد اما كاتب او امی و ام علی قسمین
 لے ہر صحت مترسلة ہر صحت ہما
 متصلة و ہی ما یسأل بہا عن تعیین احد الامین و
 لے ہر صحت مترسلة ہر صحت ہما

مناسب است کہ آمدن ما جیاں مساویہ
 ما جیاں ماشی یعنی پیادہ یا در ذہن مقدم
 بود اگر ہر دو بیضیہ از اوقات یکس ہم جلوہ
 آید ۱۳۲ لے قولہ او موضح بر لے کیے
 از وہ امر و خواہ نزدیکتر ہم باشد برین تقدیم
 بر لے شک بود خواہ معلوم لیکن بسبب اد
 بر سانس اجہام و اقصہ کردہ باشد یا نہیں
 یا باعث یا تخمیر یا تہویہ مازیر کہ دلیل او
 بر لے کیے از وہ امر بود و خصوصیات از آن
 مستفاد کردہ ۱۳۳ لے قولہ لا حاصل برین و
 لم یترس من لک کما یقال ما لہ برین کما حاصل ہما
 الکلام یا ضمن کلمتین آہ اما فانا ننازع الفاعل
 آہ غیرت تسبیل لے قولہ و اما تطرب نفع
 ہمزہ اما عطف حکایت کردہ و تر و سیویہ
 بدلیل حذف یا بنا بر ضرورت ازان و ما
 مرکب است و غیر سیویہ گتہ کا اما مفوضت
 مرکب نیست زیرا کہ در حرف افراد اصل
 مست اما لہ ہما القادر ہر دو ہما از صحت
 منع شود نہ زیرا کہ اما اول آمدہ است بر
 چیزے کہ او معطوف بر چیزے نیست و گتہ
 مترس من بود معطوف است پس ہر دو صحت
 عطف نخواہند داشت و آمد لسی گتہ کا اما
 اول بنامی حرف عطف است بنا بر گامی
 برین کہ اس امر بنی بر شک است اما اول
 مقدم شدہ و او جاسع و عطف اما تا ہی است
 بر اما اولی یا اس کہ ہر دو مثل حرف واحد
 شدہ پس ہر دو ابدہ ثانیہ را بر ابدہ
 اولی معطوف می سازند اما اس عند باروست
 دہر و صحت پیچندہ می باشد اول تقدم بعض
 عطف بر معطوف علیہ و ہم عطف بعض

عطف بر بعض سو ہم عطف حرف بر حرف اس ہر دو کلام شان موجود نیست و حق اس کہ و عطف است اما غیر عطف کیے از وہ چیز اما افادت می کند
 و من لے قولہ متعلقہ چون میان ہر دو افراد یعنی ما قبل و اما بعد انقاسے و اق سبب کہ کیے از وہ گزیرہ است استفانہ از وہ لہذا متعلقہ نام شدہ و بکثرت برابر
 کردن از ہمزہ را ہر افادت کسیہ و استفانہ مساویہ نیز نام او است مثال افادت کسیہ نحو سوار علی اقصت ام تعدد و مثال افادت استفانہ مثل
 از ہمزہ قائل امر و ۱۳۴ ہنہل لے جیس مثل قضاء بین تا صحتی بنی مذہبگان ۱۳۵ و از ہمزہ بیان فرق میان او و اما بعد اثر اک ہر دو صحت ۱۳۶

۱۵ تو را م عمرو یا تقدیر یا مثل شعر فوالشر ماوری و ان کنت واریا بسین رین باجرام بیان هالے السبع ۳۳ سالک بید ۱۵ قول کذک کچینس برگاه
 بد جزه جلا سید بود بخوازیه عندک تمام ام عمرو قاهر بخلاف او و اگر بودن پس اینا مثل چریسه که پس جزه بود لازم نیست ۱۲ درایه ۱۳ قول غای قابل
 بدون الفضل بعد ام و همین دست بخوابن حاجبه زود سیریه جائز داشته شاید که قیاس من زوده باشد زیر اگر معنی را بیت زید ام را بیت عمر است ۳۳
 درایه ۱۵ قول مستثنایه ثابته عند الکلم و بسا (۱۱۱) درایه ۱۵ قول غای تبیین لے عن تبیین احد المستویین بعد منقطع ۱۲ درایه ۱۳

قول فذک لے بحمت این کسائل بام
 ثبوت واحد معین من داننا تبیین سوال
 می کند و سائل یاد و اما ثبوت برائے
 کلامی نمی داند ۱۲ درایه ۱۵ قول و دهلا
 مثل اجارک زید و عمرو و اجارک زید
 با عمرو ۱۳ درایه ۱۵ قول و نجواب الی آخره
 زیر که مقصود از سوال این که انما هر دو
 یک غیر معین بخا شد تو در آمد یا نیا ۱۲
 شرح ۱۵ قول منقطه ام منفصله نیز
 نام دارد زیرا که ما بعد او از ما قبل
 منقطع و منقطع است پس ما بعد او مثل
 قبل کلام منقطع خواهد بود ۱۳ درایه ۱۵ قول
 دسی ما کون بسنی بل الے آخره اس
 برائے اعراب از اول و شک در ثانی
 دایس اکثر است و گله برائے اکار آید
 مثل ام یقولن انتری و گاه برائے
 مجرد اعراب آید هر گاه ما بعد او منقطع
 باشد مثل ام انما غیر من هذا الذی هو
 همین زیر اگر در اینجا است تمام معنی
 ندارد یا ما بعد او مثل عمر حسن
 است تمام باشد مثل ام بن
 مستوی انظلمات و النور ۱۲ درایه
 ۱۵ قول و سجا بتعین کالبه
 و السواد منخه که از دو ر بنظر آید
 و بسکون بانیز آمده ۱۲ منتخب اللغات
 ۱۵ لے هیزه الاستتمام دون
 بل لان المسنة عزیز فی الاستتمام
 ۱۵ قول و معنی بل اسے برائے
 اعراب از اول و شک در ثانی و
 این اکثر است ۱۲ درایه ۱۵

السائل بها يعلو ثبوت احدهما مبها بجزا و او و ا فان
 المال ان ۳
 السائل بها الی علم ثبوت احدهما أصلا و تستعمل بثلاثة
 مسینه ۱۵
 شرط الأول ان يقع قبلها هززة نحو ازيد عندك ام عمر
 خلاف درو ۱۲
 والثاني ان يليها لفظ مثل ما يلي الهززة اعني ان كان بعد
 اللفظ الی يقع بعده
 الهززة اسم فكذا بك بعد ام كما مروان كان بعد الهززة ففعل
 يكون ۳ ام ۳ شاد ۱۲
 فكذا بك بعد ها نحو اقام زيد ام قعدا يقال رأيت زيدا ام
 لے بعد ام هززة
 عمر و الثالث ان يكون احد الامرين المستويين محققا و
 لزم ۱۲
 انما يكون الاستيفاء مع التعيين فلذا لا يجب ان يكون جواب
 لے استتمام اعظم من الجمله
 ام بالتعيين و نفعوا فاذا قيل ازيد عندك ام عمر و جواب
 لعم القاد تبیین ۳
 بتعيين احدهما اما اذا سئل باو و اما جواب نعم او لا و منقطه
 معنی جواب زید باشد مثلا با عمرو و عمرو
 وهي ما تكون بمعنى بل مع الهززة كما رأيت شيئا من بعيد
 لے صوره ۳
 مکان ۳

بر مذهب بمره بخلاف ابن هشام ۱۲ مثل

له ودر علی سبیل التعلی علی وجه البقیں لایک اذا راہتا اعتقدت انما بل بلا شک ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ انما شاة لایک اذا قرئت نہایت
 انما نیست باین ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ بل ہی شاة سوال در قول انما بل ہی شاة عطف انشا بر اخبار لازم می آید و آن جا در حقیقت
 اتفاقا جواب است تمام ستانف ست پس عطف انشا بر اخبار لازم نیاید و نیز نظر زیرا که برین تقدیر لازم می آید که ام
 منقطه حرف استیناف باشد نہ حرف عطف و کلام در شمار گردش از حرفت ۱۱۲ عطف ست لانا جواب با صاحب امیر که

عطف انشا بر اخبار تا بدل تصدیق و گردانید
 عطف تصدیق بر تصدیق بخصوص در وقت تمام
 اجزای جائز است ۱۳ ۱۵ قولہ لکلم
 آہ لے مثالہ و ہو قولہ انما بل ہی ام ہی
 شاة ۱۳ ۱۵ قولہ لا مغول یہ قولہ
 سالت لے سالت زما ناما سابقا و قتا
 اصنیان حصول زید ۱۳ ۱۵ قولہ اخذت
 لے شرعت فی السائل الاثر من حصول
 عمرو ۱۳ درایہ ۱۵ قولہ فنفی آہ لے
 حکمے کہ برائے اول یعنی مسطوف علیہ
 ثابت ست نفی ادا از ثانی لے مسطوف
 می کند پس حکم برائے مسطوف علیہ
 ثابت باشد و از مسطوف منفی و ہمیں
 جهت نمی آید مگر بعد اثبات فعلی مطلق
 مثال مذکور در متن و بعد اثبات منونکا
 مثل بازال زید ناما لانا ماہ باطلت
 اسم کتند و عطف مضارع باذات ست
 و اظهار عامل نادرست مثل جا زید
 لا ما مذکور و آنچه بعد لفظ غیر آید برائے
 تاکید نفی باشد نہ برائے عطف مثل
 ولا العنایین ۱۳ عبد الحکم ۱۵ قولہ
 و بل لا ضرب یعنی کلمہ بل برائے حرف
 حکم باشد ۱۳ مسطوف علیہ یجاب مسطوف
 و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد
 گویا حکم مجزی و عدم مجزی چیزے برود
 نیست و چیزے کہ از حکم واقع شد
 بطریق تصدیق بود ہمیں جهت از
 بجز بل برگر وید لکن کلمہ بل کہ بعد
 نفی در آید در وہ خلاف ست نزد بیضی
 کلمہ بل برائے گردانیدن حکم منفی از

قالت انھا الابل علی سبیل القطع ثم حصل لك شك
 انما شاة فقلت ام هي شاة تقصدا اعراض عن الخبر
 الاول الاستيناف بسؤال اخو معن بل هي شاة واعلم
 ان ام المنقطعة لا تشمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام
 نحو عندك زيد ام عمرو سالت اولي عن حصول زيد ثم اخذت
 عن السؤال اولي اخذت في السؤال عن حصول عمرو
 و اولي ولكن جميعها الثبوت الحكم الاحل الامر من معينا اما
 لا فنفى ما وجب للاول عن الثاني نحو جاء زيد ام عمرو
 و بل للاضرب عن الاول الاثبات للثاني نحو جاء زيد
 بل عمرو ومعن بل جابني عمرو وما جاء بغير بل خال معن
 بل ما جاء خال ولكن لا يستدل بالويلزها النفي قبلها

مسطوف علیہ بمانب مسطوف و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد و مذہب بعضی این کہ بل برائے ثابت کردن حکم منفی از مسطوف
 علیہ برائے مسطوف و مسطوف علیہ در حکم سکوت عنہ باشد یا حکم از مسطوف منفی باشد پس منی با جادنی زید بل عمرو بل جادنی عمرو و زید یا
 در حکم سکوت عنہ باشد یا مجزی از مسطوف ست ۱۳ درایہ ۱۵ تائیدت الضمیر الرابع لے الشج باعتبار الصورة ۱۳ لے سوجبا کان او استنفا
 اے المعروف الحکم عن الاول ۱۳

له قول نعم و در چهار لغت مستخرج ذن و من و ذنح ذن و کرمین - ذنح ذن و مکله بعد از ذن غل نم - و کثر ذن بابت کسره من ماول مائش
 است و قبل کله قول بی - منی آن تو پروردگار با استی بسیار از سفرین گفتند که اگر تم گفتند که کاذر که به نمه زبر که نم برائے ثابت کردن
 معنون کلام سابق می آید و آن اینجا نمی پرورد و کاست ۱۲ مثل زیاد کله قول و ای
 تصدیق خبر نیز آید و نحو این مالک یعنی تم و این مخالف چیز است که معصفت زعمه الشرا
 ما بن حاجب آن یاد کرد خود ۵ کله قول

نعم و بلی و اجل و حیوان و ای اما نعو فلتعزب کلام سابق
 مبتنا کان او منفا حواجا عزیز قلت نعم و اما جا عزیز
 قلت نعم و بلی تختصر با یجاب ما نفی استیفها ما کقولہ تعجا
 الست بریکم قالوا بلی و خبر کما یقال لم یقر زید قلت بلی
 ای قد قام و ای للاثبات بعد الاستفهام و یزعمها القسم
 کما اذ اقبل هل کان کذا قلت ای والله و اجل و حیوان
 لتصدیق الخبر کما اذ اقبل جا عزیز قلت اجل و حیوان
 ای صدق کف فی هذا الخبر فصل حروف الزیاد سبعة
 ان وان وما و لا و من و الباء و اللام فان تراد مع ما الناقية
 نحو ما ان زید قام و مع ما المصدرية نحو انتظر ما ان مجلس
 الایرو مع لئان جلست جلست و ان تراد مع لئان کقولہ
 ان تراد مع لئان کقولہ

ای و نظر چهار است و کثر حرف لغت
 و نصب اشرا اذا کان قبله او التنبیه
 غیر مجرد و غیره او اشرا و او هر گاه باشد
 تنبیه بر آن بنا شد و او است و او است
 اول حذف یا بجهت التعلات ساکنین
 و تم نفع یا برائے و فتح اجتماع ساکنین و
 خفت فتح ستم جمع میان دو ساکن برائے
 مانند حرف ایجاب از حذف آخر و
 تحریک ان ۳ دسه و لغت الزیاد
 چون این حرف ماست زانده هم می آید
 یعنی چون خواهند که حرف را در کلام زانده
 آرزو از حرف بیارند ابتدا با این اسم
 سوم شدند آن که مام زانده باشند
 و منی زانده بودن اینها است که اصل معنی
 بدون ذکر اینها معنی نمی شود و این که هر
 ذکر اینها بیچ قائمه نیست بلکه در کلام
 عرب برائے اینها قائمه و لغتی و معنوی
 بر دو معنی است قائمه معنوی تا کید حق
 باشد چنانکه در سن استفهام و حرف مود
 خبر مود بلیس با سوائے آن و قائمه لغتی
 فصاحت و تر من لفظ و استفهام و تر من
 شعر حسن بیچ و غیره باشد و خالی بودن
 اینها از هر دو قائمه جائز نیست هر چه
 دیگر باشد و این در کلام نفعی که
 خصوصاً در کلام فانی ارض و سما بنا رود
 بوده باشد ۱۲ صایه کله قول مع ما الناقية
 یعنی ان کسوره منفذ بعد مائے تا غیر برائے
 تاکید می اکثر زیاد آید و بر نفع و اکم هر دو
 داخل می شود مثال اسم در متن مذکور
 و مثال فعل قول حسان در ششم

ما بن حاجب آن یاد کرد خود ۵ کله قول
 ما بن حاجب آن یاد کرد خود ۵ کله قول
 ما بن حاجب آن یاد کرد خود ۵ کله قول
 ما بن حاجب آن یاد کرد خود ۵ کله قول

مے کے کانٹا ہے ۱۱۵ اور کہہ لیا اسی خوشی کا خرچہ خرچہ دایا مازہ عواظ لاشاء اسنی ایما تکیس مجلس و آتربین ما کا تہمین کت و انا حق ۱۱۶
 ۱۱۵ اور بعض حرفوں پر لفظ غیر مثل کہ مصاف با شہر سبب علت زانما غیر مثل انکر تکتون ۱۱۷ مثل ۱۱۵ اور بعد لفظی اسے لفظ اس
 مثال اول در کتاب و مثال ثانی فی الغضب ^{عظیم و العناکین۔ دینے گفتند کہ اس لامین غیر مست از عرف زیادت نیست و کفر غیر}
 بسن مختارست ذہمے الادوۃ نفی ہے ۱۱۸ ^{عظیم و العناکین ۱۱۷ اور بعد ان المصدیہ نے ان نامہ علی مضارع تہ آن}
 ۱۱۵

تَعَالَى فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ وَبَيْنَ لَوْ الْقِسْمِ التَّمَقُّمِ عَلَيْهِمْ نَحْوُ
 پس ہر گاہ کہ آمد بشارت بہند و در ہر وقت
 وَاللَّهِ أَنْ لَوْ قُمْتُ قِسْمُ وَمَا تَرَادُ مَعَ إِذْ أَوْ مَتَى أَوِي سَوَانِي
^{بہ اندک نہ} وَعَمَّا قَلِيلٍ لِيُصِيبَ مَنْ نَادَى بَيْنَ وَمَا خَطِيبَتُهُمْ أَعْرُوفًا
^{بہ اندک نہ} فَادْخُلُوا أَرْضًا زَيْدٍ صِدِّيقِي كَمَا أَنَّ عَمْرًا خِي وَلَا تَرَادُ مَعَ
^{پس آرد و شہ ارضان زاد و آتش} الْوَارِثِينَ النَّفِي نَحْوُ مَا جَاءَ بِنِي زَيْدٍ وَالْعَمْرُ وَبَعْدَ أَنْ لَمَّصَدِّقِي
^{کلمت} نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تُسَبِّحَ وَقَبْلَ الْقِسْمِ قَوْلُهُ تَعَالَى
^{سگند می خورم ایما شہر} لَا أَلْقِسُ مَهَذَا الْبَلَدَ مَعِيَ أَلْقِسُ وَأَمِنْ وَالْبَاءُ وَاللَّامُ فَقَدْ مَن
^{نہ از کز زیادت} ذَكَرَهَا فِي حُرُوفِ الْجُرُفِ لَعِيدٌ هَا فَصِلْ حُرُوفَ التَّفْسِيرِ
^{نہ از کز زیادت}

۱۲ عبدالرحمن ۱۱۵ اور قبل قسم ۱۱۶ اور قبل قسم ۱۱۷ اور بعد لفظی اسے لفظ اس
 کہ جواب اولی باشد برائے اشارہ اس کہ
 جواب اولی قسمت زیادت لا اکثر باشد
 مثل لا اکثر مثل ۱۱۷ اور لا اکثر
 آہ اس مذہب جامعے سمت من بعد در
 عرض زیادت اختلاف کر دینے گفتند
 کہ زیادت لا برائے تہید نفی جواب قسم
 باشد و اس راست نیست چو کلمہ جو
 مثبت ہم کی باشد مثل تقدیر لفظ الانسان
 فی کبده دینے گفتند کہ برائے مجرد تاکید
 زیادہ شد و این ہم مجرد است زیرا کہ
 زیادت لا برائے تاکید در وسط کلام
 ہی باشد زیرا صودہ مذہب جامعے و مگر
 اس کو لانا تہ است پس دینے گفتند کہ
 منفی قسم است چناں کہ اس خبر است
 ذائقہ یعنی بزرگی و صفت ہی نام سبب
 سگند خوردن او چو اگر او با عظام ماؤی
 ازین سخن قسمت گفتت اس صاحب
 کلمات دینے گفتند کہ منفی شے تقدم
 مست و آن آکار باشد اسے امر چنان
 نیست من بعد قسم استینا کر نہ کذا
 فی المنہل ۱۱۵ اور بسنی قسم از زیادت
 لا بر سر قسم و تغییر است اسر سنی کفر
 بنیے خارجت کہ از قسم استثناء اور ۱۲
 درایہ ۱۱۵ اور لفظ نفی اپوں زیادت
 من و نام بسیار بود زیادت کاف
 کہ ابتدا مستفید زیادت کاف ما ذ کہ
 ساخت و اسے کا ذو مانے میثا و ازا

۱۱۵ اور بعد لفظی اسے لفظ اس
 کہ جواب اولی باشد برائے اشارہ اس کہ
 جواب اولی قسمت زیادت لا اکثر باشد
 مثل لا اکثر مثل ۱۱۷ اور لا اکثر
 آہ اس مذہب جامعے سمت من بعد در
 عرض زیادت اختلاف کر دینے گفتند
 کہ زیادت لا برائے تہید نفی جواب قسم
 باشد و اس راست نیست چو کلمہ جو
 مثبت ہم کی باشد مثل تقدیر لفظ الانسان
 فی کبده دینے گفتند کہ برائے مجرد تاکید
 زیادہ شد و این ہم مجرد است زیرا کہ
 زیادت لا برائے تاکید در وسط کلام
 ہی باشد زیرا صودہ مذہب جامعے و مگر
 اس کو لانا تہ است پس دینے گفتند کہ
 منفی قسم است چناں کہ اس خبر است
 ذائقہ یعنی بزرگی و صفت ہی نام سبب
 سگند خوردن او چو اگر او با عظام ماؤی
 ازین سخن قسمت گفتت اس صاحب
 کلمات دینے گفتند کہ منفی شے تقدم
 مست و آن آکار باشد اسے امر چنان
 نیست من بعد قسم استینا کر نہ کذا
 فی المنہل ۱۱۵ اور بسنی قسم از زیادت
 لا بر سر قسم و تغییر است اسر سنی کفر
 بنیے خارجت کہ از قسم استثناء اور ۱۲
 درایہ ۱۱۵ اور لفظ نفی اپوں زیادت
 من و نام بسیار بود زیادت کاف
 کہ ابتدا مستفید زیادت کاف ما ذ کہ
 ساخت و اسے کا ذو مانے میثا و ازا

سے قول یعنی الترتیل۔ یعنی کہ مثل منظوف، از طرف عدم التکاک اور از معنی قول مفرد باشد مثل مشتقات لفظ امر و نماہ کتابت و غیرہ مثل امرت ان امر
 و کتبت الیہ ان اکرم و ناء و یان یا ایما یزید اذ خینا الی ایک نامی ان آئند زید پس حرف اول و چہ سے سا کہ در معنی قول نیست باء تفسیر خواہند نمود ۱۲
 سکہ و لا حروف المصدر آہ بنا بر ذہب یعنی چون این حروف صلا خود را در حکم مصدر
 حکام مصدر برہ جاری می شود لهذا این حروف را حروف مصدر نام شد کہ ذی قبل ازین ۱۱۶
 سکہ قولہ لعلیۃ یعنی ما دلان بیخ بزرگ

وَأَنْ فَأَيُّ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ أَيُّ هَلَّ الْقَرْيَةِ
 كَأَنَّكَ تَفْسِرُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَنَا يَفْسِرُ بِهَا فَعَلٌ بِمَعْنَى
 الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْتُ أَنْ يَا أَيُّهَا هَيْمٌ فَلَا يُقَالُ قَلْبُ
 لَنْ أَنْ أَكْتُبُ إِذْ هُوَ لَفْظُ الْقَوْلِ مَعْنَا فَصِلْ حُرُوفَ
 الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةً مَا وَنَ وَأَنَّ فَالْأُولَى لِحِجْمَةِ الْفِعْلِيَّةِ كَقَوْلِهِ
 تَعَالَى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَيُّ بِحَبِهَا وَ
 قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرٌ لَيْسَ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ لِلْيَلْبِئِيِّ حُوَّكَانَ ذَهَابَ
 لَهُ ذَهَابًا وَأَنَّ حَقْوْلَهُ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْلِهِ لَئِنْ
 قَالُوا أَيُّ قَوْلِهِمْ وَأَنَّ لِلْحِجْمَةِ الْأِسْمِيَّةِ فَوَعَلْتُ أَتَكَ
 قَائِلًا أَيُّ قِيَامًا فَفَصِلْ حُرُوفَ التَّخْفِيفِ أَرْبَعَةً
 هَلَّا وَالْأُولَى لِحِجْمَةِ الْفِعْلِيَّةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْتُ أَنْ يَا أَيُّهَا هَيْمٌ فَلَا يُقَالُ قَلْبُ

و تخفیف قول ہر دو برائے جملہ فعلیہ باشد کہ در فعل تصرف سوائے امر و نفی باشد زیرا کہ اگر آمدن امر و نفی صلا حرف جائز بود سے البتہ در صلا ان مشدودہ ماد کے نیز جائز شد سے حایس بالافتقار یا جائزہ سید یہ اولیٰ علی را در پس سکہ خلاف است و ما سے مصدری مع صلا خود در حکم مصدر گردیدہ ہے بنا بہت ظروف زمان انفعال دارد در پس ہنگام اکثر صلا از فعل ماضی ہو مثبت باشد خواہ منفی بلکہ کن معنی ہر دو مستقبل خواہ ہو و در قولے صلا اول فعل مضارع آید و نزد سید یہ صلا اول فعلیہ شد و تہ و خیراد اسید ہم و ہمیں حق است اگر چه تخیل است و صلا ان مصدر یہ ماضی و مضارع ہر دو آید و از حروف مصدر کے است ہر گاہ ہر دو لام تخیل باشد و نیز ہر گاہ پس فعلی واقع شود کہ معنی متنی از مضموم کردہ ۱۳ معنی سکہ قول لیس المرء ما ذهب آہ لیس فعل مضارع مصدرت از صرت یعنی شاد کردن از نصر و مغلولش المرء و مصدر مع صلا خود در حکم مصدر گشتہ ناعل شد و ذہب ہر وزن فتح از ذہاب بالغ معنی رفتن و در گذشتن و تالیٰ میں لیل ناعل ذہب و جملہ کان ذہاب است لا ذہابا بقدر بر قند حال از المرء خواہ از لیلیٰ ترجمہ شاد می کند و در گذشتن شہما و حالانکہ تحقیق گذشتن شہما برائے او گذشتن است یعنی گذشتن عمر است لے شہما بعیش و ہر دو می گذراند و غافل از یہ کہ ایس

گذشتن شہما بیدہ گذشتن عمر است و ہر دو میں معنون شاعری بنظر آوردہ و شعر شب در ذہب و عشرت گذار می و ناعل تفسیر ہر صرت گذار می
 سکہ قولہ ان لعلیۃ الاسمیۃ چون مشدودہ ہون لے کا ذہاب ہر گاہ مخدو ہو یا بدولے کا ذہاب حق شود بر صلا فیلہ نیز آید ۱۲ مایہ شرح ۱۱۶ از قولہ
 و لا حروف التخصیص یعنی گفتند کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن ایما بر مضارع مجردت تخصیص بر سر می شد۔ ذہب ان و خور را ماضی مجردت
 لکی و تویخ اسے بار خدا یا شاید با استیانت علیہ بل الاطلاق مجردت تخصیص ناسیدہ شد نہ ۱۲

له وروضه بر این سخن مخلص فرزند علی بن ابی طالب که در آنجا در سن ۱۲ سالگی در عمل مضارع برین مقدمه مضارع در حکم امر باشد پس حاصل سخن چنانکه ماکل بخور خواهد بود ۱۳

عبدالرحمن ۱۲ ساله در عمل الا علی افضل
وگما ہے جملہ اسمیہ نیر وقت حضرت محمد
شعوتوں لیکن ایسے ارسلت بشافہ ۱۱
نفا نفس لیسے شفیما ۱۳ سالہ قولہ لولا
سنتے لولا فرق دریں لولا لولا لولا لولا
گمانی بریک جملہ تمام شود اول بر دو بعد
رود ۱۲ دریا ۱۳ قولہ لولا علی لکتاب
عمر ایسے گفتند اند کہ حضرت عمر رضی اللہ
تعالی عنہ سگسار نمودن زن عا ط
بعلت زنا مگر نودہ بود مذ حضرت علی
کر امشرد جہ فرمودند کہ اگر چه زن
عاصی است اما بچہ در شکم بری ست
پس حضرت عمر رضی اللہ عنہما ایس قول
ارشاد فرمودند ۱۲ سالہ قولہ قد دریں
حرف سنی تحقیق تحقیق ست خواه بر
باصنی داخل شود خواه بر مضارع و
چوں بایں حرف خبر ہند کہ کیستویق
اخبار ست لندا حرف توح نام لکنا تہ
۱۳ قولہ الے الحال است المتفق
یعنی مصدر ماضی متوق برائے غلاب
وہ توح او قریب بود مثل قول تو برائے
کھے کہ متوق سواری امیر بود قدر یک
الامیہ تحقیق حاصل شد و قریب
چیزے کہ توح او سیما شقی و از بر تیل
است قول بکر قد قامت الصلوة
دریں قول سنی جمع شدہ تحقیق و
توح و قریب و گما ہے برائے مجرد
تحقیق و قریب بود نیز توح چن تہ
لونی قدر یک الامیر برائے کھے کہ

حَضَّ عَلَى الْفِعْلِ اِنْ دَخَلَتْ عَلَى الْمَضَارِعِ نَحْوَهَا فَكُلٌّ
بر این سخن ۱۲
وَلَوْ اَنَّ دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي نَحْوَهَا لَضَرَبْتَ زَيْدًا اَوْ
چنانکہ زید یا
حِينَئِذٍ لَا تَكُونُ تَخْضِيضًا اِلَّا بِعَبَارَاتٍ وَلَا تَدْخُلُ
عَلَى الْفِعْلِ كَمَا مَرَّ اَنْ وَقَعَ بَعْدَ هَا اِسْمٌ فَاَضْمَارُ
فِعْلٍ كَمَا تَقُولُ لَسَنَ ضَرَبَ قَوْمًا هَلَّا زَيْدًا اَي هَلَّا ضَرَبْتَ
زَيْدًا وَجَمِيعًا مَرْكَبَةٌ جَزُؤُهَا الثَّانِي حَرْفُ النِّفْيِ وَالْاَوَّلُ حَرْفُ
الشَّرْطِ اَوَّالِ اسْتِفْهَامٍ اَوْ حَرْفُ الْمَصْدَرِ وَلِلْوَاوِ مَعْنَى اٰخِرُهُ
نِي بَعْنَا مَظَلُّ رُوَا ۱۲ نِي بَعْنَا مَظَلُّ ۱۳ نِي بَعْنَا مَظَلُّ ۱۴
اِمْتِنَاعُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَوُجُودِ الْجُمْلَةِ الْاُولَى نَحْوِ اَلَا عَلَيَّ اِهْلَاكَ
عَمْرٍ وَحِينَئِذٍ تَحْتَاجُ اِلَى الْجُمْلَتَيْنِ اُولَاهُمَا اِسْمِيَّةٌ اَبَدًا
فَصَلِّ حَرْفُ التَّوْقِيعِ قَدْ هِيَ فِي الْمَاضِي لِتَقْرِيْبِ الْمَاضِي اِلَى
مَادِي مَرَّ ۱۴
الْحَالِ نَحْوِ قَدْ كَبُرَ لِمِرْيَايَ قُبَيْلَ هَذَا وَاِلَّا جَلَّ ذِكْرُ سَمِيَّتِ

متوق سواری امیر باشد ۱۲ سالہ و تنہم لولا قرأت القرآن ۱۳ سالہ زیرا کہ تفضیل و جمل باشد نیز ۱۳ سالہ لے غلط و تقدیرا کہ اشارت بر بولہ وان
دفع اجماع لغوی لے بسبب این کہ تقدیرا نے تقریب ماضی حال است ۱۳

له ولا تزم الماضی آه بر ماضی غیر معرفت مثل نم و نیس و نیس نمی آید زیرا که اینها ماضی ماضی ندارد نه ماضی ماضی را بحال تفسیر کرده اند
 که اولی علی بن اقیع حالاً زیرا که ماضی که حال آید بر زمان عامل سابقین بود مثل جادونی ^{زیر قدر کب الوه و اخشاف حال عامل بزمده}
 زمان ماضی است لهذا مقرب سوسه حال فردی شد که قریب زمان عامل شود ^{در قریب شش ده هم آن شش باشد ۱۳ در آیه}

که اولی الماضی - لے مضارع
 مجرد از نواصب و مجازم و معرفت تفسیر
 یعنی همین و سوف و در بر همگام تسلیل
 بجانب تحقیق و استعمال اکثر نواصب
 نیگردد پس ماضی آن الگوب آه بقیست
 صدق از و صادر می شود اگر چنانچه باشد
 ماضی که اولی و قد تجی آه یعنی مجرد
 از ماضی تقلیل و در موضع حدیث برائے تکثیر
 هم مستعمل میشود چنانکه در کریمه قد علم آه
 یعنی گفتن و تکثیر هر دو راست می آید کما
 فی الرضی ۵۵ اولی از حدیث استقل آه این
 شعر در بحر کامل از تصدیقه و الیه نایبذ بیانی بیغم
 فال مجرد و اسرار دانش زیادین حصار بود
 دخول توین تریم بر حرفه استماله مایه کون
 در مقامه نسبت آند بر وزن سحر یعنی تریم
 شد بر مثل سنی کچ که در ن قائل و غیر سنی
 الازکاب بالکثر تریم که بران سفر کرده شود
 واحد غار و یا واحد و اصل است که از لغت
 نیست در آن اسم آن که معرفت نمی باز مجازم
 مثل مضارع قولی کسش نزول مثل فعل
 ما و این ذرات تخیل بر یکا نایبذ استماله کچ
 کرده و ما تریم بر حال اول خبر آن در حال
 یعنی اول یعنی بالان و کان مختلف کان مقترن
 علی گویش نیز واحد مؤنث غائب است
 بجانب کتاب محذوف و قد زالت غرضی
 نزدیک شد کچ که گزشتن اما کچ گزشتن
 کچ ذکر کرده اند بیالانهای ما گویشاں اینک
 یعنی قریب است که کچ گفتن سبب نزم ما
 بر وزن شوه ماضی که اولی مصدر و الکلام
 سبب حالت اینبار نوسه از الکلام که استقام

حرف التقرب ایضاً ولین أتلف الماضی لیضاً ان یقع

^{سبب ایضا که اولی تقرب یا صفت}

حالا وقد تجی للتاکید اذا کان جواباً لمن یسأل هل

^{مجرد از تقرب} ^{ما در علی طبعه} ^{تول}

قامزید تقول قد قامزید وفي المضارع للتقليل نحو

^{مصرف اولی الماضی} ^{بجای}

ان الكذب قد یصدق وان الجواد قد یخجل قد تجی

^{بسیج کات صیغه مصدر بر وزن دخول}

للتحقیق كقول تعالی قد یعلم الله المعوقین و یجوز

^{بما ینبذ ضامه انه} ^{باز در آن کان ماضی}

الفصل بینها و بین الفعل بالقسوة نحو قد والله لحسنت

وقد یحذف الفعل بعد قد عند القربنة كقول الشعیر شعر

^{مما ینبذ}

أفلا الترحل غیران رکابنا لتأزلی برحالینا وکان قد ان

^{یعنی قرب}

ای کان قد زالت فصل نحو قال الاستفهام الههزة

^{لعل ان الشان انما ذببت برحالینا معوزة نامل لاد حال} ^{هیهتم}

وهل لها مصدر الکلام و تدخلان علی الجملة اسمیة

^{ما}

کانت نحو ازیذ قائم او فعلیة نحو هل قامزید و دخولها

باشد تا نماز مطرح شود که کلام از نظر آن نوع است و پس است با قبل بنام و با بعد با ما قبل نماز بود و در بعضی کس که از اولی به زیاد ۱۳ مایه که تو در نظر آن علی
 جمله آه جزو جمله اسمیه و یا خبر افعال باشد یا هم اولی بر جمله اسمیه که خبر فعل باشد نیز در فعلی که در مقام تکمیل شده و زیرا که علی اعتبار اولی یعنی قریب است
 مگر هر عمل خود آمده است قال الله تعالی علی انی علی الانسان لے قد لے و هر جا که احوال خال اصلی ممکن باشد تر مثل علی بود لهذا لازم که در کریمه
 موعود یعنی قد باشد

۳۳ با م سلسلہ مستعمل شو مثل زیر الخ ۴۴ بر حرت عطف در آید مثل اوس کان الخ و مل وقتے کہ بسنی ہزہ باشد بر حرت عطف آید پس ۱۳ سلسلہ
 قولہ فی ہذہ المواضع نے ہر مواضع مذکورہ چار جگہ نام اور صورت اول پس بگفت اس کہ مل یا عطف اصل یعنی قد باشد کہ اختصاص فعل طارہ و چل و ہر اختلاف
 آید قبل او ہزہ و مقدر باشد چنانکہ تقدیر مل جمع **۱۱۹** قد باشد یا وہی کند ہر با وجود اسکان سننی اصلی ترش شیخ بود و در صورت ثانیہ در حقیقت
 فعل اور کت خود بیند سننی اصلی خود را کہ سننی

مستعمل است و عطف است زیرا کہ اصل
 از ضرب زیاد ہوا کہ از ضربی بضرک
 زیاد ہوا کہ ہزہ در استفہام است
 بل انداختہ پس ہزہ جائز بود پس
 بل کہ از متعین است و در صورت ثانیہ
 ہر گاہ استفہام کے از وہاں متعین باشد
 مستعمل منستند گشت پس استفہام
 ہزہ کہ اسل و اوئی باشد در استفہام
 انب و الی و ہر خلاف بل در مل با م
 منتقلہ در آید و مستعمل ہند و صورت نام
 منتقلہ متعینہ باشد زیرا کہ ام منتقلہ ہر
 از ضرب باشد از سوال اول و استیناف
 سوال دیگر بل مقدر ہزہ پس تقدیر
 بل زیر عنک ام عمرو بل عنک عمرو
 باشد و در صورت دایم بل فرغ
 ہزہ است لہذا تعرف ہزہ کہ تقدیر
 حرف حافظ باشد و ہر خواہند کہ و جگہ
 از حرف حافظ ہر خواہند کہ لفظی
 ۱۳ سلسلہ قولہ ہذا بحث یعنی در ہر
 کلامے دیانے است کہ ازہ اختصاص مل
 بیہض مواضع ثابت می شود کہ در ال جا
 آمد ہزہ درست نیست ابر و حرف
 عطف در آید ہزہ مثل فعل انتم
 شا کہ و ان و فعل ینک ان اللہ عز و جل

عَلَى الْفِعْلِيَّةِ الْكَثْرَةُ إِذَا اسْتَفْهَمَ بِالْفِعْلِ أَوَّلِيًّا فَتَدْخُلُ
 الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو أزيداً
 ضربت وأتضربُ زيدا وهو أخوك وأزيدُ عندك أم عمر
 وأومنُ كانَ وأمنُ كانَ وأثر إذا ما وقع ولا تستعمل
 هل في هذه المواضع وههنا بحث فصل حروف
 الشرط إن ولو وأيا لها صمدُ الكلام ويدخل كل واحد
 منها على الجملتين اسميتين كانتا و فعليتين أو متعلقين
 فإن للاستقبال وإن دخلت على ماضي نحو إن زنتي
 اگر متك ولو للماضي إن دخلت على المضارع نحو

سلسلہ قولہ قدہ عل الہزہ اول بل از ہزہ بہ و ہر فرق دار ہوا؛ اختصاص بقصد یق ۱۲ اختصاص با یک باب
 ۱۳ اختصاص با استفہام ۱۴ بدم دخول بر شرط ۱۵ بدم دخول بر ان ۱۶ یا مد ان او ہر اسمیکہ سیر و فعل
 باشد رجا آمد ان او بعد و حافظہ قبل او (۸) آمد ان بعد ام (۹) اادات یعنی ان استفہام (۱۰) آمد ان او
 بسنی قد بر سننی استفہام خلاف ہزہ کنانی یعنی ۱۱ عبد الحکیم سلسلہ قولہ فی المواضع و اس چار باشد ایک
 ہزہ بر اسم آید با وجود ہر فعل بخلاف مل نحو از بیاد ۲ ہزہ بر اسمے انکار مستعمل می شود مثل اتضرب الخ
 سلسلہ قولہ ان للاستقبال از سننی تو من ان کہ سننی یا ہر وقتہ کہ چک اس ان کہ سننی الیوم مقدم علیہ ان چنانہ سننی بعد از آمد

۲ پس ام آید ہزہ ۳ بر اسمے لفظی در
 اثبات آید و نحو قولہ بل یؤتب کلفند
 اسے لہر خوب ۴ نامہ فعلی ہزہ تا اس کہ
 بر اسمے بعدا یک باب آمد ان الا پس بل جانز
 است شش ہن چند الا صان لآ الا صان
 ۵ بر ضرب متانے کہ پس او باشد بانو کہ
 یعنی در آید مثل بل زید لغام از ہر تصرفات عموم بل از ہزہ استفاد می شود پس ہر یک از دو یکے عام باشد ۶ یعنی قولہ استینین میں ہر دو یکے
 اسمے باشند چنانکہ و ماہ و خواہہر جب خاطر اسمے باشند و در حقیقت فعلیہ چنانکہ در و ان اللہ متعین الشکرین شہارک و انتم متکون اسے و ان استجارک
 اسمے و متکون انتم پس بل و ثابت دار و نحو ہر اسمے کہ عبارت سے انالی از نعل نیست زیرا کہ او تفریح کردہ کہ ہر یک از حرف شرط بر اسمے داخل
 میشود و حال آنکہ ان لو ان بر اسمے کہکوش زبیدہ یکجا ازہ اختر از یاد کہ چنانکہ اسن حاجب تفریح کردہ و مصنف نیز خود تفریح گفتہ و بل ما الفعل آہ ۷

مندی در آید مثل بل زید لغام از ہر تصرفات عموم بل از ہزہ استفاد می شود پس ہر یک از دو یکے عام باشد ۶ یعنی قولہ استینین میں ہر دو یکے
 اسمے باشند چنانکہ و ماہ و خواہہر جب خاطر اسمے باشند و در حقیقت فعلیہ چنانکہ در و ان اللہ متعین الشکرین شہارک و انتم متکون اسے و ان استجارک
 اسمے و متکون انتم پس بل و ثابت دار و نحو ہر اسمے کہ عبارت سے انالی از نعل نیست زیرا کہ او تفریح کردہ کہ ہر یک از حرف شرط بر اسمے داخل
 میشود و حال آنکہ ان لو ان بر اسمے کہکوش زبیدہ یکجا ازہ اختر از یاد کہ چنانکہ اسن حاجب تفریح کردہ و مصنف نیز خود تفریح گفتہ و بل ما الفعل آہ ۷

لو تزورني اكرمك ويلزمهما الفعل لفظا كما مر او

تقدير اخوان انت زائري فانا اكرمك واعلم ان ان

لاشتمعل الا في الامور المشكوكه فلا يقال ايتيك

ان طلعت الشمس بل يقال ايتيك اذا طلعت الشمس

ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى

كقوله تعالى لو كان فيها الهة الا الله لفسدتا و اذا وقع

القيس في اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون

الفعل الذي تدخل عليه حرف الشرط ماضيا لفظا

فخو الله ان اتيتني اكرمك او معني نحو والله ان

لو تاتني لاهجرتك وحينئذ تكون الجملة الثانية في

اللفظ جوابا للقيس لاجزاء الشرط فلذلك وجب فيها

مشارف مست و گاهی
برائے اشبات ثانی
بر تقدیر وجود عدم
اول آید نحو نعم العبد
مقتضی لم یسقط الشرط
لم یسقط یعنی نمی معنیان
برائے نفي خوف لازم
ست چنانکه به وجود خوف
لزوم دارد و مثل لو
آهنتی لا کرمک اے
لا کرامی ای یک ثابت
سواء اگر متنی او آهنتی
سبب این ان کیون
آورد و وجوب این که
چون بجهت افتادن
جواب قسم بود در جرح
ذکر در شرط هم بسبب
ماضی بودن عمل نه نایه
تا در عدم عمل با حوت
قسم سازد ۱۲ شرح هندی
کله قول لاجزاء
زیرا که اگر جمله ثانیه
جزائے شرط نیز
باشد مجزوم غیر مجزوم
بودن لازم آید و آن
معالمت و لیکن
از روی معنی پس
آن جواب قسم باشد
بجهت بودن معین
برای جزائے شرط

بسیب این که در این قسم اولی و مقدم ۱۲ الشرط مقدمه و مخوف
نیز بسبب بودن او مشروط به شرط ۱۲ فاما در معنی ۱۳ و ۱۴ معین اذ ان القسم اولی الكلام و تقدم ۱۲ الشرط مقدمه و مخوف

۱۲۳

۱۔ قولہ "بما بین یمن و یمن" نہایت کمال ہے اس کی اصلاحیت بتناشدن نہادو ۲۔ قولہ "واللہ" ان کی زمین کے پورے ممالک بتناشدن بان کان غیر نامہ ۳۔ قولہ "فمنظلم" حال فی ہوم الجبرہ مذہب سیوریہ زیراکہ تزاود تقدیر ایام الحجۃ آہ سماکین من شیئ نزیغ من ہوم الحجۃ فعل فرما کہ کیر من شیئ ہا شہرہ مذکورہ گویا ہوا بجائے ہما آہہ بجائے کراہت قوالی حرف شرطہ جزایام الحجۃ بیان آہ مذہب سیوریہ ہوم الحجۃ معمول فعل فرما محذوف مست یمن کیر میں بریں مذہب تقدیر مل سماکین من شیئ ہوم الحجۃ نزیغ منظلم ہر گاہ فعل و جاوہ ہجرت محذوف مشہور

الفعل والحارو الجور و اقيم اما مقام مساخته بقى انا فنية
 المنطق ولما لم يتاسب دخول حرف الشرط علقا والجزاء
 نقلوا الفاء الى الجزء الثاني ووضعوا الجزء الاول بين اما
 والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزء الاول
 ان كان صالحا للاتية فهو مبتدأ كما مر في الافعاله
 ما يكون بعد الفاء كما يوم الجمعة فزيد منطلق فمنطلق
 عامل في يوم الجمعة على الظرفية فصل حرازم كل
 وضعت لزجركم وردعه عما يتكلم به كقوله تعالى و
 انا اذا ما ابتلته فقد رعليه رزقه فيقول ربي له ان كل
 اى ايتكم بهذا فانه ليس كذلك هذا بعد الخبر وقد
 تجى بعد الامراض كما اذا قيل لك اضرب بنمرا افقلت

گویا کہ اگر متوسط میان نادا انا جائز استقامت
 است از قسم اول باشد مثل مثال مذکورہ
 از قبیل ثانی کل مال ہوم الحجۃ فان زمینا مل
 کہ دریں مثال منطلق حال ہوم الحجۃ منی تواند
 شد چہ چیز کہ در تحت آن ہودور در قبیل او
 عمل نمی کند ۳۔ قولہ حذف از روح کلام
 بر مذہب سیوریہ سلیطت دابن امیش گفتہ
 کہ از کاف تشبیه و لا مرکب است برائے
 خسروج از تشبیه تشبیرہ ۱۱۔ ۱۲۔ ۱۳۔
 ۱۴۔ قولہ وضعت لزجركم التکلم سیوریہ
 واکر شہ از سخات بر آئند کہ مستی کلام
 روح و زجر است و ہائے این سنے
 معنی دیگر نامادہ و دیگران بر آئند کہ
 سنے روح و زجر و دستم نیست
 زیرا کہ در کہ یوم یوم التماس
 برتبا ظلمین۔ کلام معنی روح و زجر
 صحیح نیست در تعیین معنی آن اختلاف
 کہ مذہب سیوریہ گفتہ معنی حق و بعضے
 معنی ای و دم پس کلام بشر ہر دو از
 محذوف ایجاب است و بعضے گفتہ
 بعضے سوت و کلام ہر این است کہ این
 ہر معانی مجازیہ اند بساوندت قرآن
 مقام بر این کلام محمول می شود پس
 مذہب سیوریہ واکر سخات را
 عاود نخواہند بعد زیرا کہ کلام شان
 در معنی حقیقی است ۱۲۔ عبد الرحمن
 ۱۳۔ قولہ "عما" یعنی کہ گویا برائے
 تر لانا بینفک خواہی گفت کلام
 معنی چنان نیست از روی مانعت
 و تشبیر خطا ۱۲۔ ۱۳۔ ۱۴۔ ۱۵۔ قولہ

۱۱۔ چون استمان کند شش پس تنگ سازد بر سے رزق دے یا گویا پروردگار من عقارت کرد مرا نے ۱۲۔ تیغ ۱۳۔ قولہ "فان
 لیس کہ مذکب معنی ام چنان نیست زیرا کہ رزاق حکیم گاہے ہر اہانت کردائے خود معنی کفار بقصدائے حکمت ہاخذ و زیادہ سمیت رزق
 می فرساید و گاہے ہر اکرام فرود ہائے خود معنی انبیاء و صالحین مرت و علی نمی نماید ۱۳۔ ۱۴۔ قولہ "ایضا" کجاوت بعد از کجاوت
 نقلی الا باجہ کما اذا الی آخرہ ۱۲۔ ۱۳۔ ۱۴۔ ۱۵۔

له قولہ من خدام تصور من غیر من یومض بان کونک الی آخره ۳۰ وای ۳۵ قولہ وعلیٰ بان لا یحرف لکن معنی شباهت شکل ظاهر است
 واما شباهت معنوی یا نفسی پس کہ جمادات نفسی چیزه لیکه کیفیت اہ از اعتقاد ملک بنی شود زیرا کہ بیان کیفیت چیزه ۳۰ ہے برائے زہرا ز
 نفسی اوست باشد واکس پس فرمایند ہر دو معنی میں زہر و حقیقت اس اعتبار طرازت سے ۳۰ ہے مدار المن ۳۵ قولہ ان من افرق
 الجبۃ المثل القیۃ نفسیت سے الجملہ ۳۲ ۱۱۳ ۳۵ قولہ انما التانیث اس کتا سے نہ متحرک نہ ہا کہ متحرک باسم اخصاص دارد و
 اولاد یسکن تا اس کہ ساکن در اصل ہوں

اگر وہ بعض مقام بسبب کلمے عارض
 متحرک گرد و مثل پاتا کہ تائے لبا لمتائے
 ساکنین متحرک گشتہ و قیاس چنان
 بود کہ اس تابستنا لیا من شذری
 زیرا کہ او مؤنث است یعنی فصل کہ
 مستحیاضہ لیکن اس تابا معنی مند
 ست و اس می شود کہ در اسناد میان
 فعل و فاعل افعال است اس اس افعال
 بہمت احتیاج فعل بیان مائل است
 زیرا کہ فاعل جز فعل می باشد و پس
 بہمت در ضربت تائے متحرک کہ مگر لیکن
 شد تا در چیزے کہ مثل کلام خاص است
 اولی ہا ہر متحرک لازم نیاید ۳۰ رضی
 ۳۵ قولہ و در عرفت مواضع و جوب
 اے آخرہ یعنی تحقیق ہا خاصیت عادات
 و جوب امان تائے تائینہ بعض افعال
 مواضع افرق اوصاف است یعنی جوب از یک
 و جوب امان تا از دو مواضع نیزیت مظهر
 دو مواضع ایک ہر گاہ فاعل اسم مظهر
 بوضف متعینی باشد یا غیر مطلق مؤنث
 یعنی خواہ متعین باشد خواہ نقل تائیت فعل
 مابہر گرد و مثل تائت ہند و ہنقات
 و افعال تائیت ۳۰ قولہ انما التانیث
 فاعل کلمے تا دو م حرف ماکے است
 کہ بنا افرق شدہ و عارض فعل مستدم
 باشد پس حرکت عارضی در مکمل سکون
 بود ۳۰ قولہ و اما التانیث است
 برائے دفع توہم ایک علامت تثنیہ و جین
 و امان مثل تائے تائیت است یا ہ

کَلَامِي لَا أَفْعَلُ هَذَا قَطُّ وَقَدْ تَجَرَّبْتُ مَعْتَهُ حَقًّا كَقَوْلِهِ
 تَعَالَى وَلَا تَسْأَلُوهُ تَعْلَمُونَ وَحَيْثُمَا تَكُونُ أَسْمَاءُ بِنِي لَكُونُ
 مُشَابِهًا لِكَلِمَاتِهَا وَقِيلَ تَكُونُ حُرُوفًا أَيْضًا بِمَعْنَى أَنْ تَلْتَقِي
 بِالْجَمَلَةِ فَيُحَوَّلُ أَنَّ الْإِنْسَانَ لَيُطْعَمُ بِمَعْنَى إِنْ فَصَّلَ
 تَاءُ التَّانِيثِ السَّاكِنَةَ تَلْتَقِي الْمَاضِي لِتَبَدُّلِ عِلَى تَأْنِيثِ السَّنَةِ
 إِلَيْهِ الْفِعْلُ نَحْوُ ضَرَبْتُ هَذَا وَقَدْ عَرَفْتُ مَوَاضِعَ وَجُوبِ
 الْحَاقِقِ بِأَوْدِ الْقِيَمِ سَاكِنٌ بَعْدَ هَا وَجَبَ تَحْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ لِأَنَّ
 السَّاكِنَ إِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ فَوَقَدْ قَامَتِ الصَّلُوةُ وَ
 حَرَكَةُهَا لِأَنَّ حَرَكَةَ مَا حُرِّفَ لِجَلِّ سَكُونِهَا فَلِإِقَالِ رِطَابِ
 الْمِرَّةِ لِأَنَّ حَرَكَةَ عَارِضِيَّةً وَقَدْ لَرَفَعِ التَّقَاءِ السَّاكِنِينَ
 فَقَوْلُهُمُ الْمِرَاتَانِ بِمَا تَأْضِيفُ وَأَمَّا الْحَاقِقُ عَلَاقَةُ التَّثْنِيَةِ

۳۰ سنائتہ ۳۰ ۳۵ جوب و جوب التانیث اس کتا میں
 کہ برائے اکائی بر شش و جوب ہون سنائتہ لاش شدہ باشد صفت جوب مادہ کہ اس امان شریف است کہ کہ شنی و جوب بسبب اس علامات متعلق نیستہ و
 از ان بیان حال زید و النہ عشی و جوب ہون فاعل ملام می شود و نیز و جوب است امان تہ و فاعل و امان قیاس از ذکر جوب لازم کی آید بظاہر مؤنث مستدالیہ
 کہ گاہے عد تائیت معنوی باشد گاہے سالی اندا تائیت و ایس اوقات معلوم نمی شود و عدم تغیر امان بمضارع یا با معنی یا بجم کما شاکت سے
 نے چون علامت تثنیہ و جین ہر چیز کہ باشد از جنس و شام و صفت ۳۰ طے کہ اذا لیکن بسبب افعال تائینہ یعنی آخرہ ۳۰ و متحرک و کالی الجوب التانیث

۴ تا ۱۱ نیت که مذکور است ۱۲ دایه ۱۳ که در تقدیر الحاق لا کون الاضمار آه و دلالت می کند بر این آوردن و او بر آن خبری در قولی در قولی در قولی
 و احتمال زن بر آن مردان در مثل بصیرت السلیط آثار به و تاویل مختلف است به بر سر جانب و باین که بر تقدیر قول بطلاست صفت نامبر است
 صفت در حدیث قول خود علامت التثنیه ما بین آه اشاره فرموده است ۱۴ صفت ۱۵ که در علامت و دلالت این مذکور است
 است و نیز بعضی این حرف مرفوع بنا بر غایت اند و ما بعد اینها بدل ازینها ۱۶

و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف فلا یقال قما الزیدان
 و قاموا الزیدان و قمن النساء و بتقدیر الاحوال یتمون
 الضمائر لئلا یلزم الإضمار قبل الذکر بل علامات الیه علی
 احوال لفاعیل کتاب التانیث فصل التثنویں نون سکاکنه
 تتبع حركه آخر الكلمه لا لتاکید الفعل و هی خمسہ اقسام
 الاول للتکمین و هو ما یدل علی ان الاسم متکون فی
 مقتضی اسمیه ای ان منصرف و نحو زید و رجل و النانی
 للتکبیر و هو ما یدل علی ان الاسم نکره فحوصداً ای اسکت
 سکوتاً ما فی وقت قاء و ا قاصبه بالسکون فمعناه اسکت

فبر مقدم است که کفانی المنفی
 و لا کثر التانیث اسه الساکنه چه اگر
 تانیث مذکوره ضمیر بودی چنانکه گفته
 سخن که ضربت غیر است وقت آمدن فاعل
 ظاهر حدیث لازم آمد می مثل ضربت
 بر تانیث فاعل در آمده است و پس
 ۱۳ دایه ۱۴ که در التثنویں در اول مصدر
 نون است له ادخلت نون تالیه و آوردم
 بر وزن را کتول چه نیست که یاد تثنویں
 داده شود یعنی نون را تثنویں نام نهادند
 ۱۳ دایه ۱۵ که قول نون ساکنه و بعضی
 گفته اند که در لفظ نون ثابت است نه در
 خط و آن ساکن بیات خود باشد
 پس حرکت عارضی او را مضر محاسبه بود مثل
 حاد و لالی و کفانی و ائمه انصاریه
 و از آنرا کلیده مراداً و حرفه است که کلیم بران
 ابتدا پذیرد که نون تثنویں ضاداً و جاز و مثل
 ما نمراد از کلیم عالم است از یک حقیقت باشد
 یا حکماً تا تثنویں تائید و بصری را شامل اند
 و آخر الا سم گفت تا تثنویں تریم که در آخر
 فعل و اسم هر دو آید خارج نشود ۱۲
 قول للتکون مراد از تکون بودن اسم منفرد
 است یا در کلمه منفرد پس تثنویں غیر منفرد
 که بعضی در وقت و مناسبت می باشد و اصل
 ما ۱۲ دایه ۱۳ که در قول رجل و ما یجب بعضی توهم
 کرده اند که در اول تثنویں تکبیر است غلط
 است چه هر گاه در جمله و اعلی که گفته اند تثنویں
 مذکور بحال ما ۱۲ اگر بر آن تکبیر بودی درین

حالت باقی نماند ۱۳ که در قول و النانی للتکبیر نزد بعضی این تثنویں بصوت و اسم فعل اختصاص دارد مثل صبر و صبر و صبر و تثنویں در وقت و مناسبت
 بر آن تکبیر نیست بلکه بر آن تکبیر است زیرا که اسم منفرد است و در حق و حق یکی بودن تثنویں واحد بر آن تکبیر و تکبیر نیست چنانکه در اول تکبیر و تکبیر
 هر دو جمع است و هر گاه چیزی با او نام نهند خاص بر آن تکبیر باشد ۱۲ دایه ۱۳ که در قول ما یجب بعضی توهم کرده اند که تثنویں صبر بر آن فرق
 است میان اول و دوم پس از تشکیک کلام اول ششم ثابت می شود در حق تثنویں تکبیر خاص بصوت اسم فعل است مثل صبر و صبر ۱۲ دایه

فصل نون التأكيد وهي وضعت لتأكيد الامر والمضارع
۱۳ ای نون نازی بنه التاکیه تحصیل الی طلب ۱۳ ما
 اذا كان فيه طلب بازاء قد لتأكيد الماضي هي على ضربين
۱۴ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
خفيفة اي ساكنة ابداء نحو اضربين وتقيية اي مشددة
مفتوحة ابداء ان لم يكن قبلها الف نحو اضربين ومكسوة
ان كان قبلها الف نحو اضربان واضربان وتدخل
۱۵ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
 في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جازا
۱۶ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
 لان في كل منها طلبا نحو اضربين لا تضربين وهل
۱۷ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
 تضربين وليتك تضربين والانتزاع بنا فتصيب خيرا و
۱۸ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
 قد تدخل في القسوة جوبا لوقوعه على ما يكون مطلوبا
۱۹ و ذکر که بنا نون ان امان مطلقا ۱۳ ما
 للتسكية غالبا فاراد وان لا يكون اخر القسوة خاليا عن
معنى التأكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لا فعلان

باشد ۱۳
 تلافی الامر
 فی آخر الامر مسلم
 باشد با مجهول
 حاضر باشد یا غایب
 سوال نون تاکید
 مثل حرف نون استقامت
 قسم از حرف سانی
 است در استه اینها
 صد کلام بود پس
 در آخر امر چرا آمد
 جواب اگر در
 اول آمدی استقامت
 بساکن لازم آمدی
 در آن استفه بود و غیر
 بجهت این که شایسته
 بنویسند دارد و آن حد
 آخر آمد و نیز تاکید تا غیر
 ما خواهد و نیز برای حرف
 مذکور و صد کلام او
 انفصال بود و دست
 بخلاف نون مذکور که
 در آن متصل باشد
 در این سله لان فی کل
 منها طلبا چون طلب
 در امر و نهی و استقامت
 ظاهر است و نهی در عرض
 بنویسند و نهی را
 ذکر نمود زیرا که در آن
 بسبب شایسته بود

نون التاکیه

بانی بر سبیل تفتیح می آید که در آن معنی طلب بود نیست ۱۳ در این سله بغیر استغنیه که استخوانه اوله از آنکه در جمع نوشته شده است و آنکه
 ۱۳ ای نون نازی بنه التاکیه تحصیل الی طلب ۱۳ ما

م در سخن دارن کرد و جمله او مصروف بسبب آن که در آن مشد و عقب او قبیل تر بود نیز محذوف ساختند و در ضمیمه که طاعت زبانی نقل مقصود بود لیکن چون
مکمل نقل دارد بواسطه مسافت باب و در اصل نقل نیز ساخته شد از سخن دارن و در نقل نشود مگر در ضمنی که در آنجا است اجتماع
ساکنین و او را حرکت محذوف دادند پس هیچ در سخن دارن و چون نیز در او را محذوف دادند و حرف علت ساکن حرکت ماقبل
سرافق و در حدت یا است مخاطبه و دلالت کسره **۱۲۶** ماقبل هر دو بقائے او با حرکت کسره بر نفس او تغییر نقل پس تقریرست در این تقریر
اسطواراً تقریر مشهور است که هر دو

از سخن دارن می شود گوشت هم یکدیگر در
از جمله دارد نمی شود تا اجتماع جواب آید
چنان تقریر مشهور است که داد یا ما سخن است
مذکور و جمله بسبب لزوم اجتماع ساکنین
و دلالت محذوف کسره بر محذوف شده عاده
می شود بر این تقدیر که کلمات امر زبان
با جود علت حرف چنان محذوف نشود
بر گاه الف حذف گاهی کسره فون هم نماندی
زیرا که فون تغییر بسبب مشابهت او با زن
تثنیه در یک عقب الف تثنیه آمده کسره بود
هم گاه الف حذف شد تا کسره هم نماندی
پس حالت اس تثنیه بفرود رفتی مابین نقل
است چنانکه در تقریر الف و اشقی جواب و غیر
یکجا اجتماع ساکنین برده گوشت منوش
غیر منوش آنچه منوش است در امر زبان لازم
نی آید و آنکه لازم می آید بمنوش نیست
اسی حال و توضیح این سوال آن که اجتماع
ساکنین و دو قسم است یکی جمله و آن
جبارت است از فرام آمدن دو ساکن که
اول آنها هم باشد یعنی حرف علت ساکن
و حرکت ماقبل حرف و حرف ثانی هم در
یک کلمه یا آنچه در یک کلمه باشد مثال اول
و آنچه در مثال ثانی امر زبان که فون تکلیف
بجست کمال اتصال هر دو با نقل مثل جز نقل
شده عده ای با این جمله قابل حرکت نیست
و این قسم منوش نیست بلکه بر وجه از خود
استقرتست و پس حرکت جمله فام است
و هم حرف غیر عده و آن عبارتست از جمع
شدن دو ساکن در یک کلمه که اول آن باشد
و ثانی غیر هم مثل فعل بعد از حرکت و اولت و وقت خریا اول مع باشد خواه فریده ثانی هم یا غیر هم در کلمه ای چهار گانه بود اول مع ثانی هم مثل لامها
مشترک اول مع ثانی غیر هم مثل قولی آن ۳- اول فریده ثانی هم مثل فون قبل حرکت با و غیر ۴- اول فریده ثانی غیر هم مثل شش در دو کلمه یا نشد و
این قسم منوش است یعنی بر غیر هم از خود ثابت استقرتست پس را است ثبات داد و یا ما سخن است مذکور ما فریده مخاطبه اگر چه صیغه علت بقائے الف و امر زبان مجوز
است لیکن چون در حقیقت دو کلمه است و داد ماقبل منوش و یا است ماقبل کسره نسبت با نقل منوش نقلی دارد در صورت حذف یا و حذف هم البتاس ۴۴

وَأَعْلُوْنَ يَجِبُ بِصَمِّ مَاقِبِلِهَا فِي جَمْعِ الْمَذَكُورِ خَوَاضِرٍ يَنْ لِيْدَلْ عَلَى
فانجا بان دو صامت
الواو المحذوفة وكسرها ماقبلها في المخاطبة نحو خاضرين ليدل
بجست ساکنین
عَلَى الْيَاءِ المحذوفة وفتحها ماقبلها في ما عداها ما في المفرد
وکنند ساکنین
فلاية لو ضم لا لتيسر بجمع المذكور ولو كسر لا لتيسر
بالمخاطبة واما في المثنى فجمع المؤنث فلان ماقبلها الف
و ساکن از اجتماع ساکنین تثنیه مانع
نحو خاضريان واخضرين و زيدت الف قبل النون في
جمع المؤنث لكرهية اجتماع ثلاث نونات نون الضمير
فمثل اجتماع او مثل
ونونا التاكيد نون الخفيفة لا تدخل في التثنية أصلاً
اول هم ماله فریده
و در مثنی ثلاثی فی تثنیه حجاز البتاس بالواو
ولا في جمع المؤنث ان لو حركت النون لم يتبق
و در مثنی

۱- قولی می باشد که در مثنی جمع مذکور و همین مثل معروفی که در مثل مذکور در سخن دارن و سخن
معروف و مجهول و اولها محذوف است و محذوف می سازد نیز را که فون تکلیف یا غیر از نقل کل جمله که شاست پس در
مواضعیکه غیر از ماقبل ماقبل ماقبل محذوف می شود و در فون تکلیف هم حذف خواهد کرد مثل اخذوا الكفار ارحموا
و غیر می بیند بر کفار و نیز از پد نشانده که در این هر دو مثال بسبب نقل معده و دلالت محذوف بود و ادعا حذف
که در مثنی و در کسرت زیرا که در کسرت و در فون تکلیف از کسرت نیز که با نقل مثل یک کلمه است پس هم
۲- یا جمله و غیر بر وجهی که در سخن دارن می باشد یا می باشد از ما سخن است و مخاطبه داد و محذوف کرد و الف امر زبان
و ثانی غیر هم مثل فعل بعد از حرکت و اولت و وقت خریا اول مع باشد خواه فریده ثانی هم یا غیر هم در کلمه ای چهار گانه بود اول مع ثانی هم مثل لامها
مشترک اول مع ثانی غیر هم مثل قولی آن ۳- اول فریده ثانی هم مثل فون قبل حرکت با و غیر ۴- اول فریده ثانی غیر هم مثل شش در دو کلمه یا نشد و
این قسم منوش است یعنی بر غیر هم از خود ثابت استقرتست پس را است ثبات داد و یا ما سخن است مذکور ما فریده مخاطبه اگر چه صیغه علت بقائے الف و امر زبان مجوز
است لیکن چون در حقیقت دو کلمه است و داد ماقبل منوش و یا است ماقبل کسره نسبت با نقل منوش نقلی دارد در صورت حذف یا و حذف هم البتاس ۴۴

خَفِيفَةٌ فَلَمْ تَكُنْ عَلَى رَأْسِهَا وَإِنْ أَبْقَيْتَهَا سَاكِنَةً يَلْزَمُ التِّقَاءَ

السَّاكِنِينَ عَلَى غَيْرِ حِدَّةٍ وَهُوَ غَيْرُ حَسِينٍ

هَذِهِ الْقَصِيدَةُ الَّتِي مَعَهَا الشَّيْخُ ابْنُ أَحْمَدَ ابْنُ النَّبِيِّ السَّامِعِيُّ

<p>اسماء تانيث بغير علامته هو فيه خيلا خلا فومعان والنفس ثور الدار ثور الدلو من والارض ثم الاست والعضة والغول الفردوس والغلا والى والمخ ثم القاس والوركان وكن الد في هب تبر حكها هي من حديد قط والقدمان وكن الد في نرس وكاس ثم في ثور اليمين واصبع الانسان وكن الشمال من الاناث ومثلها هو كان سبعة عشر في التبيات والسبيت منها والطريق وكالثرب ثم الصلاح مقابل الطغيان وقصيد في تبق هو ان الكتب</p>	<p>بسائل فاحت كقصن اليان قد كان منها ما توثت ثم ما نستون منها العين الاذنان وهن ثور السعير وغقرب والريح منها واللظ ديلان وعروض شعير والذراع وتطلب والحمر ثور البير والحندان والعين والينبوع والدع الخ افعى ومنها الشمس والعقمان والحسكوت توثت لموسمع في الرجل كانت زينة العريان اما التي قد كنت فيه مخيرا لغته ومنها الحال كل اوان وكن السماء والسبيل مع الغنم رجوع وفي السكين والسرطان ثوب الفناء وكل شئ فان</p>	<p>نفس الفناء لسائل اذاني هي يا فتى في عرفهم ضرر ان اما التي لا بد من تانيثها اعدا دها والسن والكفان ثور الحميم وبارها ثم العصه في البوح تجوى وهي في القران والقوس ثور المنجنيق وارنب ايل او في ضرب لكل مكان وكن الد في كبد وكوش ثم في سقر ومنها الحوب والشديان والرجل منها والسر اويل التي اضبع ومنها الكف الساقان السلم ثم القدر ثور المسك في ويقال في حنق كذ او لسان والحكم هذا في لقا ابد او في</p>
---	---	---

سنة وثلث بين
 آمدن ودرمان
 دور ودرمان
 اول آنا ٥٥
 باشد وثناني غير
 ثم هير منوع
 است ٥٥
 توله هير من
 است غير ما
 ٥٥ ما جرع
 بغير من الك
 يا و في الحنق
 ٥٥ و ٥٥ شرح
 هير انو